



بیست کشور امریکای لاتین

نوشته مارسل نیدر گانگ

جلد سوم

ترجمه
محمد قاضی

بیست کشور امریکای لاتین

نوشته مارسل نیدرگانگ

ترجمه محمد قاضی



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

مارسل نیدرگانگ

Marcel Niedergang

بیست کشور امریکای لاتین

Les 20 Amériques latines

چاپ و صحافی، چاپخانه سپهر

چاپ اول، تهران - اردیبهشت ماه ۱۳۵۶

چاپ دوم، تهران - دی ماه ۱۳۵۸

تعداد ۵۵۰۰ نسخه

حق هرگونه چاپ و انتشار مخصوص شرکت سهامی انتشارات خوارزمی است

فهرست

مکزیک

- ۵۸۲ جانورنماهای میچواکان و تاراماهوراهای شمال غربی
۵۸۴ افتخار باستانی مارپرداز
۵۸۵ پالنگک جواهری است در جعبه‌ای از جنگل طبیعی
۵۸۸ نزدیک بود سرنوشت مکزیک تغییر جهت بدهد
۵۹۰ بیابان مکزیک شمالی بیابان زنده‌ای است
۵۹۱ پیشروی به‌سوی دریا - شعاری کهنه
۵۹۴ توسعه صنعت نفت و پیدایش صنعت پتروشیمی
۵۹۶ فلات آناهواک، قلب زنده مکزیک
۵۹۸ سایه و نور و آبروی مکزیک
۶۰۳ خشونت و خلوت منظره‌ها در آدمها اثر گذاشته است
۶۰۵ نخستین تیرهای تفنگ انقلاب
۶۰۷ کشیشان روستا در رأس انقلاب
۶۱۰ ژنرال سانتا آنا میردی محیل و ضعیف و دیوانه‌خو
۶۱۲ نام خوارز بانام اصلاحات پیوند دارد
۶۱۴ دیکتاتوری پورفیریو دیاز ۳۵ سال دوام کرد
۶۱۵ قیام خشمگین توده سرخپوست
۶۱۶ زاپاتا قلبش به‌طرف چپ بود
۶۱۸ لازارو کاردناس بت ملت و پیشاهنگک فیدل کاسترو
۶۲۱ حکومت لیسنسیادوها یا وکلای دعاوی
۶۲۳ دوران ریاست جمهوری روبزکورتینس یا لزوم برقراری نظم مجدد

- ۶۲۷ لویز ماتئوس چپی بود یا راستی
 ۶۲۹ ۲۵ درصد بودجه به تعلیم و تربیت اختصاص دارد
 ۶۳۵ سرمایه‌داری و سوسیالیسم را به همزیستی مسالمت آمیز واداشتن
 ۶۳۴ خطر سرایت

امریکای مرکزی

- سرخپوستان خالص - دورگه‌ها - سیاهپوستان - زامبوها - تورکوها
 ۶۴۸ و سفیدپوستان
 ۶۵۱ مثلث امنیت کارائیب

گواتمالا

- ۶۵۸ تضادهای گواتمالا - سویداد
 ۶۶۰ گواتمالا رونوشت برابر با اصل مکزیك جنوبی پنجاه سال پیش
 ۶۶۳ کمپانی یونایتد فروت، دولتی در دولت
 ۶۶۶ برج ایفل دون خورگه اوییکو
 ۶۶۸ آنها خواهند گفت که ما کمونیستیم
 ۶۷۱ نخستین فرصتی که به دست مسکو افتاد که ریش عموسام را بکشد
 ۶۷۲ نقشه عمل سازمان میا
 ۶۷۶ سقوط سرهنگ آربنز گوزمان
 ۶۷۹ تجلیل از کاستیلو آرماس و مرگ او
 ۶۸۱ سرخوردگیهای واشینگتن
 ۶۸۳ باسواد کردن سرخپوستان اشتباه است

هندوراس

- ۶۹۲ کشور دام و موز
 ۶۹۸ اعتصاب کارگران باغهای موز - اعتصاب ساطور به دستها
 ۷۰۰ سرخهای کویامل و آبیهای یونایتد فروت
 ۷۰۱ سلطنت مطلقه تیپورسیو کاریاس

۷۰۲ جواز تبلیغات کاستروئی برای بهتر مبارزه کردن با آن

ال سالوادور

۷۱۲ ۱۴۱ نفر در هر کیلومتر مربع
 ۷۱۴ رموز باروری کشور سالوادور
 ۷۱۵ قیام ایزالکو
 ۷۱۸ هیأت مدیره برضد اولیگارشی قهوه
 ۷۱۹ يك مسابقه دو برضد فیدل کاسترو

نیکاراگوئه

۷۲۶ يك امید حیات پنجاه ساله
 ۷۲۷ موسکیتوها، دزدان دریائی و ماجراجویان
 ۷۲۹ لیبرالها در لئون و محافظه کاران در گرانادا
 ۷۳۱ حماسه سزار ساندینو، زاپاتای امریکای مرکزی
 ۷۳۳ پس از تاچوتاچیتو

کستاریکا

۷۴۱ نیکاهای دشمنان دیرین تیکوها
 ۷۴۲ يك جامعه انجیلی مرکب از چوپانان و کشاورزان
 ۷۴۴ دن پپ رئیس جمهور خودمانی و سیاستمدار آرام
 ۷۴۶ لژیون کارائیب
 ۷۴۸ پیروزی دن پپ بر کمپانی فروترا
 ۷۴۹ آیا می توان درست روی لیبرالهای امریکائی حساب کرد

پاناما

۷۵۶ جزیره ای از تجمل و نعمت در میان اقیانوسی از فقر و مذلت
 ۷۵۸ کانال پاناما بزودی از مد خواهد افتاد

- ۷۶۱ يك نتیجه غیرمنتظره از فوران کوه پله
۷۶۳ يك صحنه متروک در يك تئاتر خالی

حوزه دریای کارائیب

هائیتی

- ۷۷۶ لهجه‌های کوتاه شده و آهنگین مای (کره‌نول)
۷۷۸ کشور امریکای لاتین بابالترین جمعیت نسبی
۷۸۰ دیگی که به طرزی خطرناک متراکم شده است
۷۸۱ فرقهای دقیق بین سیاهان و دورگه‌ها
۷۸۳ جزیره لاک‌پشت تورتو پناهگاه برادران ساحلی
۷۸۶ پیروزی و شکست توسن لوورتور
۷۸۹ واشینگتن سیاست چماق را اجرا می‌کند
۷۹۰ نیش‌زبان هائیتی
۷۹۲ ستایش سیاهپوستی و افزایش دستمزدها
۷۹۴ ماگلواریس جمهور و بابای خوب
۷۹۵ تنتون ماکوتها در خدمت دووالیه
۷۹۸ خداوندان بیگانه وودو

جمهوری دمی‌نیکن

- ۸۱۰ يك اشتباه اینتلیجنت سرویس نظامی
۸۱۲ چهره واقعی رژیم تروخیلو
۸۱۳ ۲۰۰۰ مجسمه به افتخار دیکتاتور
۸۱۶ در پیروی از من خطری نیست
۸۱۶ دومی نیکن از استقلال خود صرف‌نظر می‌کند
۸۱۸ کشوری محزون ولی مرفه
۸۲۰ حامی کودکان بیکس در شش سالگی
۸۲۲ سوء قصد به بتانکورت

۸۲۵	تحوّل طولانی و مشکل
۸۲۷	نهضت ۱۴ ژوئن دومی نیکن
۸۳۰	گشت رزمندهای امریکائی
۸۳۲	پل دوارت
۸۳۶	یک پتک سنگین برای یک پشه

کوبا

۸۴۸	نخستین دموکراسی توده‌ای امریکا
۸۴۹	انعکاسات فیدلیستی در امریکای لاتین
۸۵۰	زندگی مردن برای سیهن است
۸۵۴	یک تحول دائمی
۸۶۳	انفجار کشتی زره‌دار «مین» بهانه و فرصت
۸۶۵	باتیستا گروهبان تندنویس و دیکتاتور
۸۶۸	دایر کردن قمارخانه‌ها و فاحشه‌خانه‌ها در کنار فقر و فاقه عمومی
۸۷۰	راه‌پیمائی طولانی ریشوها
۸۷۴	آزادی بانان ولی بدون وحشت
۸۷۷	۱۹۵۹ سال اصلاحات ارضی
۸۷۹	۱۹۶۱ سال آموزش
۸۸۱	«چه» استاد بزرگ برنامه ریزی
۸۸۲	پوری تانیسم فیدلی فاحشه‌خانه‌ها را بست
۸۸۴	ناکامی پیاده شدن در خلیج خوکها

فهرست نقشه‌ها

۵۷۹ صفحه	سکزیک	۱
۶۴۶ »	امریکای مرکزی	۲
۷۷۲ »	حوزه دریای کارائیب	۳

مكزيك

اطلاعات آماری

مساحت	۱,۹۷۲,۵۴۷ کیلو متر مربع
جمعیت (برآورد در ۱۹۷۰)	۴۸,۳۶۳,۷۷۶ نفر
آهنگ سالانه رشد جمعیت	۳,۵۰٪

فراورده‌های مهم

معادن: نقره (نخستین تولیدکننده در جهان) آهن، گوگرد، قلع، مس، روی، طلا، منگنز، سرب، نفت.
کشاورزی: پنبه، ذرت، گندم، جو، شکر.

مآخذ:

انقلاب مكزيك - نوشته خروس سيلواهرزوك - چاپ ماسپرو.
بچه‌های سانچز - نوشته اوسكار لويس - چاپ گاليمار.
لابرنت انزوا - نوشته اوكتاويوپاز - چاپ فايار.
در قلب مكزيك - نوشته جان اينكن - چاپ استوك.
ماياهای ديروز و امروز - نوشته زان بابلون - چاپ پلون.
مناطق جغرافيايی در مكزيك - نوشته كلود باتايون - از انتشارات مؤسسه مطالعات عالی در امريكای لاتين.
مكزيك - نوشته او. كامپوگوخون - چاپ دانشگاه مارابو.

بمحض عبور از دره عمیق و گل آلود رودخانه ریوگرانده، که تاهمین اواخر هر ساله نیم میلیون نفر از مردم «آسمان جل» مکزیك برای پیدا کردن کار در مزارع قسمت‌های جنوبی ایالات متحده آمریکا از آن می‌گذشتند، همه چیز ظاهراً عوض می‌شود و آسمان ناگهان تغییر شکل می‌دهد. در این طرف ابرها فرارتر، زمین خشک‌تر و دره‌ها عمیق‌ترند. مکزیك به هیچ کشور دیگری شباهت ندارد. علاقه‌مندان پابند به مقایسه اصرار دارند در اینکه بگویند مکزیك ترکیبی است از آمریکا و ژاپن و اسپانیا و جزیره کرس. اما این معجون عجیب باب‌پسند کسانی که به اوضاع این سرزمین واردند نیست. مکزیك خطه جالب و فریبنده‌ای است و از زمانی هم که کورتز با تعجب و حیرت تمام شهرها و معبدها و کاخ‌های متعلق به تمدن «آزتک» و به تمدن‌های دیگر را بر این زمین‌های مرتفع یافت که هر کدام زبان و فرهنگ و خدایان خاص به خود داشتند، همچنان جالب و فریبنده باقی مانده است. استعمار اسپانیا پس از فتح این سرزمین جنبه عظمت ناشناخته‌ای در قسمت‌های دیگر قاره آمریکا داشته و با این وصف جانشینان نجبای ماجراجوی استراما دور (اسپانیایی) هرگز موفق به محو کامل آثار تمدن سرخپوستان مغلوب نشدند. در پرو و اکوادور یا در بلیوی اسامی رؤسای بزرگ سرخپوست مانند «هواسکار» یا «آتا هوالپا» اگر هم از صفحه کتاب‌های تاریخ حذف شده باشد از خاطر مردم کوه‌نشین نرفته است. در لیما استخوان‌های منسوب به فرانسیسکو پزارو^۱ در کلیسای بزرگ شهر، در پشت یک محفظه شیشه‌ای، در معرض تماشای همگان قرار داده شده و مجسمه آن فاتح جبار در یکی از میدانهای شهر برپاست. برعکس، در مکزیکو از بقایای هرمان کورتز^۲ در

۱. Francisco Pizarro فاتح پرو که مردی بیرحم و ظالم بود.

۲. Herman Cortes فاتح مکزیك که بعداً مغضوب واقع شد.

میدانهای عمومی خبری نیست و فقط مجسمه آخرین قهرمان نبرد با اسپانیاییهای غاصب یعنی کواهتموک^۲ است که در وسط یکی از زیباترین میدانهای شهر در قلب پارک پازه‌نودولا رفورما^۴ خودنمایی می‌کند. مکزیکی برخلاف سایر کشورهای امریکای سرخپوست به گذشته خود افتخار می‌کند. در تمام کشور مکزیکی حتی یک نفر نیست که ولو یک لحظه به ذهن خود خطور بدهد که کورتز از کواهتموک بزرگتر است. در جنوب کشور، در کوهستانهای شمال غربی و در بعضی از مناطق ایالت میچواکان^۵ واقع در مغرب مکزیکو هنوز قبایلی از سرخپوستان خالص و اصیل باقی مانده‌اند که مردم کوتاه قامت و سیه‌چرده‌ای هستند و خطوط چهره‌شان ظریف و متناسب است، مردمی هستند وابسته به زمین و بسیار آرام و صلح‌جو و عموماً به وضع زندگی محقر خود خشنودند. نزدیک به سه میلیون سرخپوست به زبان فاتحان قدیم آزتک و به زبانهای دیگر سرخپوستی سخن می‌گویند و زبان اسپانیایی را که زبان شهرهای عمده و زبان رسمی کشور است هیچ نمی‌دانند. اینان نیز مانند بنی‌امام سرخپوست خود در گواتمالا سخت به آداب و رسوم جوامع محلی خویش پایبندند و به کسبه دورگه‌ای که در دهات ایشان مستقر شده‌اند به چشم بیگانه می‌نگرند، و حتی ساکنان سفیدپوست پایتخت و شهرهای دوردست را مردمی از کرات دیگر می‌دانند. هرگاه فشار سوداگران دورگه به درجه‌ای برسد که مرکز شهرک را اشغال کنند و ناچار «زوکالو» یا قسمت سرخپوست‌نشین با کلیسا و با عمارت فرمانداری هم‌جوار گردد سرخپوستان ساکن آن قسمت به حومه شهرک و سپس به دهات پناه خواهند برد. به قولی Van Orillando یعنی بی‌سروصدا و بی‌آنکه زبان به شکایت باز کنند یا ناله سر دهند می‌روند و در آنچه هنوز از دنیای خارج باقی است مستقر می‌شوند.

جانورنماهای میچواکان و تاراهوماراهای شمال غربی

آشنا کردن این توده سرخپوست با اصول کشاورزی بسیار به‌کندی

۲. Cuauhtemoc آخرین سلطان قوم سرخ پوست آزتک که به امر کورتز به دار آویخته شد (۱۴۹۷-۱۵۲۵).

4. Paseo de la Reforma

5. Michoacan

صورت گرفته است و همچنان صورت می‌گیرد، لیکن وارد کردن واقعی این توده اقلیت در چهارچوب جدید اقتصادی و اجتماعی مکزیک مسأله‌ای است که هنوز حل نشده است. زمامداران مکزیک به این امر واقفند. در ۱۹۴۹، پس از گشایش کنگره‌ای که در پاتزکوآرو^۶ در ایالت میچواکان بر ساحل دریاچه‌ای تشکیل جلسه داد که ماهیگیران آنجا هنوز با تورهای قدیمی به شکل پروانه ماهی می‌گیرند، یک مؤسسه بومی برای رسیدگی به امور سرخپوستان تشکیل گردید و ریاست آن به عهده آلفونسو کازو^۷ یکی از درخشانترین و دانشمندترین مردم‌شناسان مکزیک محول شد. هدف و وظیفه این مؤسسه دوگانه است: نخست آنکه وضع زندگی توده سرخپوست را که هنوز با آداب و رسوم خود زندگی می‌کنند بهبود بخشد، دوم اینکه در آشنا کردن ایشان با فرهنگ و تمدن جدید تسریع نماید. گروههای متعدد مردم‌شناس و پزشک و متخصص کشاورزی و معلم راه افتادند. یک مرکز تعاونی در ایالت چیپاس^۸ که جوامع سرخپوست بخصوص در آن منطقه عقب مانده‌تر از هر جا هستند بوجود آمد. مراکز دیگری هم بر سواحل هواستک^۹، در دره پاپالوآپان^{۱۰}، که در آنجا بخارات تند «دشتهای گرم و مرطوب» با بوی زننده پالایشگاههای نفت مخلوط می‌شود، تأسیس یافت. از این مراکز در میان سرخپوستان جانورنمای ایالت میچواکان و «تاراهومارا»^{۱۱} های شمال غربی نیز، که شاید عجیب‌ترین سرخپوستان مکزیک باشند و قادرند چهار یا پنج یا حتی شش روز در مناطق کوهستانی به دنبال گوزنها بدوند و شکار خود را با آن دشنه سنگی قدیمی و وحشتناک خویش بکشند و یک روز تمام برای گرفتن پرندگان مهاجر مانند مجسمه بر ساحل دریاچه‌ها بیحرکت بمانند، دایر کردند. نتایج حاصله از کار گروههای اعزامی مؤسسه آلفونسو کازو بی‌تردید اغلب مورد اختلاف است. جامعه‌شناسان معتقدند که نتایج دخالت مؤسسه در بسیاری از موارد بیش از آنچه عملی باشد نظری بوده است. و حتی به نوعی فقر و پس‌رفتگی «جوامع سرخپوستی» نیز ایراد گرفته‌اند. با این وصف نمی‌توان منکر شد که هدف و آمال بنیانگذاران مؤسسه این بوده است که

6. Patzcuaro

7. Alfonso Caso

8. Chiapas

9. Huastecque

10. Papaloapan

11. Tarahumara

توده‌های سرخپوست را تدریجاً با دیگر افراد ملت درآمیزند، بی‌آنکه شخصیت اصلی آنان را از بین ببرند، و در ضمن، آداب و رسوم و صنایع بدوی ایشان را نیز که ریشه در گذشته‌ای بسیار دور دارد محترم بشمارند.

افتخار باستانی مار پردار

آثار باستانی اجداد سرخپوستان در دو قدمی پایتخت جدید مملکت است. از کانالهای قدیمی تنوک تیتلان^{۱۲} در جنوب، امروزه بجز سواحل سایه‌دار نهر کسوجیمیلکو^{۱۳} چیزی باقی نمانده است. در آنجا چنامپاها^{۱۴} یا قایقهای سرخپوستی که به تقلید از قایقهای قدیم قوم آزتک ساخته شده‌اند در کنار قایقهای ونیزی بر سطح آب روانند و از آنها نوای گیتار بلند است. لیکن اهرام تئوتیهواکان^{۱۵} که به هنگام رسیدن آزتکها به حوالی دریاچه تکسکوکو^{۱۶} در حدود سال ۱۳۲۵ به صورت خرابه درآمد بودند هنوز در پای آتشفشان سروگوردو^{۱۷} برپا مانده‌اند. حفاریهای باستان‌شناسی که در آن نواحی بعمل آمده فقط قسمتی از مجموعه آثار باستانی تئوتیهواکان را آشکار نموده و کشفیات جدید باز هم حجابی را که بر حیات اسرارآمیز شهری کشیده شده بود که معبد های آن روشنگر افتخار باستانی کتزال کوآتل^{۱۸} یا مار پردار هستند قدری بیشتر کنار زده است. سرخپوستان پرو وقتی مهاجمان ریشوی پزارو را دیدند گمان کردند که وراکوچا^{۱۹} (خدای آفریننده) بازگشته است. لابد سرخپوستان مکزیکی مرکزی نیز با رسیدن سربازان کورتز گمان کرده بودند کتزال کوآتل که به سمت مشرق رفته و بنا بود روزی بازگردد اینک مراجعت کرده است. تئوتیهواکان (در لغت به معنی جائی است که آدمیان در آن تبدیل به خدا شده‌اند) در ظلمت زمان محو شده است. کووارویاس^{۲۰} باستان‌شناس مکزیکی به حق می‌گوید: «از اصل و مبدأ و از هویت مردمی که فرهنگ و آئین به اصطلاح باستانی را بوجود آورده‌اند کسی چیزی نمی‌داند.» این فرهنگ و آئین ظاهراً از جائی بیرون نیامده بلکه ساخته و پرداخته، یکدفعه

12. Tenochtitlan

13. Xochimilco

14. Chenampas

15. Teotihuacan

16. Texcoco

17. Cerro Gordo

18. Quetzalcoatl

19. Veracocho

20. Covarrubias

در سرزمین وسیعی ظهور کرده است. این خود از اسرار است که چگونه مردم باستانی مکزیک از همان آغاز نشان داده‌اند کشاورزانی قابل و کوزه‌گرانی ماهر بوده و در این صنعت ساده که متکی به سنتی دیرینه است از ذوق سرشاری برخوردار بوده‌اند. در حقیقت تعیین تاریخ شروع فرهنگهای باستانی یکی از مسائل باستان‌شناسی مکزیک است که هنوز لاینحل مانده است...

پالنگ جواهری است در جبهه‌ای از جنگل طبیعی

هرساله هزاران نفر جهانگرد به زیارت تئوتیهواکان که از مکزیکو تا آنجا با اتوبوس نیم‌ساعت راه است می‌روند. ماجراجویان، شاعران و دانشمندان به جستجوی «تولتک^{۲۱}» ها، «میکستک^{۲۲}» ها «زاپوتک^{۲۳}» ها یا دیگر ملت‌های اسرارآمیز خلیج می‌روند و اغلب تلاشهای آنها و شورو هیجانشان بی‌اجر نمی‌ماند. در پالنگ^{۲۴} از یک‌گور سلطنتی پس از هزارسال فراموشی ماسکی از سنگ یشم از یک مرده بی‌نام و نشان بدست آمد که چشمهائی به رنگ شیشه طبیعی داشت. این ماسک یکی از مهمترین کشفیات باستان‌شناسی در بیست‌سال اخیر بشمار می‌رود. با مشاهده بازوبندها و جواهرات و الواح کوچک سنگ یشم و مجسمه‌های کوچک به شکل خورشید خدا، باستان‌شناسان گمان کردند که با یک فرعون مکزیکی سروکار دارند. در تاخین^{۲۵}، در نزدیکی هرم، بندبازان رو به روی پله‌های عمارت با چرخش سرگیجه‌آوری می‌چرخند. این رقاصان هوائی خود را به سیمهائی می‌آویزند که به یک تیر لغزنده وصل است، و بر بالای سر تماشاچیان به چرخیدن و معلق‌زدن می‌پردازند. یک‌گروه پنج نفری از این بندبازان با شلوار قرمز پف کرده و بلوز سفید و نوارهای چندرنگ که به سر می‌بندند خود را از پا می‌آویزند و دست کم سیزده چشمه کارهای جالب اجرا می‌کنند. این تمرینهای بندبازی که مربوط به زمانهای قبل از کورتز است بسیار خطرناک و تماشائی است و طبعاً برای جهانگردانی که تا پاپانتلا^{۲۶} سرازیر می‌شوند تفریح بسیار خوبی است.

21. Tolteques

22. Mixteques

23. Zapotques

24. Palenque

25. Tajin

26. Papantla

در پالنگ که تا چندسال پیش، از سان کریستوبال دولاس کازاس^{۲۷} با قاطر سه روزه به آنجا می‌رسیدند، معبد در جعبه خود که جنگل طبیعی است قد برافراشته است. دورتر از آنجا، در آن شبه جزیره هموار که دستش را به طرف فلوریدا دراز کرده است، نامهای اسرارآمیزی در دشت وسیع و پوشیده از چمن یوکاتان^{۲۸} با صفهای ییشمار از بوته‌های کنف امریکائی وجود دارد، مانند اوکسمال^{۲۹}، چیچن ایتزا^{۳۰}، سای لابنا^{۳۱}، ایزامال^{۳۲} و تولوم^{۳۳}. محتمل است که تمدن «مایا» به مرحله‌ای از توسعه و تلطیف رسیده باشد که تمدنهای دیگر ما قبل دوره کورتز هرگز نتوانسته باشند با آن برابری کنند. مردم‌شناس معروف امریکائی، س. جی مورلی^{۳۴} که کارها و کاوشهای او درباره تمدنهای این منطقه معتبر و مستند است عقیده دارد که مایاها بدو در جنگل گرم و مرطوب پتن، در شمال گواتمالای فعلی مستقر شده بودند. اما آلفونسو کازو معتقد است که مایاها در جنوب وراکروز^{۳۵} بودند. به هر حال یک چیز مسلم است و آن اینکه مایاها که تحت نفوذهای متناوب و متفاوت تولتکها و آزتکها قرار گرفته بودند تا سال ۱۶۹۷، یعنی نزدیک به دو قرن بعد از ظهور نخستین گروه مهاجمان فاتح، به اسپانیائیه تسلیم نشدند. این قوم که به منزله یونانیان امریکای مرکزی هستند معبدی در چیچن ایتزا از خود به یادگار گذاشته‌اند که هرم هنوز مرئی آن فقط پایه و بنیان آن معبد بوده و بقایای آثار بجا مانده از معبدها و تکه‌هایی از ستونهای سرودست شکسته و یک استاد یوم بازیهای ورزشی مزین به نقوش برجسته که تا حدی روشنگر وضع زندگی مایاهاست مربوط به ایشان است. پلنگهای مخصوص امریکای جنوبی با چشمانی به رنگ سنگ یشم و عقابها و چکمول^{۳۶}ها (مجسمه‌های خوابیده انسان) در آئینه براق «سنوتها^{۳۷}» منعکس می‌شوند. این سنوتها قسمی چاه هستند که هنوز در آنها جستجو ادامه دارد و از آنها قبلا کنسول دولت امریکا در مریدا^{۳۸} «بازدید» بعمل آورده و قسمت مهمی از ثروت‌های

27. San Cristobal de las casas

29. Uxmal

32. Izamal

35. Vera Cruz

38. Merida

30. Chichen-Itza

33. Tulum

36. Chacmool

28. Yucatan

31. Sayi Labna

34. S. G. Morley

37. Cenotes

مکشوفه در آنها در حال حاضر در ایالات متحده آمریکا است و دولت مکزیک مدتی است که مرتباً مطالبه استرداد آنها را می‌نماید. همچنین کاوشهای باستان‌شناسی اصولی در این «سنوتها» که چاههای وحشتناکی هستند و روحانیان مایا دختران با کسره قربانی خدایان را در آنها می‌انداختند بعمل آمده است. این روحانیان سنگهای قیمتی و جواهرات را نیز در ته آن چاهها می‌انداختند. بعید نیست که گنجهای ناشناس و ارزنده‌ای هنوز در اعماق این چاهها مدفون باشد. مؤسسه ملی مکزیک می‌نماید که مردم‌شناسی و تاریخ در ۱۹۶۲ نخستین بار به کارهای کاوش و تحقیق آغاز کرده و هزاران قطعه سنگ یشم و مس و طلا و کوزه‌آلات از زیر خاک بیرون آورده است. برای این کار از وسایل مدرن استفاده شده است. جرثقیلهای کوچک را تا کنار «سنوتها» می‌آورند و مردان قورباغه‌ای باشگاه ورزشهای آبی مکزیکو به نوبه به زیر آب می‌روند تا گنجهای هنوز پنهان مایاها را بیرون بکشند. اوکسمال در ۸ کیلومتری جنوب مریدا پاتیخت ایالت یوکاتان، نزدیک جاده شوسه قدیمی که مرکز ایالت را به بندر مستحکم کامپچ^{۳۹} وصل می‌کند واقع شده است. در آنجا نیز دهان بازمانده مار پرداز، همچون در چیچن ایتزا و در تئوتیهواکان، رو به بازدید کننده گشته است. و این هردو شهر که بیشک در ایامی با هم رقیب بودند امروز به خواب مشابهی فرو رفته‌اند که فقط زمزمه‌های مرغزار که روزی جنگل بوده است آن را پریشان می‌کند.

یوکاتکها یا ساکنان ایالت یوکاتان نمونه کاملی هستند از دورگه‌های بین مایاها و اسپانیائیاها (مایاهای خالص امروزه دیگر بجز در اعماق جنگلهای چیاپاس دیده نمی‌شوند و همانها هستند که به لاکاندون^{۴۰} معروفند). یوکاتکها مردمی هستند تمیز و دقیق و با ذوق و مؤدب. پیراهنی سفید و ساده روی شلوار صافی به همان رنگ می‌پوشند. زنانشان جامه‌ای مخصوص به اسم «هوی پیل^{۴۱}» می‌پوشند که کناره‌های آن را با گلدوزیهای بسیار قشنگ دستی به رنگهای قرمز و نارنجی و آبی زینت می‌کنند. شب هنگام وقتی که سکوت حاکم بر خرابه‌های چیچن ایتزا از صدای یکنواخت و

39. Campeche

40. Lacandons

41. Huilpil

دردناک وزغها مغشوش می شود زن و مرد در حیاط خانه های خود، یاد ر جلوخان کلیسا یا زیر درختان نخلی که بی حرکت رو به آسمان سیاه ایستاده اند جمع می شوند. در حقیقت امروزه معتقدند که تمدن مسایا یکی از دو شاخه بزرگ تمدنهای ما قبل کریستف کلمب است و شاخه دیگر تمدن «ناهواتل»^{۴۲} است که شهرهایی چون تئوتیهواکان و تولوا در جنوب به آن وابسته اند. قوم آزتک که در زمان حمله اسپانیاییها بر مکزیک و امریکای مرکزی حکومت می کردند امپراتوری خود را در زمانی نسبتاً کوتاه تأسیس نموده و تحکیم بخشیده بودند زیرا بنای شهر تنوچ تیتلان^{۴۳} (مکزیکوی فعلی) مربوط به سال ۱۳۲۰ است و فتح مکزیک در ۱۵۲۱ صورت گرفته است. لیکن مسلم است که خود مایاها و ناهواتلها هم وارثان تمدنی هستند که به ... ۵ سال قبل از میلاد مسیح برمی گردد (مثلاً مرکز باستان شناسی کوی کویلکو^{۴۴} در دره مکزیکو بسیار بر تئوتیهواکان مقدم بوده و معماری آن نیز هنوز جالب است). ظهور تمدنهای پیشرفته در دره مکزیکو ناگهانی نبوده بلکه ثمره دوران درازی از بسط و گسترش و ترقی بوده است. آرتکها که آخرین مهاجمان به این سرزمین بودند در نظر اقوام دیگر ساکن فلات آناهواک^{۴۵} «ملت بی چهره» بودند، و گرچه آرتکها نیز به زبان ناهواتل سخن می گفتند در واقع هنوز تمدن و فرهنگی خاص خود نداشتند.

نزدیک بود سرنوشت مکزیک تغییر جهت بدهد

سرنوشت مکزیک و بدون شک سرنوشت تمام امریکای اسپانیایی نزدیک بود تنها در یک شب، یعنی در شب اول ژوئیه ۱۵۲۰ که به «شب شوم»^{۴۶} معروف است، تغییر جهت بدهد. کورتز و سربازانش که در تنوچ تیتلان (مکزیکوی فعلی) در محاصره هزاران مرد آرتک افتاده بودند به زحمت زیاد از زیر آبشارها و از جاده آزادی که زیر نظر نبود و به ساحل دریاچه تکس کوکو منتهی می شد فرار کردند. فاتح در آن واقعه نیمی از نفرات خود را از دست داد و شکست او تقریباً حتمی به نظر می رسید. این

42. Nahuatl

43. Tenochtitlan

44. Cuicuilco

45. Anahuac

46. Noche triste

حمله متقابل ظفرنمون را مردی طرح ریخته و رهبری کرده بود به اسم «کواه تموک» که جانشین امپراتور «سونتزوما»ی اسیر بود. در طول تمام تاریخ فتوحات اسپانیاییها این تنها نمونه یک شکست سخت و به ظاهر قطعی بود که بر سواران آمده از اروپا وارد می‌گردید. در حقیقت کورتز به حق تاوان کشتاری را می‌داد که معاونش آلوارادو^{۴۷} از بومیان حاضر در یک جشن مذهبی در معبد بزرگ (تئوکالی)^{۴۸} در پایتخت امپراتوری آزتک کرده بود. حال به آسانی می‌توان فهمید که چرا نام «کواه تموک» (که چند سال بعد از آن ماجرا کورتز توانست او را اسیر کند و خاکسترش را به باد امریکای مرکزی بدهد) از ورای قرون و اعصار گذشته است.

در واقع از راه مکزیک بود که اسپانیا به قاره امریکا دست یافت. شکست کورتز ممکن بود به شکست تمامی استعمار بینجامد. زابره^{۴۹} مورخ می‌نویسد: «نکته عجیب در فتح مکزیک پیروزی این اقدام عظیم است با وسائل بسیار ناچیزی که کورتز در اختیار داشت.» برای حسن ختام این اقدام معجزآسا دلایل توجیهی بسیاری ذکر کرده‌اند که نبوغ شخص کورتز و مشخصات او به عنوان فاتح و شم سازمان دهی و سیاستمداری و داشتن قریحه سربازی او مسلماً در این میان نقشی دارند. لیکن باید مساعدت بخت و اقبال را نیز بر آن افزود. کورتز گوئی در تمام جریان این لشکرکشی دستی پشتسرش بود که هدایت و حمایت او را بر عهده داشت و او را از بهترین راهها به سوی هدف پیش می‌برد... کورتز خود را با اقوامی مواجه دید که عمیقاً و به طرز وحشتناک از عوامل ساوراء الطبیعه و ناشناخته بیم داشتند. بالاخره ضعف خود سونتزوما و جنگهای داخلی بین اقوام بومی همه از عوامل مساعد به حال مهاجمان بودند... «و با این وصف» این توفانی که ناگهان بر سر دنیای جدید یا ینگی دنیا فرود آمد نزدیک بود به وسیله رؤسای آزتک متوقف گردد. ولی در برابر مکر ساده دلانه سونتزوما کورتز مگری خشن عرضه کرد. او وقتی سونتزوما را اسیر کرد باز ناگزیر شد از مکزیکو خارج شود و به مقابله با لشکریان اسپانیایی و لاسکز^{۵۰} که قصد برانداختن او

47. Alvarado

48. Teocali

49. Zabre

50. Velasquez

را داشتند بشتابد. در بازگشت به پایتخت آرتکها، کورتز ناچار شد با حریف دیگری پنجه در اندازد و مغلوبش کند که به نحو دیگری بسیار خطرناک بود، و آن حریف کواه تموک بود. پس از اشکهایی که در آن شب شوم ریخت در اوتومبا^{۵۱} پیروزی نصیبش گردید، این پیروزی متضمن فتح مجدد مکزیکو و به اسیری گرفتن و کشتن کواه تموک رام ناشدنی بود.

بیابان مکزیک شمالی بیابان زنده‌ای است

براین فلات ناهموار فشرده در بین دو رشته جبال سیرامادر^{۵۲} شرقی و سیرامادر غربی یک قطره آب ناچیز هم موجب روئیدن درختان اقایا و عناب و بوته‌های کاکتوس و حتی «یوکا» یا گل شمشیری می‌شود. رشته کوههای این فلات کشیده و عظیمند و عبور از آنها مشکل است و رودخانه‌ها یکه و منفردگم می‌شوند بی‌آنکه کسی بتواند به درستی تعیین کند که محل ناپدید شدن آنها در کجاست. این خشکی و بی‌آبی به هیچ وجه تخفیف پیدا نکرده است. در واقع معادن این سرزمین بودند که نخستین بار آدمیان را به سوی خود جلب کردند، (معادن نقره و سس و آهن و طلا و سرب) لیکن شهرهای سان لویس پوتوزی^{۵۳} و زاکاتکاس^{۵۴} تا حدی سرنوشت شهرهای برزیلی ایالت «میناس ژرائیس» را پیدا کردند که خیلی زود درخشیدند و به ثروت و تجمل رسیدند و پیش از اینکه بتوانند حالت تعادل خود را باز یابند ناگهان به حال احتضار افتادند و تقریباً مردند. مونتری^{۵۵} مرکز شمال مکزیک نمونه خوبی است از این ترقی چشمگیر. در ظرف بیست سال جمعیت مونتری سه برابر گردید و در ظرف چندسال متلها و ایستگاههای پمپ بنزین و گاراژها و مسافرخانه‌ها و تابلوهای تبلیغاتی و علائم با چراغهای نئون هزاران جهانگرد امریکائی را که آماده پیشروی به سمت جنوب بودند به خود جلب کرد. با این وصف، جهانگردان که از شط ریوگرانده عبور می‌کردند سالتیلو^{۵۶} را به عنوان توقفگاه انتخاب کردند و آن را بر سایر نقاط ترجیح دادند زیرا سالتیلو اگر هم جنب و جوش و تحرك مونتری را ندارد از آنجا زیباتر و با صفاتر

51. Otumba

52. Sierra Madre

53. San Luis Potosi

54. Zacatecas

55. Monterrey

56. Saltillo

است. در عوض صنعتی شدن مونتری بر اثر نزدیکی معادن و داشتن یک وضع جغرافیائی بسیار مساعد و هجوم سرمایه‌ها و بخصوص تحرك و جدیت ساکنان آن که «مکزیکهای شمالی» هستند با توفیق بیشتری همسراه بود. مونتری سه‌چهارم تمام آهن و فولاد مکزیک را تولید می‌کند و کارخانه‌های سیمان‌سازی و شیشه‌گری و آجوسازی و سیگارسازی و کارگاههای تولید مواد غذایی، این شهر را تبدیل به یکی از مراکز پر برکت صنعتی کشور کرده‌اند. شش خط راه‌آهن در آنجا به هم می‌رسند و مؤسسه فنی آن با مؤسسات فنی پایتخت رقابت می‌کند.

پیشروی به سوی دریا - شعاری کهنه

ورا کروز^{۷۷} شهر ثروتمند و شهر صلیب واقعی که هرنان کورتز آن را یافت تا مدتی مدید تنها بندر ورود به مکزیک بود. اسپانیائیه‌ها در قرن شانزدهم و فرانسویان دوران ناپلئون سوم در ۱۸۶۲ و امریکائیان در ۱۸۴۷ و ۱۹۱۷ با مقاصد مشابه لیکن با اقبال و توفیق متفاوت به آنجا وارد شدند. منظور از ورود به آنجا این بود که از کناره پست و باتلاقی و سواحل گرم و نمناک به نخستین دامنه‌های کوهستانی صعود کرد تا به زمینهای سرد و مرتفع رسید و به فتح مکزیکو رفت. در دنیا کمتر لشکر کشی مانند این راه‌پیمائیه‌های دراز و خسته کننده روی داده، چون سربازان به سبب مشکلات فراوان و عوارض زمین ناشناخته‌ای که به آن برمی‌خوردند گم می‌شدند. با قرن‌ها فاصله، فاتحان اسپانیائی و اشغالگران فرانسوی یا امریکائی وقتی به مقابل دروازه‌های پایتخت می‌رسیدند گمان می‌کردند که به شاهد مقصود دست یافته‌اند، و حال آنکه آن وقت تازه بدبختی ایشان شروع می‌شد...

در قرن بیستم دولت مکزیک بی‌آنکه توفیق زیادی، لااقل تا به حال، بدست آورده باشد، کوشیده است کار معکوسی انجام بدهد: یعنی مردمی را که به اقامت در فلاتهای مرتفع عادت دارند و ادار به اقامت در نقاط گرسیر کنند. این کار را زمامداران کشورهای دیگر امریکای لاتین نیز به همان جهات و

دلایل در نظر داشته‌اند که بکنند. مثلاً دولت بلیوی که وضع مردمش از این نقطه نظر بی‌شبهت به وضع مردم مکزیک نیست بسیار مسایل است موجبات مهاجرت مردم قبایل «آیمارا» را از سرزمینهای مرتفع جبال آند به دشتهای غنی و گرمسیر نزدیک برزیل فراهم سازد. در هر دو مورد پیشرفت نقشه بسیار کند و نامعلوم است چون با سوانعی از قبیل آداب و سنن کهن و با مقاومت‌های فراوان برخورد می‌کند.

پیشروی به سوی دریا (*marcha al mar*) شعاری بود که در سالهای پنجاه اغلب در مکزیکو به گوش می‌خورد، و مراد از آن این بود که کناره‌ها و دشتهای اغلب باتلاقی و هنوز ناسالم «هواستکا» و اقیانوس کبیر را مسکون سازند. مشکل درجه یک مکزیک جدید در واقع ساده و در عین حال غم‌انگیز است. جمعیت نسبی کشور در هر کیلومتر مربع از ۲۲ نفر بیشتر نیست و این برای امریکای لاتین رقم نسبتاً کوچکی است، لیکن آهنگ رشد سالانه جمعیت ۳٫۲ است که رقم قابل ملاحظه‌ای بشمار می‌رود. مکزیک از نظر درجه بندی سنین مردمش هرم عجیبی عرضه می‌کند: ۴۱٪ مردم آن کمتر از ۱۴ سال دارند. لذا رشد سریع جمعیت آن کشور را وادار می‌کند که راه‌های سریعی برای آن بیابد و گرنه افزایش نسل جوان به منزله شمشیر دودمی است که خطرناک خواهد بود. این رشد سریع نسل جوان ممکن است مکزیک را در سال ۱۹۸۰ به پیشوائی کشورهای امریکای لاتین برساند و آن را تبدیل به یکی از مالک نیرومند جهان سوم بنماید. همچنین اگر زمامداران دولت مکزیک نتوانند به تعداد کافی کار تازه تولید کنند و سطح زندگی فقیرترین طبقات مردم را بالا ببرند رشد سریع نسل جوان می‌تواند مکزیک را به صف کشورهای فقیر و مقروض بازگرداند. ساختن سدها و جاده‌ها، تأسیس صنایع جدید، متنوع ساختن اقتصاد کشور و زیاد کردن «مدرنیزه» کردن تولیدات کشاورزی هدفهائی بودند که در شعار «پیشروی به سوی دریا» گنجانده شده بودند و در طرحهای جدید اقتصادی از سر گرفته شده‌اند. طی پانزد سال اخیر، ۳۰۰ کیلومتر جاده آسفالتی یا سنگفرش احداث گردیده است. مکزیکو اکنون چه با خط آهن و چه با جاده شوسه به همه شهرستانها و استانهای کشور متصل شده و جاده‌ای که از مکزیکو به

سمت او اکزاکا^{۵۸} سرازیر می‌شود و از پوئبلا^{۵۹} می‌گذرد یکی از جالبترین و پر زیر و بم‌ترین جاده‌های دنیاست. جاده‌ای هم که شاید امروز زیباترین جادهٔ مکزیک باشد بندر بزرگ وراکروز را از راه ویلاهرموزا^{۶۰} و سیو داد دل کارمن^{۶۱} به یوکاتان می‌پیوندد. شبکهٔ ارتباطی مکزیک در ۱۹۶۷ شامل بیش از ۵۰۰۰ کیلومتر جاده بود و نکتهٔ فوق‌العاده مهم در اینجا است که از این میزان راه ۱۰۰۰ کیلومتر آن در همهٔ فصول قابل استفاده است. ارتباطاتی که بتدریج بین مراکز مختلف جمعیت برقرار می‌شود - مراکزی که تا به حال غریب و تنها افتاده بودند - موجب بسط و توسعهٔ کشاورزی خواهد گردید. مثلاً در میچواکان از زمانی که جاده کشیده شده کشاورزان محصول سیب‌زمینی خود را هفت برابر کرده‌اند. اقتصاد محدود و سربسته بطور قطع و بتدریج از مرزهای تنگ و فشردهٔ بازارهای محلی و بازارهای بخش خارج می‌شود. در ۱۹۴۶ یک وزارتخانه به نام وزارت منابع هیدرولیکی به‌جای کمیسیون آبیاری که بیست سال پیش از آن تاریخ دایر شده بود تأسیس گردید. از تامپیکو تا شهر وراکروز ساحل «هواستک» مرتباً تغییر قیافه می‌دهد. هر چند نهضت «پیشروی به‌سوی دریا» که امید زیادی به آن می‌رفت در حقیقت نتوانسته است به همهٔ وعده‌های خود وفا کند روشن است که امروز مکزیک برای خروج از مرحلهٔ توسعه نیافتگی، که از خصوصیات بسیاری از کشورهای امریکای لاتین است، در وضع بسیار مطلوب و مساعدی قرار دارد. تولیدات صنعتی از ۱۹۵۱ تا ۱۹۶۱ دو برابر شده است. هدفهائی که پیش‌بینی شده بود از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۸ به مرحلهٔ عمل درآیند، از جمله در مورد توسعه و عمران بنادر، تماماً تحقق نیافته‌اند. لیکن به سبب زیر بنای صحیح و بهره‌برداری عقلانی از منابع نفت و صنعتی شدن سریع، مکزیک از شرایط توسعهٔ اقتصادی چندان مساعدی برخوردار است که در امریکای لاتین کاملاً استثنائی است. مکزیک با ۵۰ میلیون جمعیتی که در سال ۱۹۶۸ داشته از نظر جمعیت در امریکای لاتین در مقام دوم قرار دارد.

علاوه بر این، در اقتصاد آن کشور گرایش مداوم به سوی «مکزیک

58. Qaxaca

59. Puebla

60. Villahermosa

61. Ciudad del carmen

شدن» به چشم می‌خورد. قوانین سال ۱۹۱۷ قبلاً مسأله ملی کردن زمینها و آبها و کانها را پیش‌بینی کرده بود. دادن امتیازهای نفتی و احداث راههای آهن و اداره رادیو و تلویزیون نیز امروز منحصرأ در دست دولت است؛ و به سبب همین مقررات سخت و شدید است که بالاخره بزرگترین پیشرفتهای حاصل در طرحهای عمرانی در زمینه ارتباطات بدست آمده است. امروز مکزیک با داشتن ۲۳،۰۰۰ کیلومتر خط آهن در آمریکای لاتین در مقام سوم قرار دارد. و از وقتی که خطوط هوایی نیز افزایش یافته مسأله ارتباط بین شهرستانها بهبود فوق‌العاده‌ای پیدا کرده است. کمپانیهای حمل و نقل عمومی ۲۰۲ فروند هواپیمای باری در اختیار دارند و کشاورزان نیز از بیش از ۲،۰۰۰ هواپیمای خصوصی استفاده می‌کنند.

توسعه صنعت نفت و پیدایش صنعت پتروشیمی

در اطراف پوزاریکا^{۶۲} چاههای نفت تأسیسات فلزی خود را بر زمین جنگل استوایی افراشته‌اند و نفت یکی از ستونهای اصلی اقتصاد شده است. یک شرکت ملی به نام «پهمکس^{۶۳}» (نفت مکزیک) از ۱۹۳۸ استخراج نفت و نیز فروش و تصفیه و بهره‌برداری از تولیدهای فرعی نفت را بدست گرفته است. هرچند نفت و بنزینی که توسط «پهمکس» توزیع می‌شود به نظر مصرف کنندگان مکزیکسی همیشه رضایت بخش نیست مع هذا تولید نفت متضمن یکی از عمده‌ترین رشته‌های مصرف کلی مملکت است. در ۱۹۶۲ مصرف نفت ۹۰٪ مصرف کل نیرو را در مکزیک تشکیل می‌داد و حال آنکه ارقام مصرف زغال سنگ نسبت به مصرف نفت بسیار عقب بود (مثلاً در کشور فرانسه مصرف سرانه زغال به‌طور متوسط ۱۳۴۰ کیلوگرم در سال است در صورتی که این رقم در مکزیک فقط ۵۰ کیلو است). در ۱۹۲۱ مکزیک دومین تولید کننده نفت در دنیا بود. در ۱۹۳۸، به هنگام ملی کردن نفت چهار منطقه اصلی تولید نفت مشخص شده بود، بدین قرار:

تامپیکو پانوکو^{۶۴}، فاخادواورو^{۶۵}، پوزاریکا و تهوانتپیک^{۶۶}. مناطق

62. Poza Rica

63. Pemex

64. Tampico - Panuco

65. Faja de oro

66. Tehuantepec

دیگری نیز مورد بررسی قرار گرفته و بهره‌برداری از آنها بتدریج صورت گرفته است، از آن جمله‌اند ناحیه شمال شرقی (بیشتر برای گاز) و کمربند شمالی لاخادواورو- وراکروز از ۱۹۵۳ به بعد، و منطقه تاباسکو^{۶۷} که رگه‌های گاز آن بسیار قابل توجه است. مرکز صنعت نفت همچنان در تامپیکو است. نخستین چاه نفت در ۱۹۰۱ در مغرب این شهر با موفقیت حفر شد و چندان طول نکشید که کمپانیهای نفتی امریکائی و انگلیسی به اهمیت فوق‌العاده این میدانهای جدید نفتی پی بردند. فوراً خارجها سرمایه‌گذاری کردند و این کار را بیشتر در دو منطقه اصلی کردند: یکی در منتهی‌الیه ناحیه تامپیکو و دیگر در نزدیکی توکسپان^{۶۸} در ۱۰۰ کیلومتری جنوب آن منطقه. در ۱۹۰۴ صادرات نفت مکزیک ۲۲۱،۰۰۰ بشکه بود و در ۱۹۱۰ به ۳ میلیون بشکه رسید. درست پیش از جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴-۱۹۱۸ صادرات نفت مکزیک به ۲۰ میلیون بشکه رسیده بود، لیکن پس از یک تنزل خفیف دوباره بالا رفت تا در ۱۹۲۱ رکورد ۱۹۳ میلیون بشکه را که معادل ۲۵٪ تولید جهانی بود بدست آورد. از ۱۹۲۱ به بعد تولید و صدور نفت مکزیک کاهش یافت به طوری که در ۱۹۲۹ به کمتر از ۴۵ میلیون بشکه رسید. (در همان سال تکزاس ۲۹۷ میلیون بشکه نفت تولید کرده بود). در ۱۹۳۱ مکزیک بیش از ۲،۴٪ تولید جهانی نفت استخراج نکرد. یکی از دلایل این سقوط ناسازگاری کمپانیهای نفتی خارجی بود که حاضر نبودند عملیات بهره‌برداری را در مناطقی هم که هنوز توسعه نیافته بود تعقیب نمایند. در ۱۹۳۸ مایملک کمپانیهای خارجی از طرف دولت مکزیک لاروکاردناس^{۶۹} ملی اعلام شد. سالها بود که کمپانیهای نفتی با نگرانی تمام مراقب اجرای برنامه اصلاحات اجتماعی بودند و خودداری خود را از توسعه میدان فعالیتشان در مناطق تازه نفتی با این عذر توجیه می‌کردند که می‌ترسند سرمایه‌گذاری کنند و نفعی عایدشان نشود. مناقشات اجتماعی پیش از پیش افزون می‌شد. کمپانیها در ۱۹۳۸ با افزایش دستمزدها که از طرف دولت درخواست شده بود موافقت کردند لیکن پیشنهاد شریک کردن

67. Tabasco

68. Tuxpan

69. Lazaro Cardenas

کارگران در منافع را نپذیرفتند. و همین خود جرقه‌ای شد که آتش ملی کردن را روشن نمود.

نفت هنوز مقام اول را در اقتصاد ملی مکزیک حفظ کرده و از زمان تأسیس «پهمکس» این اهمیت جنبه سیاسی هم پیدا کرده است. در ۱۹۶۱ «پهمکس» مبلغ ۶۰ میلیون دلار معاملات تجارتنی داشته و بودجه رسمی شرکت ملی نفت معادل سه چهارم کل بودجه دولت فدرال مکزیک بوده است. پالایشگاه‌های کشور قادرند روزانه ۳۳۵۰۰۰ بشکه نفت تصفیه کنند (پالایشگاه‌های تامپیکو، میناتیتلان^{۷۰}، مکزیکو، پوزاریکا و مازاتلان^{۷۱} از ۱۹۶۰ به بعد). «پهمکس» طی سالهای اخیر کوشیده است تا مبادلات خود را با ایالات متحد آمریکا بتدریج کاهش دهد و در عوض موافقت‌نامه‌های متعدد با کشورهای دیگری نظیر جمهوری متحد عربی و آلمان فدرال و ایتالیا و ژاپن منعقد نماید. قراردادهای دیگری با کشور بلیوی بسته شده و در ۱۹۶۲ اجرای یک برنامه همکاری با برزیل و پرو و ونزوئلا آغاز گردیده است. مکزیک نیز مانند آرژانتین و برزیل و مانند امروز ونزوئلا صنعت پتروشیمی دایر کرده که نظارت و اداره آن با «پهمکس» است. در ۱۹۶۲ اعتباری به مبلغ یکصد میلیون دلار به تصویب رسید تا به مصرف احداث ۲۸ کارخانه جدید مخصوص ساختن آزوت صنعتی و کائوچوی سنتتیک و مواد پلاستیکی و مشتقات گوگردی که مکزیک دومین تولیدکننده آن در دنیا است برسد.

فلات آناهواک، قلب زنده مکزیک

قلب واقعی مکزیک هنوز همان است که بود، و آن فلات آناهواک آرتکهاست. این فلات از جنوب بیابانهای شمالی شروع می‌شود و تا دامنه کوه‌هایی که از ارتفاع ۲۰۰۰ متری خود بر زمینهای پست مشرفند و همیشه امواج مدهروی آنها را پوشانده گسترده است. آتشفشانهایی که اکنون

70. Minatitlan

71. Mazatlan

آرام گرفته‌اند قرن‌هاست براین ناحیه مشرفند و نامهای سرخپوستی خود را همچنان حفظ کرده‌اند. دو تا از معروفترین این آتشفشانها که در مشرق مکزیکو واقع شده و به هم نزدیکند عبارتند از: پوپوکاتپتل^{۷۲} به ارتفاع ۵،۴۳۹ متر (در لغت یعنی کوهی که دود می‌کند)، و ایکستاکی هوائل^{۷۳} به ارتفاع ۵،۲۸۶ متر (در لغت یعنی بانوی سفید) که اسامی آنها از لحاظ تلفظ مشکل بزرگی برای خارجیان پیش آورده است. این منطقه مرکزی از لحاظ مساحت پیش از ۱۴٪ مجموع سرزمین کشور نیست، لیکن نزدیک به ۵۰٪ مردم مکزیک در آنجا ساکنند. رودخانه‌هایی که در این منطقه جاری هستند دره‌هایی بوجود آورده‌اند که حدود آنها کاملاً مشخص است و تنوع سکنه و زبان و فرهنگی که به هنگام ورود اسپانیاییها در آنجا وجود داشت بسیار به کندی در حال از بین رفتن است. جغرافی دان امریکائی، پرستون جیمز^{۷۴}، هفت منطقه مشخص از لحاظ سکنه روی فلات مرکزی تشخیص داده است که منطبقند با هفت حوضچه یا دره، بدین قرار: مکزیکو، پوئبلا، تولوکا، گواناخوانو^{۷۵}، خالیسکو^{۷۶}، آگواس کالینتس^{۷۷}، ومورلس^{۷۸}. از این هفت حوضچه یا دره فقط دره مکزیکو است که مجرای طبیعی زهکشی به سمت دریا ندارد. شهر باستانی تنوک تیتلان متعلق به آرتکها روی جزیره‌ای در وسط دریاچه «تکس کوکو» ساخته شده و به وسیله سدهائی به خشکی اتصال یافته بود. کاز خشک کردن دریاچه تکس کوکو تقریباً به اتمام رسیده و به این خاک خشک که در ماههای زمستان باد آن را به صورت توفانی ازگرد و غبار به سوی پایتخت می‌برد نمکها برق و جلای فلز بخشیده‌اند. خاک آنجا که قابلیت کشش خود را از دست داده مشکلی برای معماران مکزیکو بوجود آورده است، چه در واقع، ساختمانها بتدریج در زمین فرو می‌روند. کاخ هنرهای زیبا که در ۱۹۳۵ ساخته شده به اندازه یک متر تکان خورده است. در مرکز پایتخت، کلیساهای قدیمی کج و کوله شده‌اند. نشست تدریجی بعضی از ساختمانها در این سالهای اخیر به ۳ سانتیمتر در سال برآورد شده است. برای

72. Popocatepetl

73. Ixtaccihuatl

74. Preston James

75. Guanajuato

76. Jalisco

77. Aguascalientes

78. Morelos

جلوگیری از ادامه این نشستهای نگران کننده آسمانخراشهای جدیدی از شیشه و فولاد و بتون که برپارك «پازه ئودولار فورسا» یا بر خیابان «لوس اینسورجنتس»^{۷۹} مشرفند روی تکیه گاههای عظیم ساخته شده اند. از طرف دیگر به خاک زیر زمین آب تزریق می کنند. اما راه حل منطقی این است که محله های جدید را به طرف «پدره گال»^{۸۰} واقع در آن سوی کوی دانشگاه منتقل نمایند. «پدره گال» در حال حاضر مرکب از کویهای مسکونی مجلل و اعیان نشین است. توسعه محلات فقیرنشین بیشتر به سمت شمال غربی صورت می گیرد، جایی که «سیوداد ساتلیت»^{۸۱} (یعنی شهر تبعی) شاید یک روز تبدیل به یک منطقه مسکونی بسیار آبرومند مکزیک شود.

کوی دانشگاه که بسیار تماشائی است و در ابتدا به عنوان یک ساختمان زائد و بیقواره و بیجهت وسیع و مازاد بر احتیاجات واقعی کشور مکزیک تلقی می شد بی چون و چرا یکی از جالبترین و تماشائی ترین شاهکارهای معماری مکزیک معاصر است. این بخش از کوی دانشگاه که بین پدره گال و سان آنژل^{۸۲} واقع است از سنگهای آتشفشانی پوشیده شده بود و همان سنگها به عنوان مصالح اصلی در ساختمان کوی دانشگاه مورد استفاده واقع گردید. کوی دانشگاه محوطه ای است به مساحت ۵ کیلومتر مربع با ۵۰۰۰ ساکن که ۳۰۰۰ نفر از آنها دانشجو و ۱۵۰۰ نفر استادان و کارکنان دانشگاه هستند، و در واقع یک شهر حقیقی و تبعی از پایتخت است. در آنجا از فضا صرفه جوئی نشده و مساحت پارکها محدود نیست و استادیوم ورزشی آن برای بازیهای المپیک جای صد هزار تماشاچی دارد. خیابان «لوس اینسورجنتس» در طول سرتاسری کوی دانشگاه کشیده شده و کتابخانه دانشگاه در وسط این مجموعه حیرت انگیز ساختمانی است ده طبقه به شکل یک مکعب هیولای بی پنجره که هر ده طبقه آن از کاشیهای به الون تند براق پوشیده شده است.

سایه و نور و آبروی مکزیکو

مکزیکو در ۱۳۲۵ بنا شده و هنوز علائم مشخصه خود را که عبارت

79. Los Insurgentes

80. Pedregal

81. Ciudad satellite

82. San Angel

از عقاب و مار و کاکتوس و تخته سنگ است حفظ کرده است. به هنگام ورود کورتز به آن شهر پیشک به و نیز شباهت داشته و به وسعت شهر سویل یا اشپیلیه آن زمان بوده است. مکزیکو در ۱۹۰۰ نیم میلیون سکنه داشت و در ۱۹۶۸ تبدیل به مکزیکوی بزرگ با شش میلیون جمعیت شده بود. از هر هفت مکزیکوی یک نفر در پایتخت زندگی می کند و این پیشرفت برق آسا در ازدیاد جمعیت پایتخت با پیشرفت جمعیت در پرتحرک ترین شهرهای امریکا برابر است. از زوکالو^{۸۳} تا پارک چاپول تپک^{۸۴} پنج کیلومتر یعنی برابر با فاصله بین کلیسای نتردام و طاق نصرت «اتسوال» است در پاریس، لیکن محلات مسکونی شهر تازه از چاپول تپک به بعد، در آن طرف تپه های پوشیده از گل شروع می شود. خیابان «اینسورجنتس» که مکزیکورا از شمال به جنوب از ابتدای جاده لاردو^{۸۵} تا جاده کوئرنائواکا^{۸۶} و آکاپولکو^{۸۷} قطع می کند سی کیلومتر دراز دارد. به هنگام شب از ارتفاع ۲،۳۰۰ متر شهر مکزیکو با تمام چراغهای الوانش می درخشد.

گسترش شهر عظیم مکزیکو تصویری کامل و پرمعنی از مکزیک جدید بدست می دهد که اغلب بسط و توسعه آن را با ترقی کشور ژاپون مقایسه می کنند. در ۱۹۶۴ افزایش تولید ملی مکزیک به معنای واقعی کلمه به رقم بالای ۱۰٪ رسیده است. لیکن افزایش جمعیت ایجاب می کند که هر ساله ۷۰۰،۰۰۰ کار جدید ایجاد شود. مع هذا این علائم نویدبخش است که رقم درآمد سرانه در سال از ۴۰۰ دلار متجاوز است، تورم یا کم است و یا وجود ندارد، و از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۵ ترقی هزینه زندگی از ۲،۵٪ در سال تجاوز نکرده است. از ۱۹۳۷ بیست هزار کارگر به ساختن یک خط آهن زیرزمینی (مترو) مشغول شده اند که خط اول آن به طول ۹ کیلومتر می بایست پیش از پایان سال ۱۹۶۸ گشایش یافته باشد. مجموع این شبکه زیرزمینی که قرار است به طول ۳۲ کیلومتر باشد باید در ۱۹۷۰ مورد بهره برداری قرار بگیرد. قطارهای این مترو از نوع قطارهایی خواهد بود که در پاریس و سونرال کانادا مورد استفاده اند، و قراردادی برای ساخت سیصد واگون و لوکوموتیو

83. Zocalo

84. Chapul tepec

85. Laredo

86. Cuernavaca

87. Acapulco

در ماه اوت ۱۹۶۷ با کشور فرانسه امضا شده است. این کارهای عظیم در این شهر عجیب که مثل قارچ می‌روید و بعضی از محلات آن از فرط جمعیت به کارگاههای وسیع ساختمانی می‌مانند کمال ضرورت را داشت. مساحت پایتخت مکزیک هم اکنون از مساحت پاریس بیشتر شده است.

این شهر بدون شک از تحرك و نیروی فعالهٔ مردی به نام «یاور» اوروشورتو^{۸۸} استفاده کرده که چهارده سال تمام به عنوان استاندار استان مرکزی بر آن حکومت می‌کرد. اوروشورتو که مردی فعال و کاردان لیکن عبوس و سخت‌گیر بود از ۱۹۵۲ به بعد با چاقوی جراحی به جان شهری افتاد که بسیاری از محلات آن هنوز بسادآور لطف و صفای دوران استعمار بود. یعنی خیابانهائی احداث نمود و خیابانهای موجود را عریض‌تر کرد. چهارراهها و میدانهای وسیع ساخت و حوض فواره در آنها پدید آورد. وضع چراغهای شهر را بهبود بخشید و اصلاحات بسیار مسرفانه‌ای در پارک چاپول تپک بعمل آورد. بازارهای قدیمی که البته جالب و تماشائی ولی غیرعملی بودند تبدیل به بازارهای فوق مدرن شدند. موزه‌های بسیار جالب توجهی گشایش یافت که از همه جالب‌تر بدون شک موزه ملی جدید مردم شناسی پارک چاپول تپک است. این موزه در ۱۹۶۴ گشایش یافته و «بنائی» است که ملت مکزیک آن را به افتخار فرهنگهای قابل ستایش شکوفان در عهد پیش از کریستف کلمب در مناطقی که امروز جزو سرزمین ملی است ساخته است. امروز در مکزیکو محلی بهتر و مساعدتر از این موزه برای تأمل و تفکر وجود ندارد. در سالنها و غرفه‌های موزه ملی مردم شناسی که به طرز بسیار زیبایی چیده شده‌اند هر دو مکزیک یعنی مکزیک کهنه و نو، به سبب انتخاب دقیق گنجینه‌های مجسمه‌ای دوران قبل از کریستف کلمب و جسارت معماری معاصر، با هم نشان داده شده‌اند.

مسلماً «یاور» اوروشورتو از ۱۹۵۲ به بعد با وضع مقررات سخت برای بعضی از تماشاخانه‌های شبانه و با بستن بعضی از کافه‌دانسینگها زمزمه‌های نارضائی برانگیخته بود. در دوران حکومت سختگیر او تانامپای^{۸۹} قدیم و میدان گاریبالدی که میعادگاه سنتی دسته‌های نوازنده «ساریاشی»^{۹۰} بودند

88. Uruchurtu

89. Tanampa

90. Mariachis

دیگر به صورت سابق نماندند و پیش از نیمه شب در سکوت کامل فرو می رفتند. لیکن سقوط او در ۱۹۶۶، بالاخره ثمره افراط در سختگیری و در جدیت بی اندازه اش بود. او برای تسهیل در امر ساختمان استادیوم عظیم آزتکا^{۹۱} که به بازیهای المپیک اختصاص داشت دستور داده بود کویهای مسکونی را که مردم بیخانمان در آنها منزل کرده بودند و کلبه های محقری ساخته از تخته پاره و مقوا و برخلاف اصول بهداشت بودند از میان بردارند. البته خانواده هایی که از کلبه های خود بدین وسیله رانده شده بودند نزدیک به بیست سال بود در این بخش که نزدیک کوی دانشگاه واقع است زندگی می کردند و گمان می کردند که دارای حق مالکیتی بر آن کلبه ها هستند چون عوارض مربوطه را پرداخته بودند. لیکن چون مقامات دولتی گفتند، آن اراضی به دولت تعلق دارد پلیس به زور آن خانواده ها را از آنجا بیرون کرد. قضیه در مجلس نمایندگان ایجاد سروصدای زیادی کرد و «یاور» اوروشورتو با اینکه عضو دفتر رئیس جمهور نیز بود مجبور به استعفا گردید.

این واقعه کسانی را که تصور می کردند مکزیکی از نظر سیاسی دارای ثبات کامل است و به وسیله یک حزب انقلابی متکی به قانون اساسی اداره می شود که از دستگاه مرتبی برخوردار است متعجب ساخت. در واقع در مکزیکو نیز همچون در سایر بخشهای مملکت، قضایا به این سادگی نبود و مکزیکی سرزمینی است که در آن تضادها و تناقضها فراوان بچشم می خورد. در برابر این جنبش نوگرایی و این هرزگی در معماری مدرن و این نقاشیهای درخشان و الوان، دخمه های مکزیکو قرار گرفته اند. «پازه نودولار فورسا» طرف منفی هم دارد: خیابان نینو پریدیو^{۹۲} (به معنی بچه گم شده) اسم پامسمائی دارد. در برابر دهها کیلومتر مربع از تپه های کوچک پوشیده از ساختمانهای زیبا دهها کیلومتر مربع نیز مناطق و محلات فقیرنشین هست با کوچه های پرچاله و چوله که به هنگام باران تبدیل به مسیل می شوند. مکزیکو نیز از این تناقض و حشیانه موجود بین ثروت سرشار و فقر بیحد مستثنی نیست و در آنجا هم در مقابل ویلاهای مجلل استخردار کلبه های ساخته

91. Azteca

92. Nino Perdido

از خشت خام هست که در هر اتاق آنها پنج نفر و شش نفر درهم تپیده‌اند، و نیز زندگی مجلل و پرناز و نعمت «لیسنسیادو»^{۹۲} ها و فقر و برهنگی گداهای عاجزی که روی زانو تا جلوخان مشهورترین کلیساهای شهر یعنی کلیسای گوادالوپ^{۹۴} می‌آیند رو به روی هم قرار دارند.

کافی است فقط چند کیلومتری از مکزیکو خارج شوید تا به دهات سرخپوستان برسید و ببینید که در آنها از آسایش و رفاه و بهداشت اصلاً خبری نیست. فقط خود پایتخت در امریکای لاتین یکی از اصیل‌ترین شهرهاست. گرچه ریودوژانیرو Ciudad maravilhosa (شهر شگفت‌انگیز) است و لیما شهر قدیمی پادشاهان اسپانیاست و بوئنوس آیرس گوی عظمت از همگان ربوده است، اما مکزیکو روحی خاص خود دارد. از خالیسکو یا میچواکان پسر بچه‌ها دسته‌دسته دهات خود را ترك می‌کنند تا در پایتخت دسته تازه‌ای از اورکستر «ماریاشی» تشکیل بدهند. این نوازندگان را در نزدیکی تنامپا می‌توان یافت. جامه قرمز براق به تن و کلاه لبه بلند بر سر دارند و گیتاری می‌نوازند و در شیپور یا ترومپت گوشخراشی می‌دمند. می‌گویند این نوازندگی متکی به سنتی دیرینه است و به زمان امپراتریس شارلوت برمی‌گردد. لیکن در موسیقی «ماریاشی» ها چیز دیگری هم غیر از آن نواهای بسیار شاد و درعین حال بسیار محزون وجود دارد: اینها شکوه‌ها و شادیهای توده‌های مکزیکی درون روستاها است که این نوازندگان به هنگام شب به دور اتومبیل لیموزینی که پرده‌های آن آویخته است سومی دهند...

مکزیکو یکی از مهمترین پایتختهای فرهنگی و هنری و علمی امریکای لاتین است. مؤسسه قلب شناسی (کاردیولوژی) که زیر نظر دکتر ایگناسیوشاوز^{۹۵} اداره می‌شود شهرت جهانی یافته و تبدیل به مرکز طراز اول تحقیق و تتبع درباره بیماریهای قلب شده است.

۹۲. Licenciados: معمولاً به دکترهای حقوق می‌گویند، لیکن در اینجا منظور طبقات اعیان و مرفه است.

خشونت و خلوت منظره‌ها در آدمها اثر گذاشته است

اسامی کره تارو^{۹۶}، گوادالاخارا^{۹۷}، گواناخواتو^{۹۸}، پوئبلا، و موره‌لیا^{۹۹}، لامهائی هستند افسانه‌ای و سرشار از تاریخ که پشت سرهم در زمینهای فلات مرکزی به گوش می‌خورند. گوادالاخارا و پوئبلا با صنعت هیدرو الکتریک خود قدم در راه زندگی تازه‌ای گذاشته‌اند. کارخانه‌های نساجی و سلولوئید و کنسرو سازی جای معادن سابق را گرفته‌اند. کوئرناواکا با درختان «ژا کاراندا» و تمر هندی خود در جنوب غربی مکزیکو است و از آن شهر فقط ۸۰ کیلومتر فاصله دارد. این شهر که اقامتگاه سابق ملکه شارلوت بوده و اکنون تبدیل به پاتوق پایان هفته مردم پایتخت شده است دروازه‌ای به قسمت جنوبی اقیانوس کبیر نیز هست. از مکزیکو که بخواهند به کوئرناواکا بروند اول از یک گردنه بالا می‌روند و از آنجا سرازیر می‌شوند. از پوئبلا به بعد، جاده به سمت اواکساکا و دماغه تھوان تپک فرود می‌آید. کوه اوریزابا (با ۵۰۹۴ متر ارتفاع) که بلندترین آتشفشان مکزیک است با مخروط منظم خود بردامنه‌ها و برودخانه‌های پر جوش و خروشی که از کوههای مرکزی به سمت زمینهای پست و سبز و مرطوب چیاپاس فرود می‌آیند مشرف است. درختان غول آسای کاکتوس فوج فوج بر سرزهای گلی و بنفش آخرین بیابانهای مقابل اواکساکا و میتلا^{۱۰۰} یا شهر مرده‌ها و مولته‌آلبان^{۱۰۱}، مرکز تمدنی که در سال ۱۰۰۰ قبل از میلاد مسیح شکوفان بود، به لگهبانی ایستاده‌اند. در تنگ مکزیک در تاپاچولا^{۱۰۲} باز می‌شود، جایی که در موسم بارانها عجیب‌ترین بارانهای دنیا می‌بارد، لیکن از آنجا به بعد، دیگر خالك امریکای مرکزی شروع می‌شود...

خشونت و خلوت‌گزینی که از صفات برجسته منظره مکزیک است در اخلاق و رفتار ساکنان آن منعکس شده است. هیچ کس بهتر از اوکتاویو پاز^{۱۰۳} شاعر مکزیک بطن روح این ملت را تجزیه و تحلیل نکرده است. مرد مکزیک که موجودی درون‌گرا و خودبین و همیشه فاصله‌گیر است و

96. Queretaro

97. Guadalajara

98. Guanajuato

99. Morelia

100. Mitla

101. Monte Alban

102. Tapachula

103. Octavio Paz

همیشه لبخند می‌زند، کورمال کورمال در امتداد دیوارهای تاریک دخمه‌های تو به تویی که ناگزیر به مرگ منتهی می‌شود پیش می‌رود. او کتاویو می‌نویسد: «او بی‌پروا زندگی را درمی‌نوردد. بین وجود او و واقعیت دیواری نامرئی و درعین حال غیرقابل عبور از محالات فاصله است. مرد مکزیکی همیشه از دیگران و از دنیا به دور است، و از خودش هم به دور است.» برای نجات از این تنهایی که میراث سنتهای بسیار دور سرخپوستی است فرد مکزیکی خود را به آغوش جشن و سروصدا و سرگرمیها می‌اندازد. به همین جهت است که در تقویم مکزیکی از ۳۶۵ روز سال تعداد زیادی از روزها جشن و تعطیل است و هریک از این جشنها با مقدمات و تشریفات دقیق تدارک دیده می‌شود، مکزیکی حتی در زندگی روزمره در پی تأیید شخصیت خویش است. تنها یک کلمه این روحیه را خلاصه می‌کند و آن واژه «ماشو» (macho) است. «ماشو» بودن یعنی مرد بودن. همین یک کلمه شور و شوق مکزیکی را برای زیستن و عشقهای شدید و متعدد و نیز بی‌اعتنائی او را در برابر مرگ می‌رساند. «مکزیکی در پی آن نیست که با دوز و کلک از دست مرگ بگریزد، برعکس، او با مرگ دمخور است، او را مسخره می‌کند و با آن مبارزه می‌کند. این کاریکی از عزیزترین تفریحات او و وفادارترین عشق او است.» در روز اول نوامبر که روز همه قدیسین است بچه‌ها در برابر نگاه هیجان‌زده مادرانشان آب نباتهایی را که به شکل تابوت ساخته شده است می‌جویند. و در جزیره خانیتزیو^{۱۰۴}، واقع در نزدیکی پاتزکوآرو^{۱۰۵} جشن «اموات» معجون عجیبی است از مراسم اعیاد بت‌پرستی و زهد و تقوای آئین کاتولیکی. در آن جشن کیک و شیرینی و میوه به صورت پیشکشی روی صلیب گورهائی که با صدها شمع نذری روشن است می‌گذارند، و سپس به هنگام سپیده‌دم همه آنها را به خانه‌های زندگان برمی‌گردانند. بین مرگ و زندگی مرز مشخصی نیست. همه یکی هستند. از فجایع بزرگ و عزاها و ضربتهای سرنوشت، حتی از ظالمانه‌ترین و ناگهانی‌ترینشان، با تسلیم و رضائی خاموش و بزرگمنشانه استقبال می‌شود. از فقر و بیچارگی نیز. از خروارها فیلم خنک و دل‌بهم‌زنی که صنعت سینمای مکزیک معمولاً تولید می‌نماید در این

سالهای اخیر یک فیلم بدون تصنع به نمایش درآمده که نوری دریده و بیرحمانه برواقعیت روزانه و یأس آلود فقرا و بخصوص زنها انداخته است، زلهائی که ظاهراً همیشه در شیون و عزا بسر می‌برند. اسم این فیلم «ریشه‌ها»^{۱۰۶} است. در این فیلم بچه‌ای دیده می‌شود که از یک چشم کور است و رفقایش مسخره‌اش می‌کنند. این بچه چشم سالمش را هم در یک کارناوال بر اثر انفجار ترقه‌ای از دست می‌دهد. مادر این بچه خدا را شکر می‌کند که پسرش را از لعنت نیمه عاجزی رهائی بخشیده است و از این پس می‌تواند نان خود را باگدائی بدست بیاورد... «فراموش شدگان»^{۱۰۷}، وقیح و متعدی، همچنان به انداختن جسد رفقای کشته خود به میان زباله‌دانیهای همومی ادامه می‌دهند... «زنده باد مکزیکو!...»

نخستین تیرهای تفنگ انقلاب

هیچ یک از ملتهای دیگر امریکای لاتین، به استثنای جمهوری کوبای فیدل کاسترو، به اندازه ملت مکزیک شورانقلابی نداشته است. در مکزیک انقلاب یک اشتغال وحشتناک و دولتی شده است. انقلاب در کلیه شئون زندگی روزانه، در نطقهای سیاستمداران، و در اعلامیه‌های اتحادیه‌های کارگری متجلی است. خلاصه بهتر بگویم انقلاب جزو قانون اساسی شده است و حزبی که هم‌اکنون قدرت را به دست دارد به اسم «حزب انقلابی اساسی» (P.R.I) موسوم است.

این مبالغه‌گوئی و این تظاهر به انقلابی بودن بسیاری از خارجیان را به‌خنده آورده است. با این حال در آغاز امر ادعاهای مکزیک‌ها موجه و درست بوده است. نخستین تیرهای انقلاب مکزیک در ۲۰ نوامبر ۱۹۱۰ آتش شد. از نظر وقایع نگاری باید گفت که انقلاب مکزیک مقدم بر انقلاب شوروی صورت گرفت و آن نیز یک انقلاب اجتماعی بود. دسته‌های متعدد کارگران کشاورزی (پئونها) در املاک مالکان بزرگ قیام کردند و برای مطالبه زمین اسلحه بدست گرفتند. امیلیانو زاپاتا^{۱۰۸} دهقان کوچکی از دهقانان ایالت

106. Rarces

۱۰۷. Los Olvidados نام فیلمی است که این قبیل اتفاقات در آنها روی می‌دهد.

108. Emiliano Zapata

مورهلس بود که به کارگران کشاورز سرخپوست مزارع نیشکر بسیار نزدیکتر بود تا به دورگه‌ها. رهبران نهضت و در درجه اول «مادرو»^{۱۰۹} ی خشن و سختگیر ولی روشنفکر بیشک گمان نمی‌بردند که اگر ندای انقلاب در دهند چه نیروهای عظیمی را آزاد خواهند کرد. و بیان واقع در همینجاست: انقلاب ۱۹۱۰ یک کودتای مبتذل نظامی نبود بلکه یک طغیان توده‌ای و ملی برضد مالکان بزرگ اراضی و برضد نمایندگان سرمایه‌داری خارجی بود. تا پیش از انقلاب فیدل کاسترو در کوبا در هیچ یک از کشورهای دیگر امریکای لاتین انقلابی نظیر این نهضت روی نداده بود. بنابراین مکزیکی از لحاظ انقلاب نزدیک به نیم قرن جلو است. اما امروز وضع از چه قرار است؟ ناظرانی که بسیار مته به خشخاش می‌گذارند می‌گویند که شور انقلابی-مکزیکی فقط حرف است و جا دارد که واژه «انقلاب» در آن کشور به «ضد انقلاب» ترجمه شود. منتقدانی که معتدل‌ترند معتقدند که مکزیکی از نظر انقلاب جلو است لیکن از نظر اصلاحات عقب مانده است. دیه‌گو ریورا^{۱۱۰} نقاش مکزیکی این انقلاب را در نقاشیهای تند و آتشین خود بردیوارهای کاخ مجلس ملی مکزیکی نشان داده و استثمار و آزادی ملت مکزیکی را در آن نقاشیها مجسم نموده است. نقاش دیگر به نام داوید آلفارو سیکروس^{۱۱۱} با همان جسارت و همان رسائی سرود مطالبه دائمی حق و انقلاب قانونی را با نقاشیهای خود بر سر درهای کوی دانشگاه سر داده است. دیه‌گو ریورا و سیکروس و نیز اوروزکو^{۱۱۲} بدون شک درخشانترین نمایندگان مکتبی هستند که معمولاً به مکتب مکزیکی قرن بیستم موسوم است، مکتبی که متأسفانه در اروپا چنانکه باید شناخته نیست. دیه‌گو ریورا که در ۱۸۸۶ متولد شده بود تحصیلات خود را در پاریس و در عصری انجام داد که زندگی هنری در اوج غلیان بود. او که دوست صمیمی سودیلیانی^{۱۱۳} (نقاش ایتالیائی) بود مرتباً با آپولینر و پیکاسو و براك^{۱۱۴} ملاقات می‌کرد. این زیبایی پرست مکزیکی مکتب «مونپارناس» ابتدا کمونیست بود و بعد پیرو مکتب تروتسکی گردید و سپس دوباره از کمونیستهای دو آتشفشان شد، و آخر هم به مرض سرطان

109. Madero

110. Diego Rivera

111. David Alfaro Siqueiros

112. Orozco

113. Modigliani

114. Braque

در یکی از بیمارستانهای مسکو چشم از جهان فرو بست. سیکروس نیز که فرماندهی یک هنگ موتوریزه جمهوریخواهان را در جنگهای داخلی اسپانیا برعهده داشت کمونیست بود. امروز کومرده و دیه‌گو ریورا نیز مرده است. سیکروس شاید برای پنجمین بار در عمرش بود که در ۱۹۶۵ به جرم «اخلال در نظم اجتماعی» به زندان افتاد، و این زندانی شدن او شاید ظاهری بود. مردانی که در زمینه خاص هنری خود برای زنده نگاهداشتن سنتهای انقلاب بزرگ ۱۹۱۰ پیش از همه کار کرده‌اند، به استثنای عده معدودی از هنرمندان و ایده‌آلیستهای غیر نادم، از طرف برگزیدگان جدید قوم طرد یا نفی شده‌اند. اگر بخواهند به‌طور کلی منحنی نمایشی از تاریخ مکزیک از آغاز قرن بدست دهند باید یک منحنی ماریچچ بکشند که از ۱۹۱۰ تا ۱۹۲۰ قوس صعودی طی خواهد کرد، از ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۴ به نزولی می‌افتد، دوباره از ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۲ بالا می‌رود و از ۱۹۴۴ تا به امروز بتدریج فرود می‌آید. منطقاً ممکن است یک صعود دیگر در این منحنی دیده شود، و بسیاری از مکزیکیان آن را محتمل و حتی نزدیک می‌بینند. اما وضع پیچیده‌تر از اینهاست، زیرا این منحنی فقط معرف یک دم انقلابی است که مکزیک همیشه مدعی داشتن آن است. آنچه در ۱۹۱۱ یا در ۱۹۳۸ ممکن شد شاید امروز در یک زمینه کاملاً متفاوت بین‌المللی امکان پیدا نکند.

کشیشان روستا در راس انقلاب

به هر حال کشور مکزیک مظهر تداوم تاریخی بسیار قابل ملاحظه‌ای است. انقلابی که در ۱۸۱۰ برای کسب استقلال صورت گرفت الگو و مژده دهنده انقلابی بود که می‌بایست یک قرن بعد برای بیرون راندن پورفیریو دیاز^{۱۱۵} صورت بگیرد. زاپاتا، پانچو ویلا^{۱۱۶}، و اوبرگون^{۱۱۷}، رهبران دسته‌های هرج و مرج طلب لیکن شجاع شورش ۱۹۱۰، روستازاده و یا خود روستائی بودند. اما قهرمانان مبارزه برای کسب استقلال کشیشان روستا بودند که از طرف

115. Porfirio Diaz

116. Pancho Villa

117. Obergon

مافوقهای خود نفی و طرد شدند. در ونزوئلا، در پرو، در کلمبیا یا در شیلی پیشوایانی که استقلال امریکای جنوبی را از زمامداران اسپانیائی گرفتند همه از سفیدپوستان بومی، از افسران ارتش یا از اشراف بودند. در مکزیک بیشتر این قهرمانان از طبقات پائین بودند. اما ضربه‌ای که انگیزه فروریختن سلطه اسپانیائیها گردید در مکزیک نیز همان شد که در کشورهای امریکای جنوبی بود، و آن ورود لشکریان امپراتور ناپلئون اول به خاک اسپانیا بود. در شانزدهم سپتامبر ۱۸۱۰ هیدالگو^{۱۱۸} کشیش قریه دولورس^{۱۱۹} نخستین زنگ خطر را به صدا درآورد. او مردی بود شصت ساله که سخت مجذوب افکار آزادیخواهان مکتب انقلاب فرانسه شده بود و عمیقاً دل بر سر نوشت اسفبار کارگران کشاورزی سرخپوست می‌سوزاند. او جزو دسته توطئه‌کنندگان کره‌تارو^{۱۲۰} بود. ابتدا قرار بود که زنگ ساعت موعود شورش در ماه دسامبر به صدا دربیاید، اما ناشیگریهایی که از بعضی از افراد آن دسته سرزد سوءظن مقامات اسپانیائی را بیدار کرد. این بود که هیدالگو دست پیش‌گرفت و به تنهایی مصمم به برپا داشتن نهضتی شد که جهت و سمت دیگری غیر از آنچه افسران و اعیان و اشراف توطئه‌گر دسته «کره‌تارو» پیش‌بینی کرده بودند پیدا کرد. در پایان ماه اکتبر، دسته‌های شورشی سرخپوست با فریادهای «زنده باد استقلال»: گوانا خواتو، گوادالاخارا و والادولید را تصرف کردند. شورش بلافاصله جنبه بسیار شدید و بیرحمانه‌ای به خود گرفت. کشتارها و باج‌گیریها و غارت و چپاول دهکده‌ها و شهرها فراوان روی داد. این جنگ چریکی که در آن مشکل‌می‌شد قسمت غارتگری و راهزنی آن را از شورش انقلابی تمیز داد همچون یک لکه چربی پخش شد. باز یک کشیش ناشناس دیگر به اسم سورلس^{۱۲۱}، دوست و شاگرد هیدالگو بود که آتش شورش را در ایالت گره‌ره^{۱۲۲} روشن کرد و نبرد برضد اسپانیائیها و «گاشوپین^{۱۲۳}»ها یعنی مهاجران اسپانیائی را سازمان داد. این بار تصفیه حسابهای اجتماعی و نژادی حتمی بود چون توده‌های شورشی همه سرخپوست بودند. در آغاز امر رهبران شورش از سفیدپوستان بومی بودند، لیکن

118. Hid Igo

119. Dolores

120. Queretaro

121. Morelos

122. Guerrero

123. gachupines

خود سفیدپوستان بومی نیز در برابر لجام گسیختگی این خشم و نفرت بی اندازه توده‌ای محو شدند و در عقب صحنه قرار گرفتند. به علت همین تردید و تذبذبها و همین کناره‌گیریهای تدریجی رهبران شورشی بود که مقامات استعمار اسپانیائی توانستند به لشکریان خود تجدید سازمان بدهند و دست به حمله متقابل بزنند. هیدالگو شکست خورد و اسیر گردید و در ۳۱ ژوئیه ۱۸۱۱ در چیهوا هوا^{۱۲۴} تیرباران شد. مورهلس مشعل شورش را بدست گرفت. او خشن تر و کار کشته تر از هیدالگو بود. او یک دورگه بود. در ضمن نشان داد که هم یک فرمانده جنگی بهتری است و هم در مناطق آزاد شده مدیریت بهتری اعمال می کند. مورهلس توانست نزدیک به چهار سال تمام اسپانیائیهها را شکست بدهد. او از کوهی به کوهی و از دهی به دهی دائم در حرکت بود، در اطراف مکزیکو راهها را می برید و حتی خود پایتخت را تهدید کرد. او نظارت دقیقی بر منطقه ساحلی و استوائی اقیانوس کبیر اعمال می کرد. در ششم نوامبر ۱۸۱۳ نمایندگان همه ایالاتی که شورش کرده بودند به ابتکار او در چیلپان سینگو^{۱۲۵} انجمن کردند و استقلال مکزیک را اعلام نمودند، و مورهلس را در میان کف زدنهای شدید حاضران ژنرال یسیم و فرمانده کل قوا اعلام کردند. بردگی ملغی شد و جالبتر از آن، اختلافات نژادی نیز از میان برداشته شد. سپس مورهلس به فکراصلاحات ارضی افتاد و درصدد برآمد تا اسلاک بزرگ را قطعه قطعه کند و زمینهای را که از زمان فتح کشور به دست اسپانیائیهها از مزارع اشتراکی (اخیدوها)^{۱۲۶} و از بخشها گرفته شده بود به آنان برگرداند. بار دیگر اسپانیائیهها به رهبری مرد نیرومندی چون کالخا^{۱۲۷} دست به یک حمله متقابل زدند. در ظرف چند هفته تقریباً تمام زمینهای که به دست مورهلس آزاد شده بود دوباره تسخیر گردید و چریکهای خوزه ایگناسیو رایون^{۱۲۸} متحد مورهلس ناگزیر متفرق شدند. آنگاه مورهلس وظیفه سنگین حفظ و حراست عقبه لشکر شکست خورده خود را به عهده گرفت. در پنجم دسامبر ۱۸۱۵ در تهواکان غافلگیر و اسیر شد، چنانکه سلفش هیدالگو در چهار سال پیش شده بود، و آن کشیش محقر که فرمانده کل قوای انقلاب شده بود در نزدیکی

124. Chihuahua

125. Chilpancingo

126. ejidos

127. Calleja

128. José Ignacio Rayon

مکزیکو تیرباران گردید. مرگ مورهلِس جنگجویان چریک را از هم پاشید و جانشینان او بر سر قدرتی که شیرازه آن از هم گسیخته بود باهم به نزاع پرداختند. انجمن چیلپان سینگو منحل شد. تنها یک نفر از رهبران دسته‌های شورشی در میدانهای جنگ استقلال به مبارزه بی‌امید ادامه داد و او «گه‌ره‌رو» بود. از قضا درست در همان اوان که ظاهراً شورش آرام می‌شد، در آن هنگام که نخستین رهبران انقلاب مرده و یا خویشان را به مقامات اسپانیائی حاکم تسلیم کرده بودند بالاخره دولت اسپانیا به استقلال مکزیک رضا داد. نخستگی حکومت مرکزی اسپانیا از درگیری با لشکریان ناپلئون و یک شورش عمومی که در مستعمرات امریکائی آن دولت روی داده بود در فرا رسیدن ساعت آزادی مکزیک تسریع کردند.

ژنرال سانتا آنا مردی محیل و ضعیف و دیوانه خو

لیکن مکزیکی که بدین‌گونه بر صحنه ظاهر می‌شد هیچ شباهتی به آن مکزیک که هیدالگو و مورهلِس خواب آن را دیده بودند نداشت. در این مکزیک املاک اسپانیائیها محترم شمرده می‌شد و نفوذ کلیسا که از زمان فتح کشور به دست اسپانیائیها با قدرت سیاسی حاکم از در مصالحه درآمده بود پابرجا ماند. ایتوربید^{۱۲۹} یک ژنرال جاه‌طلب و بدون معتقدات سیاسی که ابتکار قطع رابطه با دولت مرکزی را بدست گرفته و با «گه‌ره‌رو» روابطی برقرار کرده بود در فوریه ۱۸۲۱ طرح ایگوالا^{۱۳۰} را منتشر نمود. در ظرف شش ماه شهرهای عمده مکزیک، به استثنای پایتخت، طرح ایگوالا را پذیرفتند، و در ۲۴ ماه اوت ۱۸۲۱ نایب‌السلطنه جدید موسوم به خوان اودونوخوا^{۱۳۱}، که از اسپانیا اعزام شده بود استقلال مکزیک را به رسمیت شناخت. یک شورای دولتی تأسیس شد که آن خود یک شورای نیابت سلطنت به ریاست ایتوربید تشکیل داد و در تاریخ ۱۸ ماه مه ۱۸۲۲ ایتوربید خود را امپراتور کشور اعلام نمود. دوسالی طول کشید تا ایتوربید از مقام امپراتوری خلع گردید و به مکزیکو بازگشت و اعدام شد و آنگاه وارثان انقلابهای نخستین که جمهوریخواه بودند یک جمهوری فدرال به شیوه جمهوری ایالات متحد امریکا

129. Iturbide

130. Iguala

131. Juan O'Donoju

اعلام کردند. باری، چهارده سال پس از اینکه کشیش هیدالگو ندای انقلاب در داده بود مکزیک آزاد شده و نبرد برای کسب استقلال از نظر سیاسی به پیروزی رسیده بود. لیکن نسبت به آرمانهای پیشروان نهضت و رهبران نخستین انقلاب خیانت شده بود و آن آرمانها را فراموش کرده یا تحریف نموده بودند و جمهوری تشکیل شده یک جمهوری محافظه کار از آب درآمده بود. توده‌های سرخپوست که پیاده نظام لشکریان مکزیک در جنگ با اسپانیائیه بودند کنار گذاشته شدند. در واقع قیام هیدالگو و موره‌لس بیشتر برای این بود که بهبودی در وضع زندگی کارگران کشاورزی پدید آید، لیکن نابرابریهای اجتماعی در مکزیک سال ۱۸۲۵ هنوز همان بود که در ۱۸۰۹ نیز وجود داشت. زمینداران بزرگ قدرت سیاسی یعنی حکومت را بدست گرفتند. کلیسا و ارتش که امتیازات خود را حفظ کرده و حتی بر آن نیز افزوده بودند در فقیر کردن توده‌های مردم کشور تا اواسط قرن نوزدهم همکاری کردند. موج وقفه ناپذیر کودتاهای نظامی مملکت را به هرج و مرج کشانید و آن را در مقابله با مطامع توسعه طلبی ایالات متحد امریکا فلج کرد. در ۱۸۳۶ تکزاس سر به شورش برداشت و از مکزیک جدا شد. جنگ با ایالات متحد امریکا از ۱۸۴۶ تا ۱۸۴۸ که با واقعه «ال آلامو»^{۱۳۲} شهرت پیدا کرده است پایان بسیار بدی برای مکزیک داشت، زیرا ایالات تکزاس و کالیفرنیا و مکزیک جدید را برای همیشه از دست داد، فقط در عوض مبلغ ناچیزی معادل پانزده میلیون دلار پول گرفت. بنا به گفته لوکاس آلمان^{۱۳۳} مورخ مکزیک، این دوره تاریک، از سقوط امپراتوری زود گذر ایتوربید تا از دست رفتن نیمی از سرزمینهای مکزیک، کشور زیر نفوذ شخصیت ژنرالی بود به نام سانتاآنا^{۱۳۴} که مردی محیل و شارلاتان و ضعیف النفس و دیوانه‌خو بود. در دیوانه‌بازی و شارلاتانی او هیچ شکی نیست، چنانکه وقتی یک پایش را در وراکروز از دست داد و سپس دستور داد آن پا را با تشریفات باشکوهی در کلیسای بزرگ مکزیکو به خاک بسپارند. شارلاتانی و بندبازی او نیز در سیاست بازیهای عجیب و غریبش بود که با اینکه بارها او را از کشور مکزیک از در بیرون کردند هر بار از پنجره برگشت، لیکن حيله‌بازی سانتاآنا دلیل منحصر به فرد

132. El Alamo

133. Lucas Alaman

134. Santa Anna

همهٔ بدبختیهای کشور نیست: اشتهای سیری ناپذیر ایتورید و نافهمی کلیسا، و رقابتهای موجود بین سرهنگان بیشک بیش از عوامل دیگر مکزیک را به لب پرتگاه ورشکستگی و تجزیه کشانید. سپس خوارز^{۱۳۰} پیدا شد...

نام خوارزبا نام اصلاحات پیوند دارد

خوارز یک سرخپوست بود که در نزدیکی اوآکساکا متولد شده بود. این وکیل دادگستری خاموش و رازدار و لجوج کسی بود که مقدر بود استقلال ضایع شدهٔ مکزیک را نجات دهد. نام خوارز برای مکزیکیها با نام اصلاحات پیوند دارد، اصلاحاتی که برآن بود تا امتیازات سبالغه آمیز کلیسا را تقلیل دهد و آثار و بقایای دوران استعمار را از بین ببرد. اصلاحات در نظر مکزیکیها به حق جلوه‌ای اساسی از تاریخ ایشان است، و در واقع بریکی از اصول ثابت حیات سیاسی مکزیک از آغاز قرن نوزدهم منطبق می‌باشد. برای اروپائیان، خوارز قبل از هر چیز حریف بی‌امان و پیروز بر لشکریان فرانسوی «بازن»^{۱۳۱} است که ناپلئون سوم برای نگهداری امپراتوری لرزان ماکزیمیلین اتریشی به مکزیک فرستاده بود. این دو جنبهٔ مبارزهٔ خوارز سخت به هم وابسته‌اند. پیش از روی کار آمدن خوارز اموال و املاک کلیسادست کم معادل یک سوم تمام ثروت کشور مکزیک بود. در ۱۸۵۵ پیروزی حزب اصلاحات (که در آغاز اسر با حزب لیبرال اشتباه می‌شد) بطور قطع تهدیدی جدی برای روحانیت بشمار می‌آمد. و در نوامبر ۱۸۵۵ دادگاههای مخصوص کلیسائی به اسر خوارز منحل گردیدند و طریقت یسوعی رسماً ملغی شد. حملهٔ ضد کلیسائی و ضد روحانیت همچنان ادامه یافت و قانون جدیدی در ۱۸۵۶ روحانیان را مجبور کرد که قسمتی از املاک خود را بفروشند. کلیسا وقتی خطر غصب اموال و دارائی خود را حس کرد به جنگ برخاست، محافظه کاران و افسران و مالکان بزرگ زمیندار را با هم متحد کرد و همه متفقاً تصمیم گرفتند با تمام وسایل ممکن و حتی اگر لازم می‌بود با خیانت، با دشمن مشترک مقابله کنند. صومعه‌ها تبدیل به زرادخانه شدند. ابتدا جنگ خانگی در گرفت که سه سال ادامه یافت و پس از آن دخالت خارجی

زمانی چند روحانیان را به پیروزی بر ضد روحانیان و آزادیخواهان امیدوار کرد. جنگ انفصال که تازه در ایالات متحد آمریکا راه افتاده بود به نظر ناپلئون سوم فرصت مساعدی آمد تا به یکی از بزرگترین فکرهای دوران سلطنت خود جامه عمل بپوشاند؛ این فکر عبارت بود از تأسیس یک امپراتوری لاتینی کاتولیک در مکزیک تا در برابر نفوذ امریکای شمالی که یک دولت قوی پروتستان و آنگلو ساکن بود موازنه برقرار کند. پیاده شدن لشکریان اسپانیائی و انگلیسی و فرانسوی در وراکروز در ۱۸۶۱ و ۱۸۶۲ به جبهه متحد محافظه کاران و روحانیان مکزیک امکان داد تا در پشت این حکومت مطلقه استبدادی که از خسار جبر مکزیک تحمیل می شد سنگر بگیرد. ارتش فرانسه پس از اینکه یک سال پوئبلا را در محاصره داشت آن شهر را فتح کرد و به سمت مکزیکو به پیشروی پرداخت. خوارز به سمت شمال عقب نشینی کرد و ابتدا به سان لوئیس پوتوزی رفت و سپس تانزدیکی مرزهای ایالات متحد آمریکا عقب نشست.

در مکزیکو یک شورای سه نفری به ریاست اسقف آنتونیو دولاباستید^{۱۳۷}، ماکزیمیلین هابسبورگ را به امپراتوری مکزیک برگزید. این دوران واسطه‌ای عجیب سه سال به طول انجامید. ماکزیمیلین که مردی نیک نفس و با حسن نیت بود کوشید تا محافظه کاران و آزادیخواهان را با هم آشتی دهد، لیکن محافظه کاران و کلیسا که پیش از هر چیز در بند حفظ و حراست امتیازات خود بودند این امپراتور را با گرایشهای آزادیخواهیش رها کردند. از آن طرف آزادیخواهان نیز نسبت به خوارز مصمم و یکدنده وفادار ماندند. در ۱۸۶۶ پایان گرفتن جنگ انفصال به ایالات متحد آمریکا امکان داد تا هم از راه سیاسی (به نام اصل مونرو^{۱۳۸}) و هم از راه نظامی (با دادن اسلحه به خوارز) دخالت کند. پایان غم انگیز این واقعه در «کره تارو» روی داد و در آنجا ماکزیمیلین که به او خیانت شده و شکست خورده و اسیر شده بود در نوزدهم ژوئن ۱۸۶۷ تیرباران شد. خوارز که در ماه ژوئیه فاتحانه به مکزیکو بازگشت مدت زیادی بعد از پیروزی خود زنده نماند تا قوانین اصلاحات را تحکیم بخشد. او که تا دوازده سالگی بیسواد مانده بود به هر

تقدیر فهمیده بود که مبارزه با بیسوادی از مسائل اصلی و اساسی اصلاحات است و فرمان داد تا هر ده‌گانه و هر ماک زراعتی مدرسه‌ای خاص خود داشته باشد. یک دانشسرای مقدساتی ملی نیز تأسیس و مأمور تربیت معلم شد. خوارز در ۱۸۷۲ چشم از جهان فرو بست.

دیکتاتوری پورفیریو دیاز ۳۵ سال دوام کرد

در مدت چهل سالی که مکزیک را از انقلاب خود جدا می‌کند فقط یک چهره بچشم می‌خورد و آن چهره پورفیریو دیاز است. دیکتاتوری دیاز در واقع سی و پنج سال به طول انجامید. او به دنبال شورش‌های مقام ریاست جمهوری مکزیک را تصاحب کرد که شعار آن این بود: انتخاب مجدد ممنوع است. لیکن وقتی بر اریکه قدرت تکیه زد دو دستی به آن چسبید و چندین بار مردم را وادار کرد که انتخابش کنند و تا سالهای ۱۸۸۰ و ۱۸۸۴ مقام ریاست جمهوری را رها نکرد. از آن پس نیز مقام وزارت را داشت و در پشت‌صحنه سرخ را در دست داشت و رفیق صمیمیش مانوئل گونزالس^{۱۳۹} رئیس جمهور بود. بالاخره شورش ۱۹۱۰ لازم آمد تا این پیرسرد هشتاد و هشت ساله که لجوجانه به صندلی دیکتاتوری چسبیده بود بیرون رانده شود. عکسهای دیاز که در حدود ۱۹۰۰ گرفته است مردی را نشان می‌دهند با لباس مجلل متحدالشکل مزین به نشانهای متعدد که یک کپی مزین به پر هم بر سر دارد و طرز نگاه و سببش جوانانه است. دیاز از حزب لیبرال بود که همراه خوارز شجاعانه با دخالت فرانسویان مبارزه کرده بود. لیکن با گذشت سالها خود را مجری اراده ملت دانست و کم‌کم تبدیل به یک دیکتاتور مطلق شد. فرانسیسکو مادرو^{۱۴۰} درباره او گفته است: «او هیچگونه هوش سیاسی نداشت، همه کسانی را که مزاحمش بودند دشمن خود می‌دانست و همه آنها را که به عملی شدن نقشه‌هایش کمک می‌کردند دوست خود قلمداد می‌کرد.»

از نظر سیاسی، رژیم پورفیریو دیاز دیکتاتوری مطلق بود که عمداً حادترین مسائل اجتماعی کشور را، که نطفه شورش ۱۹۱۰ را در خود می‌پرورد، نادیده می‌گرفت. ولی از نظر اقتصادی، این شاگرد مکتبی که خود

139. Manuel Gonzalez

140. Francisco Madero

را دانشمند اقتصاد می دانست بی چون و چرا به مکزیک امکان داد اقتصاد مدرنی را پایه گذاری کند. از ۱۸۹۴ به بعد، برای نخستین بار از زمان استقلال بودجه کشور متعادل گردید. مکزیک در ۱۸۷۶ ششصد کیلومتر خط آهن داشت. این میزان در ۱۹۱۱ به ۲۴،۷۰۰ کیلومتر رسید. تجارت خارجی ده برابر گردید. معادن و صنایع رونق قابل ملاحظه ای یافتند. با این وصف سایه ای بر این صحنه افتاده بود که آن را تیره می نمود و آن اینکه تمام این ترقیات اقتصادی با سرمایه گذاریهای هنگفت سرمایه داران خارجی بخصوص امریکائیان ممکن شده بود. در ۱۹۱۱ تنها سرمایه گذاریهای امریکای شمالی در مکزیک برایش از یک میلیارد دلار بالغ می گردید و این رقم از مجموع سرمایه های خود کشور مکزیک بیشتر بود. وقتی دیکتاتوری دیاز پایان گرفت قسمت اعظم مؤسسات صنعتی و منابع نفتی و ثروتهای معدنی به بیگانگان تعلق داشت. از ۱۰ میلیون مکزیکنی ده میلیون بکلی فاقد زمین بودند و حال آنکه ۷۰٪ جمعیت کشور روستائی بودند. و ابتدا همین چهارچوبهای اقتصادی و اجتماعی بودند که از انقلاب ستزلزل می شدند.

قیام خشمگین توده سرخپوست

نهضت سیاسی ملهم از فرانسیسکو مادرو در ۱۹۱۱ که علیه انتخاب مجدد دیاز علم شده بود خیلی سریع و خیلی راحت پیروز شد. دامنه این نهضت که در شمال کشور به رهبری اسب دزد معروف «پانچوویلا» اداره می شد، همچون خط باریکی از باروت که به آن آتش بزنند به تمام کشور کشیده شد و پورفیر بودیاز ناچار به تبعید به پاریس تن در داد. مادرو در ۱۹۱۱ به ریاست جمهوری انتخاب گردید. نیروهائی که از مدتها پیش مهار شده بودند ناگهان منفجر شدند و مکزیک برای یک دهه دیگر به مرحله تازه ای از خونریزی و زور و تعدی و جنگ و ستیز درآمد. ژنرال هوئرتا^{۱۴۱} فرانسیسکو مادرو را به قتل رسانید و خود نیز بعداً رانده شد. آنگاه دسته های کارانزا^{۱۴۲}، اوبره گون^{۱۴۳}، پانچوویلا و اسیلیانوزاپاتا چنان درهم و برهم به جان هم افتادند که مشکل می شد تشخیص داد از آرمانهای نخستین ماههای

141. Huerta

142. Carranza

143. Obregon

انقلاب چه باقی مانده است. کشت و کشتارها و تیربارانها و غضب و مصادره‌ها و غارتها در کشوری که دچار هرج و مرج شده بود رایج گردید. مخصوصاً مانند سال ۱۸۱۰، انقلاب شکل یک قیام خشمگین به خود گرفت که در آن توده سرخپوست و دورگه‌ها بر ضد مالکان بزرگ و روحانیان و عمال دولت و بیگانگان قد برافراشته بودند.

قانون اساسی مصوب ۱۹۱۷ ظاهراً تمنیات قلبی دهقانان و کارگران را برآورد. ماده ۲۷ آن قانون صراحت داشت بر اینکه مالکیت اراضی و معادن به دولت واگذار می‌شود. ماده ۱۲۳ اصول یک قانون کار را پیش‌بینی می‌کرد که در آن حداقل دستمزد و روزانه هشت ساعت کار و حمایت از کارگران کشاورزی تأمین شده بود، لیکن این دو قانون اصلی و اساسی عملاً توسط دولت کارانزا به مرحله اجرا در نیامد. زاپاتا به دنبال توطئه‌ای به قتل رسید و جمع کثیری از رهبران اتحادیه‌های کارگری کشته شدند. آخرین جهش ناگهانی توأم با زور و تعدی به حکومت کارانزا پایان داد و او به نوبه خود در کوهپایه‌های پوئبلا به قتل رسید و آوارو اویره‌گون آخرین پیشوای بزرگ ملی انقلاب در نوامبر ۱۹۲۰ به ریاست جمهوری برگزیده شد.

این تاریخ مشخص کننده پایان کشت و کشتارهاست لیکن نوسازی مملکت ویران بسیار به کندی شروع شد. بخصوص اصلاحات مورد نظر پیشوایان واقعی نهضت. ۱۹۱۰ که در واقع تکرار همان خواسته‌های انقلاب ۱۸۱۰ بود عملاً به صورت نوشته در پرونده‌های وزارتی باقی ماند. در ۱۹۳۰ مکزیک هنوز کشوری بود که در آن مالکان بزرگ زمیندار به وضع قانون می‌پرداختند و نابرابریهای اجتماعی که امکان شدید بود.

زاپاتا قلبش به طرف چپ بود

مسئله گرایش زیادی هست به اینکه نوسان سیاست مکزیک را به مسأله رفت و آمد مداوم در بین دو جبهه راست و چپ تعبیر کنند. لیکن در کشور مکزیک مفاهیم غربی و کلاسیک چپ‌وراست به طرز بسیار ناقص بر شبح فرار نیروها و گرایشهای عمیق کشور دلالت می‌نمایند. شعار جنگی زاپاتا و یاران او این بود: *Tierra Y libertad* یعنی: زمین و آزادی!

اصلاحات ارضی و کشاورزی هدف و آرزوی اصلی ملی‌ترین و شاید بی‌غرض‌ترین رهبران انقلاب. ۱۹۱۱ بود. در این هیچ شکی نیست که قلب زاپاتا به طرف چپ بود. اما قلب کارانزا چطور؟ کالس چطور؟ او بره‌گون چطور؟ در مورد ایشان جواب هم مثبت است و هم منفی، و لذا جواب قانع‌کننده‌ای نیست. بعضی از مورخان مکزیک‌کی کالس^{۱۴۴} را به استالین و برخی دیگر به پدر مقدس کومب^{۱۴۵} کشیش فرانسوی تشبیه کرده‌اند. پس از سالهای خونین و پر آشوب انقلاب، مسلماً مکزیک قبل از هر چیز به ثبات وضع و نظم و آراش احتیاج داشت. از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۹ دو رئیس جمهوری که به دنبال هم آمدند، یعنی او بره‌گون و کالس، این نظم و ثبات را با وسایل مخصوصاً سخت و شدید برقرار کردند، و هر دو با بیرحمی تمام همه تلاشهای معمول برای کودتاهای نظامی را سرکوب نمودند. با این وصف، او بره‌گون نیز مانند کالس فردی لیبرال بود. لیکن در درجه اول هر دو کوشیدند تا با قدرت کلیسا مبارزه کنند و امتیازات ارتش را محدود نمایند. و بدیهی است که این کار بدون برخورد با موانع و با مقاومتها صورت نگرفت، و نیز بدون سوء قصدهای سیاسی نبود. فرانسوا و مولر^{۱۴۶} در کتاب خود به نام «تاریخ مکزیک» به حق می‌نویسد که: «دیکتاتوری جمهوری مستقر مکزیک از بعد از ۱۹۲۰ متکی به ارتش بود و با اصل عدم انتخاب مجدد و سوء قصدها تعدیل شده بود.»

پس از آنکه او بره‌گون در ۱۹۲۸ از پای درآمد سیاست ضد کلیسائی جانشین او، کالس، موجب بروز اختلافات شدید و طغیان مسیحیان متعصب (Cristeros) گردید. تعداد کشیشان شدیداً محدود شد و پوشیدن ردا را برای ایشان ممنوع کردند. در حقیقت کالس بعد از سرگ غم انگیز او بره‌گون، موفق شد که بر حیات سیاسی مکزیک نظارتی دقیق اعمال کند. او برای این کار توانست بر اتحادیه‌های کارگری و دهقانی از جمله بر تشکیلات C.R.O.M (اتحادیه منطقه‌ای کارگران مکزیک) که در ۱۹۱۸ تأسیس شده بود تکیه کند. و برای اینکه قدرت خود را بهتر مستقر نماید حزب ملی انقلابی را بوجود آورد. این دستگاه حزبی بدون شک ناسزدی را که از طرف

144. Calles

145. Combes

146. François weymuller

هیأت حاکمه انتخاب می‌شد به ریاست جمهوری برمی‌گزید. حزب ملی انقلابی کالس بعداً تغییر اسم داد و تبدیل به حزب P.R.I (حزب انقلابی اساسی) گردید، لیکن هدفهای آن هنوز همان است که بود. از زمان کالس به بعد، حتی یک مورد نیز نمی‌توان یافت که نامزد برگزیده حزب P.R.I در انتخابات ریاست جمهوری شکست خورده باشد بدین گونه، اصل عدم انتخاب مجدد که آن همه برای فرانسیسکو مادرووی ایده‌آلیست عزیز بود در عمل تغییر معنی داد. مع هذا اتفاق می‌افتاد که رئیس جمهور جدیدی که قبلاً انتخاب می‌گردید و در میان ابراز احساسات عمومی برصندلی ریاست به کاخ ریاست جمهوری برده می‌شد آن نقشی را که از او انتظار داشتند بازی نمی‌کرد. و این در مورد لازارو کاردناس^{۱۴۷} در ۱۹۳۴ اتفاق افتاد.

لازارو کاردناس بت ملت و پیشاهنگک فیدل کاسترو

کاردناس در آن واحد هم نامزد حزب انقلابی بود و هم نامزد دار و دسته کالس، و لذا بی‌هیچ اشکالی برای دوره از دسامبر ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۰ به ریاست جمهوری انتخاب گردید. لیکن فوراً نشان داد که می‌خواهد به میل خودش حکومت کند. نخستین ابتکار او عرضه کردن یک برنامه شش‌ساله بود. در این برنامه تقسیم فوری زمین بین سرخپوستان و تکمیل روشهای کمک به «اخذو»ها یا کشاورزان جزء و بسط و گسترش اعتبارات کشاورزی پیش‌بینی شده بود. و کاردناس به قول خود وفا کرد. دولت او از ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۸ بیش از ۱۵ میلیون هکتار زمین را بین بیش از ۸۰۰،۰۰۰ دهقان کوچک که فاقد همه چیز بودند تقسیم کرد. و برای اینکه مقایسه‌ای به دست داده باشیم باید خاطر نشان کنیم که در همین مدت چهار سال، از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۴، حکومت اوبره‌گون فقط ۱،۶۰۰،۰۰۰ هکتار زمین تقسیم کرده بود. برای نخستین بار در تاریخ مکزیک فقط یک رئیس جمهور ماده ۲۷ و معروف قانون اساسی مصوب ۱۹۱۷ را که به موجب آن تنها ملت است که مالک همه سرزمینهای ملی است به راستی به موقع اجرامی گذاشت. برای رفع عطش دائمی دهقان مکزیک به زمین، کاردناس شیوه جدیدی به نام «مقدار

جدید^{۱۴۸} استوائی معمول داشت که گذاشتن نخستین سنگهای بنای یک دموکراسی سیاسی واقعی را میسر می ساخت. یک روز گفت: «ملت مکزیک باید بیاموزد که به طریقه دیگری غیر از اعمال وحشت و ارباب نیز می توان بر او حکومت کرد.» کاردناس که با مخالفت شدیدی در داخل کشور و با عداوت گروههای مالی بیگانه بخصوص ایالات متحده آمریکا - که حسرت روزهای پر برکت دوران پورفیریو دیاز را می خورد - مواجه بود در صدد برآمد تا با ملت خود در تماس دائم و مستقیم باشد. هر روز یک ساعت تمام استفاده از دستگاههای تلگراف مجانی بود تا همه افراد ملت، بخصوص فقیرترین ایشان بتوانند شکایات خود را به کاخ دوردست رئیس جمهور برسانند. از ۱۹۳۶ به بعد کاردناس با تحت الحفظ فرستادن کالس به ایالات متحده آمریکا خود را از شر او خلاص کرد، و دستگاه ماشینی کالس که ده سال تمام به طرز عجیبی کار کرده بود رو به شکست و خرابی رفت. هر چند کاردناس که خود یک لیبرال متمایل به چپ بود و همکاران متعددی که احاطه اش کرده بودند همه تمایلات کاملاً آشکار مارکسیستی داشتند، مع هذا به موج خشماگین ضد روحانیت اسلاف خود خاتمه داد. او اجازه داد که رساله ها و برنامه های مذهبی آزادانه به فروش برسد و توزیع شود و حملات بر ضد کلیسا را که در مدارس ملی مرسوم شده بود منع کرد. در زمینه بین المللی، مکزیک کاردناس نمونه ای از یک جمهوری دموکراتیک بود. آشکارا در برابر فاشیسم موسولینی و نازیسم آلمان جبهه گرفت، و درهای کشور خود را به روی پناهندگان اسپانیایی که بر اثر پیروزی دار و دسته فرانکو می گریختند باز گذاشت. بزرگترین ضربتی که کاردناس وارد آورد ملی کردن صنعت نفت در ماه مارس ۱۹۳۸ و خلع ید از کمپانیهای خارجی بود. این کار در تمام کشور مکزیک با انفجار شور و شادمانی ملی همراه بود. حکایت می کنند که دهقانان از راههای بسیار دور، از دهکده های خود به پایتخت می آمدند و با خود اندوخته ناچیز یا حتی یک جوجه مرغ برای رئیس جمهور می آوردند تا بدین وسیله به سهم خود کمکی به پرداخت قرض کلان کشور ناشی از ملی کردن نفت کرده باشند. سخت شایع بود که دولت آمریکا در

واقع مخالفتی با عمل ابتکاری کاردناس نداشته و ملی کردن نفت مکزیک عمل جراحی خاصی بوده که طیب بیهوشی آن خود امریکا بوده است. بیان واقع اینکه ملی کردن صنعت نفت جزو برنامه شش ساله ای نبود که کاردناس در آغاز ریاست جمهوری خود عرضه کرده بود، و بعداً مجبور به این کار شد. و اتخاذ این تصمیم از طرف او بیشتر برای تحکیم قدرت سیاسی مکزیک بود تا به دلایل صرفاً اقتصادی. تا مدت دو سال کمپانیهای نفتی، باری به هر جهت، جنگهای کوچکی برای به تأخیر انداختن ملی کردن با دولت کاردناس راه انداختند. از جمله از انعقاد یک قرار داد دسته جمعی با اتحادیه های کارگری خودداری کردند. همچنین از اجرای احکام صادره از دادگاه عالی مکزیک نیز امتناع ورزیدند. در واشینگتن از ۱۹۳۳ به بعد روزولت بر سر کار بود و سفیر امریکا در مکزیک یکی از دوستان شخص کاردناس بود. با وجود این، حکومت واشینگتن تحت فشار شدید کارچاق کنهای نفتی مجازاتهای اقتصادی در حق مکزیک اعمال کرد و مطالبه پرداخت تماسی خسارات ناشی از خلع ید را نمود. از ماه مارس ۱۹۳۸ به بعد، کمپانیهای نفتی امریکائی و از جمله کمپانی سینکلراویل^{۱۴۹}، مکزیک را تهدید کردند به اینکه: «او را در نفت خودش غرق خواهند کرد»، و فروش نفت مکزیک را بایکوت کردند. و فقط وقتی بر اثر خریدن نفت مکزیک توسط دولت آلمان نازی محاصره اقتصادی مکزیک شکسته شد کمپانیهای امریکائی حاضر شدند برای حل مسأله جبران خسارات با دولت مکزیک به گفتگو بنشینند. کاردناس که خواهان سوسیالیستی کردن واقعی مکزیک بود برای نجات دادن کشورش ناچار شد دست به دامن یک قدرت دیکتاتوری فاشیستی بزند. این تجربه دردناک اثرات عمیقی در طبقه روشنفکر مکزیک بجا گذاشت.

در واقع کاردناس به یک معنی پیشاهنگ و مبشر فیدل کاسترو بود. او ناگزیر به گرفتن جبهه های بین المللی خاصی شد که هیچ دلش نمی خواست، و این اجبار به دلیل فشار زیاد و عدم تفاهم آشکار با منافع اقتصادی کشور امریکای شمالی بود. با این حال بخت و اقبال کاردناس در ۱۹۳۸ مضاعف شد، چه اولاً واشینگتن تحت رهبری فرانکلین روزولت رسماً یک سیاست حسن

همجواری با کشورهای امریکای لاتین در پیش گرفته بود، و ثانیاً نطق مورخ ۱۸ مارس ۱۹۳۸ او که به مناسبت ملی کردن نفت ایراد کرد اسری بود که فقط به قاره امریکا مربوط می شد. برعکس، فیدل کاسترو در کوبا از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۰ ناگزیر بود با دولت جمهوری بی سرو کار داشته باشد که زیر نفوذ شدید کار چاق کنهای مالی بود و کمترین نقش در چهار گوشه جهان منعکس می گردید. کاردناس در ۱۹۴۰ در پایان مدت معمولی ریاست جمهوری خود محرمانه کناره گیری کرد. راه کوهستانهای میچواکان را که زادگاهش بود گرفت و تا سال ۱۹۵۹ قانون مقدس عدم انتخاب مجدد را رعایت کرد. او دیگر در صدد اعمال نفوذ در زندگی سیاسی کشور مکزیک بر نیامد. از قرارگاه خود نیز بیرون نیامد مگر برای اینکه علاقه و جانبداری خود را از رژیم فیدل کاسترو آشکارا به دنیا اعلام کند. اکنون کاردناس در کلبه چوپانی خود در گالنانا واقع در هزار کیلومتری مکزیکو ناظر است و گوش می دهد و قضاوت می کند، و وجهه خوب او در نزد ملت محفوظ مانده است.

حکومت لیسنیادوها یا وکلای دعاوی

سقوط و تنزل از بعد از کاردناس کند و نامحسوس بود. در نخستین روزهای دوران ریاست جمهوری «آویلا کاماچو» دستگاه به پیشروی خود با همان آهنگ تا چندی ادامه داد، و بخصوص بر اثر مساعی «تورس بودت»^{۱۰۰} وزیر فرهنگ کشور مبارزه پی گیری که کاردناس با یسوادای شروع کرده بود ادامه پیدا کرد. لیکن تقسیم زمین بین دهقانان کوچک و تشکیل «اخیدو»ها یا اسلاک کوچک از ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۶ به میزان قابل ملاحظه ای کند شد، و خیلی زود معلوم گردید که حکومت آویلا کاماچو بجای اینکه هم خود را صرف بهبود سطح زندگی فقیرترین و محروم ترین طبقات اجتماع بنماید در پی یافتن تکیه گاهی در میان طبقات بورژوازی جدید صنعتی و تجارتي است. آویلا کاماچو ژنرال بود و یکی از آخرین نظامیان «گارد کهن» محسوب می شد. تصنیف سازان وطنز نویسان مکزیکو عبارت ذیل را که به برادر کاماچو منسوب است نقل کرده اند: «اگر

شما جاده‌ای بسازید به مبلغ ۷۰۰۰ پزو و هزار پزو از این پول را به جیب بزنید همه داد و بیداد راه می‌اندازند و اقتضاح برپا می‌کنند. اما اگر جاده‌ای بسازید به مبلغ ۷۰ میلیون پزو و از این مبلغ یک میلیون بدزدید هیچکس متوجه نخواهد شد.»

در دوران کاماچوی نظامی انقلاب سکزیک به یک عدم تحرك نسبی افتاده بود، و در عهد ریاست جمهوری غیرنظامی میگل آلمان^{۱۵۱} به فساد آشکار و دامنه‌دار دچار گردید. رسیدن میگل آلمان به مقام ریاست جمهوری در ۱۹۴۶ که مردی شیک‌پوش و آراسته و خوش برخورد و سروربان دار بود مبین انتقال مشعل قدرت از نظامیان به لیسنسیادوها^{۱۵۲} بود. لیسنسیادو اصولاً به کسانی می‌گفتند که دارای دانشنامهٔ دکترای حقوق یا تحصیلات عالی بودند. میگل آلمان پیش از اینکه به مقام ریاست جمهوری برسد فرماندار ایالت وراکروز بود. روزنامه‌های سکزیک ماجراهائی از دزدی و فساد عمال دولت که در آنها دست آلمان فرماندار نیز در کار بوده است انتشار دادند. حتی یکی از مجلات جسارت را به جائی رسانید که داستان فضیحت گمرک وراکروز را در صفحات خود به تفصیل منعکس ساخت. فردای آن روز یک دستهٔ ناشناس چاپخانه و ادارهٔ مجله را ویران کردند و مدیر روزنامهٔ دیگری را که با دستگاه سخت مخالف بود کشتند. از آن پس روزنامه‌های سکزیکی ماستها را کیسه کردند. آلمان رئیس‌جمهور دست به اقدامات عام‌المنفعهٔ دامنه‌داری زد و به اصلاحات چشمگیری پرداخت. سیاستمداران دوروبر رئیس‌جمهور به داشتن املاکی در شهرستانها عشق و علاقه پیدا کردند و بخصوص این علاقه ظاهراً از وقتی شدید شد که طرح آبیاری مناطق به تصویب رسید و دولت شروع به احداث جاده‌های جدیدی نمود. آلمان گشتهای متعددی در شهرستانها می‌زد. او به هر شهری که می‌رفت مطبوعات سکزیک عادت کرده بودند به اینکه گزارش مسافرتهاى رئیس‌جمهور را با این جمله شروع کنند: «رئیس‌جمهور برای استراحت به نزدیکترین مزرعهٔ خود تشریف برده‌اند.» و چه زمانهای خوشی بود برای «کارپا»^{۱۵۳} های سکزیک! در این «کارپا»ها یا نمایشهای روحی که در زیر چادرها یا در

151. Miguel Aleman

152. Licenciados

153. Carpas

درون کلبه های چوبی اجرا می شد خوانندگان از پایتخت شرکت می کردند که با اشعار نیشدار و پر از متلک به انتقاد از سیاستمداران می پرداختند، و آلمان رئیس جمهور موضوعات انتقادی مسخره زیاد برای ایشان درست می کرد. لیکن در پایان کار، دل بهم خوردگی و کراهت در نزد مردم مکزیک جای طنز و تعجب را گرفت. با این وصف، آلمان در آخر دوره ریاست جمهوری خود ترازنامه اقتصادی بسیار جالب و با ارزشی عرضه کرد. مکزیکیها می گفتند که: «آلمان قدری به «ادهماردوباروس» فرماندار سائوپائولوی برزیل شباهت دارد. این هم بدون شک مثل او زیاد دزدی کرده، ولی در عوض ساختمان هم زیاد کرده است. حالا شما می گوئید کدامیک بهتر است، یک رئیس جمهور جدی و کمی نادرست، یا یک رئیس جمهور درستکار ولی احمق و بیعرضه؟» و این واقعیتی است که در مکزیک از ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۱ جاده زیاد ساخته شد. شهر دانشگاهی مکزیکو هم در دوران ریاست جمهوری آلمان احداث گردید. و به عبارتی، آلمان در تسریع بخشیدن به آهنگ صنعتی شدن مکزیک سهم بوده است.

با این وصف، داوران حزب انقلابی به نحو دیگری درباره او قضاوت کرده اند. در واقع آلمان در صدد این بود که خودش را برای بار دوم انتخاب کند، و این کار بار دیگر به اصل اساسی حیات سیاسی مکزیک معاصر خلل وارد می آورد. رهبران حزب انقلابی اساسی، برای انتخاب کسی که از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۸ رئیس جمهور باشد، در پائیز سال ۱۹۵۱ اجتماع کردند و بحثهای پرشوری در آن جلسه بعمل آوردند. دارو دسته آلمان بدواً موفق شدند نامزدی را تحمیل کنند که بحق فکر می کردند دنباله رو کارهای «دن میگل» خواهد بود، زیرا از دوستان صمیمی و از محارم رئیس جمهوری بود که دوران ریاستش رو به اتمام بود. سپس، نام او از روزنامه هائی که انتخاب او را حتمی می دانستند محو شد.

دوران ریاست جمهوری رویز کورتینس

یا لزوم برقراری مجدد نظم

نامزد جدید تعیین شده رویز کورتینس^{۱۰۴} بود که مثل خود میگل

آلمان فرماندار سابق وراکروز و وزیر کشور بود. در انتخابات ششم ژوئیه ۱۹۵۲ چهار نامزد در برابر هم قرار گرفتند: رویز کورتینس که با برچسب حزب انقلابی اساسی (P.R.I) شرکت می کرد، لمباردو تولدانو^{۱۵۵}، رهبر حزب توده و مدیر متنفذ اتحادیه کارگری، گونزالس لونا^{۱۵۶} که کاتولیکهای منسوب به راست و طرفداران فاشیسم از او حمایت می کردند، و بالاخره ژنرال هنریکز گوزمان^{۱۵۷} که می گفتند لازارو کاردناس از هواداران و حامیان او است. شرکت کنندگان در انتخابات یعنی رأی دهندگان بر خلاف انتظار بسیار زیاد بودند. نخستین نتایج انتخابات زیاد روشن نبود. تولدانو، رویز کورتینس و هنریکز گوزمان هر سه تقریباً به یک اندازه نسبت به موفقیت خود اظهار اطمینان می کردند و آن را حتمی می دانستند. شور و هیجان شدیدی راه افتاده بود، سیتینگهای پرسروصدائی برپا می شد، ارتش دخالت کرد و صدها نفر توقیف شدند. آخر، رویز کورتینس رسماً برنده اعلام شد و آراسش کم کم برقرار گردید.

در آن هنگام بود که اتهامات علیه میگل آلمان آشکارا عنوان شد. یکی از سرشناس ترین شخصتیهای حزب انقلابی اساسی موسوم به ژنرال فرانسیسکو آگیلار^{۱۵۸} آشکارا میگل آلمان و یارانش را به باد انتقاد گرفت که چرا ثروت بیشماری اندوخته و صدها میلیون دلار در بانکهای سویس و کانادا گرد آورده اند. اتهامات دیگری نیز متکی به قراین و شواهد علیه عده زیادی از وزرای دولت میگل آلمان عنوان شد. چنین پرده دریهائی تا چند سال پیش حتی قابل تصور هم نبود. در عین حال نشانه هائی بود بر اینکه ملت خواهان شیوه جدیدی از حکومت است، شیوه ای که یک دوره سختی و ریاضت در پی خواهد داشت. رویز کورتینس، مرد محجوب و متواضع و گوشه گیر از زمره دار و دسته درخشان سلف خود به حساب نمی آمد. او که بیشتر مدیر و کارمند اداری خوبی بود نه سیاستمدار، به نظر سردمداران و یکه تازان فعال حکومت آلمان که شش سال تمام از دارائی کشور سکزیک می دزدیدند، خطری جدی بشمار نمی آمد. فرماندار سابق وراکروز که مردی مؤثر و درستکار بود در آن

155. Lombardo Toledano 156. Gonzalez Luna 157. Henriquez Guzman
158. Francisco Aguilar

واحد هم مرد سازش بود و هم از آنها بود که بالضروره جاروئی به دستگامهای دولتی بزند و تصفیه‌ای را که لازم بود بعمل آورد. رویز کورتینس که کمونیستها و اعضای اتحادیه‌های کارگری لمباردو تولدانو و دوستان لازارو کاردناس از او حمایت می‌کردند اقدام به تمیز کردن اصطبلهای زوکالو^{۱۵۹} نمود. لیکن گذشته او امکان این تصور را به همه می‌داد که او بیشتر یک مجری و یک اداره‌کننده صالح خواهد بود تا یک رهبر واقعی. او در شانزده سالگی به سمت پادو یک کتابفروشی شروع به کار کرده بود.

وقتی در ۱۹۱۰ سیل انقلاب مکزیکو را فراگرفت او در ارتش استخدام شد و هشت سال تمام خدمت کرد، ولی بیشتر اوقات به‌عنوان حسابدار یا منشی در ادارات مالی ارتش کار می‌کرد. پس از انقلاب، با صبر و حوصله تمام از مدارج و مراتب اداری غیر نظامی بالا رفت و سیزده سال بعد، رئیس اداره آمار شد. این کارسند دقیق و وقت شناس در ۱۹۳۶ با میگل آلمان جوان که مردی فعال و زیرک بود آشنا شد. از آن هنگام به بعد بخت و اقبال سیاسی رویز کورتینس شروع به آمدن کرد. در دفتر آلمان که در آن هنگام وزیر کشور بود مشاور شد و پس از آن، باز با پادریانی همان شخص به فرمانداری وراکروز رسید. اما کورتینس اندک تغییری در اخلاق و عادات خود نداد و شیوه زندگی خود را که همان گذران یک کارمند کم درآمد بود عوض نکرد. در خالاپاکه مرکز ایالت وراکروز بود در یک کلبه روستائی محقر منزل کرد و هر روز صبح پیاده به اداره می‌رفت. وقتی در ۱۹۴۸ به وزارت کشور منصوب شد در مکزیکو آپارتمانی در یک محله آرام اجاره کرد و این پست مهم را نیز با همان بی‌سروصدائی و همان دوری از جاه‌طلبی که در مشاغل سابقش از خود بروز داده بود اداره کرد.

در روز اول دسامبر ۱۹۵۲ با صدور اعلامیه‌ای که لبخند از لبان دارو دسته میگل آلمان محو کرد زمام ریاست جمهوری کشور را بدست گرفت. در اعلامیه چنین آمده بود: «باید به انحصارهایی که مورد حمایت دولت هستند

۱۵۹. Zocalo در اسپانیایی به معنی صفا و پایه و سکو است و در اینجا گویا مراد دولت باشد.

خاتمه داد. من در مورد کارمندیانی که درستکار نیستند گذشت نخواهم داشت.» در همان روز وقتی فهرست وزرای کابینه خود را منتشر کرد همه دیدند که حتی یک نفر از اعضای دار و دسته آلمان در آن شرکت ندارند. چند روز بعد، صورت کاسل اموال و دارائی شخصی خود را انتشار داد و از ۲۵۰،۰۰۰ کارمند دولت نیز خواست که چنین کنند، و تصریح کرد که در پایان خدمتشان دوباره دارائی و مایملکشان تقویم خواهد شد. وزیر راه و ارتباطات او صورت حسابی بابت هزینه یک جاده صد کیلومتری که به دستور دولت سابق احداث شده بود دریافت کرد. رویز کورتینس شخصاً به محل رفت و دید که اندک اثری از کار بچشم نمی خورد. فوراً مقاطعه کار متقلب را به پرداخت جریمه‌ای معادل سه برابر مبلغی که در صورت حساب خود خواسته بود مجبور نمود. رویز کورتینس به وعده وفا کرد و به انحصارها نیز حمله برد. یکی از انحصارچیان که انحصار پخش و توزیع بنزین را در مکزیکو در دست داشت و مردی به نام خورگه پاسکل^{۱۶۰} در رأس آن بود و از پرفایده‌ترین انحصارها بشمار می رفت ملغی شد. از پاسکل خلع ید کردند و به دنبال او از یکی دیگر از دوستان میگل آلمان به نام آنتونیو دیاز لماردو^{۱۶۱} نیز که صاحب خطوط اتوبوسرانی شهر و خدمات تأمین شهری بود خلع ید شد. در زمینه بین‌المللی هم رویز کورتینس کوشید تا بندهای بسیار محکمی را که مکزیک را به همسایه‌نیربند شمالیش وابسته بود بگشاید. پورفیریو دیاز، دیکتاتور سابق چه خوب گفته بود: «بیچاره مکزیک که آنقدر از خدا دور است و این همه به ایالات متحد آمریکا نزدیک!» پادیلانو^{۱۶۲} وزیر خارجه‌ای که کورتینس برای دولت خود انتخاب کرده بود یکی از دوستان نزدیک لازارو کاردناس بود و در زمان او صدای مکزیک در جلسات سازمان کشورهای امریکائی (از جمله در کاراکاس در فوریه ۱۹۵۴)، یا در سازمان ملل متحد برای مطالبه هر چه بیشتر حق و عدالت و احترام به نیازمندیهای واقعی امریکای لاتین، از هر وقت دیگر بلندتر بود.

160. Jorge Pasquel
162. Padilla Nervo

161. Antonio Diaz Lombardo

لوپز ماتئوس چپی بود یا راستی؟

موج ریاضت کشی دوسالی به طول انجامید و سپس شدت وحدت خود را از دست داد. قصه‌هائی در باره «موردیدا»^{۱۶۳} دوباره در راهروهای وزارتخانه‌ها و در اماکن عمومی شایع گردید. «موردیدا» معادل لغوی همان رشاورتشیای شرقیان است و مراد از آن پولی است که کارمندان دولت به ازای خدمات کم و بیش مهمی که برای ارباب رجوع می‌کنند از ایشان می‌گیرند. «موردیدا» پدیده‌ای صرفاً مکزیکی نیست، چه، در ونزوئلا نیز در همان زمان شرکت‌های خارجی در احتساب قیمت‌های تمام شده تولیدات خود درصد قابل توجهی را که ناگزیر بودند به صاحب منصبان عالی رتبه و به وزرای پرزخیمنز پردازند منظور می‌نمودند. لیکن در مکزیك فساد ظاهراً بایستی ناراحت کننده تر از هرجای دیگر بوده باشد زیرا فرصت‌های مساعدی که بر اثر این فضااحت از دست رفته بود ظاهراً در مکزیك بیشتر از هر جای دیگری بوده است. مع هذا در سالهای آخر حکومت رویز کورتینس هنوز محیط اجتماعی چندان در ریاضت و درستکاری باقی مانده بود که واکنشی در چشم مکزیکیان اگر هم ضروری نبود اجتناب ناپذیر می‌نمود.

انتقال ریاست جمهوری از رویز کورتینس به لوپز ماتئوس^{۱۶۴} در ۱۹۵۸ بی هیچ حرفی و دردسری صورت گرفت. یک بار دیگر حزب انقلابی اساسی (P.R.I.) دستگاه رهبری خود را طوری تنظیم کرده بود که هیچگونه واقعه غافلگیرکننده و نامطلوبی ممکن نشود، و بار دیگر همه چیز با نظم و قاعده صورت گرفت و اختلاف فقط در تفاوت‌های جزئی بود. لوپز ماتئوس پیش از کورتینس به بورژوازی بزرگ سوداگر تکیه کرد. اینکه یک دولت مکزیکی می‌توانست با تکیه به یک طبقه ثروتمند ملی مملکت را اداره کند فی نفسه پدیده‌ای تشویق کننده بود و هنوز هم هست. در تمام قاره امریکای لاتین تشکیل و تحکیم طبقات متوسط و بورژوازی زائیده صنعتی شدن روزافزون، خود عاملی مثبت بشمار می‌آید. فقط کشورهای مانند آرژانتین و برزیل و اوروگوئه و شیلی و در مقیاسی محدودتر شاید پرو قادر باشند نقش بین‌المللی مؤثری بازی کنند، زیرا اقتصاد آنها از نحوست تک محصولی رهائی یافته و

یا در شرف رهائی یافتن است.

لیکن در این تحول یک جنبه منفی نیز وجود دارد و آن اینکه در بیشتر مواقع — که مسلماً مکزیک هم از این قاعده کلی مستثنی نیست — بورژوازی صنعتی و سوداگر تبدیل به نماینده یا متحد منافع خارجی می شود، یعنی در مکزیک این بورژوازی صنعتی و سوداگر نماینده و عامل منافع اقتصادی و مالی ایالات متحد امریکاست. سختگیری و ریاضت گروه زمامداران حکومت رویز کورتینس که مطبوعات امریکا بیشتر آن را بزرگ جلوه می دادند حق این بود که مدیران شرکتهای بزرگ یانکی را مطمئن سازد ولی در واقع آنها را بیشتر نگران کرد. از ۱۹۵۸ به بعد بازگشت به لیبرالیسم اقتصادی موجب سرازیر شدن سرمایه های امریکائی به مکزیک گردید. با این وصف این لیبرالیسم با اقدامات خودمختار دولتی از قبیل ملی کردن صنایع برق و پتروشیمی تعدیل گردید و این تعدیل با مکزیک می کردن معادن هم تشدید شد.

لوپز ماتئوس در ۲۶ ماه مه ۱۹۱۰ در آتیزاپان^{۱۶۵} در ایالت مکزیکو به دنیا آمد. پس از تحصیلات ابتدائی و متوسطه در کالج فرانسویان در «تولوکا» و اخذ دیپلم در آن شهر به پایتخت آمد و در آنجا لیسانس حقوق گرفت و دفتر وکالت باز کرد. این رئیس جمهور که با انقلاب مکزیک همسن است بدو همان چیزی است که خود مکزیکیان آن را «لیسنسیادو» می نامند. پیشه سیاسی او بر همان مسیری پیش رفته است که می توان گفت نسبتاً کلاسیک بوده، یعنی روابط و دوستیها در آن نقشی بسیار مهم تر از ضوابط و اراده صرف به رسیدن بازی کرده اند. لوپز ماتئوس بی چون و چرا مردی بوده که تعلیم و تربیت او در مکتب حزب انقلابی اساسی صورت گرفته است. این وکیل دعاوی جوان و پرکار که بدو رئیس دفتر فرماندار ایالت مکزیکو بود و سپس در چند ماه بعد مشاور رهبر حزب انقلابی اساسی شد راه خود را پیدا کرد و روی غلطک افتاد. مشاغل مختلفی پیدا کرد که از آن جمله می توان از دادستانی جمهوری در «تولوکا» و از دبیر کلی اتحادیه کارگران آموزش نام برد. چندی بعد، او را در پست معاونت کل اداره هنرهای زیبا

دیدند و سپس مشاهده شد که در کنفرانس وزرای امور خارجه کشورهای امریکائی (O.E.A.) در واشینگتن که در ۱۹۵۱ تشکیل شده بود به عنوان عضوی از اعضای هیأت نمایندگی مکزیک شرکت داشته است. در ۱۹۴۶ سناتور و در ۱۹۵۲ دبیرکل حزب انقلابی اساسی شد، و در آن موقع که مانورهای دقیقی برای حذف دار و دسته میگل آلمان صورت می گرفت رویز کورتینس او را دعوت کرد تا کمیته طرح توسعه اقتصادی را اداره کند. بنابراین لوپز ماتئوس مرد حزب بود - حزبی که با دولت و انقلاب و با مملکت ترکیب شده بود - و خویشتن را فردی ترقیخواه اعلام کرد.

۲۰٪ بودجه به تعلیم و تربیت اختصاص دارد

در واقع دولت لوپز ماتئوس مشکل بزرگی در پیش داشت و آن حفظ تعادل بود. انتخاب راه لیبرالیسم در مورد اقتصاد به سرمایه های خارجی امکان داد که بیشتر به منابع کشور چنگ بیندازند. یکی از جالبترین و فعالترین شخصیت های گروه دولتی لوپز ماتئوس وزیر فرهنگ او به نام «تورس بودت» بود. او که قبلاً در دولت آویلا کاماچو وزیر بود و ضمناً دبیر کل سابق یونسکو و سفیر سابق مکزیک در پاریس نیز بود و مردی ادیب و شاعر بود تصمیم گرفت با نیروئی کاملاً تازه به مبارزه با بیسوادی برخیزد. در ۱۹۴۴ این شعار را داده بود که: «هر فردی از افراد مملکت باید معلم فرد دیگر باشد.» در ۱۹۶۲ بودجه وزارتخانه او معادل ۲٪ بودجه کل کشور بود، و این نسبت نه تنها در امریکای لاتین بلکه در تمام دنیا نسبت قابل ملاحظه ای است. برنامه یسازده ساله او از ۱۹۵۹ راه افتاد. می گفت: «در ۱۹۷۰ برای هفت میلیون ونیم بچه به سن مدرسه برو کلاس لازم خواهیم داشت.» از هم اکنون ۲ میلیون کتاب درسی مجاناً توسط دولت بخش و توزیع شده بود و بچه های مکزیکی می توانستند از روی آنها تاریخ وطن خود را به طور عینی فراگیرند. در آن کتابها نوشته شده بود: یاغیانی که تصمیم به تجزیه تکزاس گرفتند «آداب و رسوم غیر از آداب و رسوم مکزیکیان داشتند» و نیز رئیس جمهور سانتا آنا در آن کتابها به عنوان «دیکتاتور مستبد و ظالم» معرفی شده بود، و این خود یک واقعیت عینی

تاریخی است. نزدیک به سی کارخانه مأموریت داشتند قطعات پیش ساخته بسازند تا برای احداث مدارس روستائی آنها را روی هم سوار کنند. در ۱۹۶۲ بیست هزار مدرسه از همین بناهای پیش ساخته گشایش یافت. هر مدرسه‌ای مرکب بود از یک تالار بزرگ برای کلاس و پنج اتاق برای سکونت معلمان.

در بین آنهایی که هنوز هوادار ادامه روش کاردناس بودند و کسانی که خواهان statu quo یعنی حفظ وضع موجود بودند لویز ماتئوس در صدد یافتن حد وسطی بود. دسته اول تعدادشان زیاد نبود و بخصوص بیشتر در محافل دانشگاهی نفوذ داشتند. آنان خواهان تسریع جدی در اجرای اصلاحات ارضی و انجام اقدامات جدی دیگری بودند که آزاد ساختن اقتصاد مکزیک را از سلطه شدید سرمایه‌های امریکای شمالی ممکن می‌ساخت. بنابراین وقتی لویز ماتئوس تصمیم به ملی کردن برق گرفت همه آن را به منزله وثیقه‌ای دانستند که او به این جهت چپ مکزیک می‌داد. از طرفی آقای رئیس جمهور تلاش می‌کرد ایالات متحد را نیز به دوستی خود خاطر جمع کند. دولت او چندین بار اعتصاب کارسندان راه آهن را شدیداً در هم کوبید. با تجدید حیات اتحادیه‌های کارگری واقعی نیز سخت مخالفت کرد، چه، اتحادیه‌های موجود بر اثر فساد و سهل انگاری و نداشتن سازمان صحیح بی‌مصرف شده بودند. از این نقطه نظر واضح بود که دموکراتیک کردن اتحادیه‌های کارگری مکزیک شرط لازم برای تسریع در عملی کردن آرمانهای انقلابی کشور است. روشن‌فکرترین طبقات پرولتاریا، مانند کارگران راه آهن و الکتریکیها و کارسندان اداره تلفن و آموزگاران، ناراضی بودند از اینکه رهبران بورژوا شده اتحادیه‌های کارگری رسمی روش خود کامگی فلج کننده‌ای در پیش گرفته‌اند. رویز کورتینس در سالهای آخر ریاست جمهوری خود نیروی خویش را علیه نهضت دموکراتیک کردن اتحادیه‌ها و تصفیة آنها بکار برده بود. لویز ماتئوس نیز آنها را به همان حال گذاشت و تغییری در آنها نداد.

سرمایه‌داری و سوسیالیزم را به همزیستی مسالمت آمیز واداشتن
مبارزه حادی که بین توسعه صنعت ملی و مؤسسات خصوصی وجود

داشت چیز تازه‌ای نبود. از پیش نیز، در دوران حکومت میگل آلمان، می‌شد تأیید کرد که مکزیک در صدد است بین سرمایه‌داری و سوسیالیزم همزیستی سلامت‌آمیز ایجاد کند. اصلاحات ارضی گرچه مدتی کند شده بود ولی هرگز متوقف نگردید و با روی کار آمدن کاردناس به اوج پیشروی خود رسید. لیکن از ۱۹۴۰ به بعد، نزدیک به پانزده میلیون هکتار دیگر باز بین کشاورزان جزء توزیع با به‌ایشان سسترد شده بود. میگل آلمان کوشید تا مسیر انقلاب کشاورزی را تغییر دهد، و برای این کار فورمول ذیل را رایج نمود: «انقلاب کشاورزی از دید تاریخی چیزی نیست بجز ادغام کشاورزی در اقتصاد سرمایه‌داری.» ولی در واقع کاری برای متوقف ساختن آن انجام نداد، و اصل همین است.

حتی اصلاح مالکیت زمین اندک شدتی هم پیدا کرد. مقرارت قانون محترم شمرده می‌شد. به موجب مقرارت قانون اصلاحات ارضی هیچ فردی نمی‌توانست بیش از ۱۰۰ هکتار زمین آبی و بیش از ۳۰۰ هکتار زمین دیمی داشته باشد. ولی در مورد مرتعها مالکیت تا ۲۰۰۰ هکتار قابل اغماض بود. اما چیزی که بیشتر و بخصوص قبل از هر چیز ضرورت داشت تقسیم مجدد اراضی به اسلاک کوچک یا «اخیدو» بود. مقدار زمین مختص به هر خانواده در نظام «اخیدوئی» دو هکتار زمین آبی و چهار تا پنج هکتار زمین دیمی بود. و مقداری از زمینهای «اخیدو» به نام عموم باقی می‌ماند تا چهارپایان ده را در آن بچرانند. بدین گونه نظام «اخیدوئی» که از نظر سابقه مقدم بر زمان فتوحات اسپانیاییها بود بتدریج نوعی حیات تازه پیدا می‌کرد. در ۱۹۴۵ یک میلیون نفر مالک جزء و در حدود یک میلیون و چهارصد هزار ملک کوچک یا «اخیداتاریو» وجود داشت. برای پی‌بردن به اهمیت این ارقام جا دارد که آنها را با ارقام مشابه خود در ۱۹۰۶ مقایسه کنیم: در آن سال ۹۷٪ از زمینها به هزار نفری از مالکان بزرگ تعلق داشت. نزدیک به ۸۳٪ نفر ملک بزرگ ۳،۱۲۰،۰۰۰ نفر کارگر کشاورزی را به خدمت گرفته بودند. این اصلاحات ارضی که با همت کاردناس تسریع شد و جانشینان او نیز با کم‌ویش حسن نیت آن را دنبال کردند طبعاً بدون برخورد با مشکلات و با

حق کشیهائی صورت نگرفته است. از جمله مقدار زمین آبی که قانوناً بایستی بین مالکان کوچک تقسیم شود پس از پانزده سال تقلیل پیدا کرد و اعطای اعتبار به کشاورزان با مخالفت‌های بیشماری مواجه گردید. اعطای اعتبارات کشاورزی در دست دولت بود و کندی و تأخیر در سازمان اداری آن شاید بیش از سایر مسائل محسوس بود. بانک‌سلی اعتبارات کشاورزی و بانک‌سلی اعتبارات اخیدال^{۱۶۷} مأموران انجام عملیات مربوط به این برنامه شده بودند. تلاش‌هایی برای همگانی کردن تکنیک‌های جدید کشاورزی بعمل آمد. بدین معنی که در شهرهای چاپینگو^{۱۶۸} و نارو^{۱۶۹} و سویدادخوارز^{۱۷۰} و نیز در ایالت سونورا^{۱۷۱} مدارس کشاورزی تأسیس یافت. تعلیم و تربیت، اصلاح زمین، بهبود تکنیک‌ها و آبیاری سرفصل‌های اصلی و اساسی طرحی هستند که هیچ دولتی در مکزیک نمی‌تواند آنها را به‌اهمال و ماطله برگزار کند، زیرا ۲۴ میلیون مکزیک‌ی یعنی بیش از نصف جمعیت کشور در روستاها زندگی و کاری کنند. با این وصف هنوز دستمزد کارگران کشاورزی بطور متوسط شش بار کمتر از دستمزد کارگران سایر رشته‌های اقتصادی در مکزیک است.

اکنون نیز مانند سال ۱۹۱۰ مسأله زمین در ردیف اول طرح اصلاحات فوری دولت بود و بایستی باشد. از ۱۹۱۷ به بعد چهل میلیون هکتار زمین بطور قطعی توزیع شده، لیکن بسیاری از مکزیکیان از جمله خزوس سیلواهرزوک^{۱۷۲} معتقدند که طرح انفلابی عملی کردن بهره‌برداری اشتراکی یا دسته‌جمعی از زمین با شکست مواجه بوده، و این شکست بی‌شک در بسیاری از موارد از فقدان اعتبارات و وسایل فنی ناشی شده است. و نیز بخصوص از این جهت موفق نبوده است که مالکان بزرگ زمین توانسته‌اند در بعضی جاها، از جمله در ایالات سونورا و سینالوا^{۱۷۳}، دوباره اسلاک بزرگی بوجود بیاورند. در واقع چنین پیداست که هنوز ۳٪ از زمین‌های «اخیدال» براستی مورد بهره‌برداری صاحبان واقعی آنها قرار نمی‌گیرد. و برای متوقف

۱۶۷. این دو بانک بعداً به نام بانک ملی کشاورزی Banco Nacional Agropecuario درم ادغام شدند.

168. Chapingo

169. Narro

170. Ciudad Juarez

171. Sonora

172. Jesús Silva Herzog

173. Sinaloa

ساختن همین تحول کند بود که دولت دیاز اورداز^{۱۷۴} در ۱۹۶۷ بازگشت به اشتراکی بودن نظام کشاورزی مرحله اول انقلاب را اعلام کرد. از سرگرفتن کلی تقسیم زمین توسط حکومت لوپز ماتئوس در واقع چیزی بجز یک عمل تسکین دهنده و ظاهر فریب نبود. موضوع این تقسیم بخصوص بیشتر چراگاههای شبه بیابان شمال بود که جمعیت بسیار کمی داشتند. و بنابراین تعداد کسانی که از این تقسیم بهره‌مند می‌شدند بسیار اندک بودند. بررسی جدی در نتایج واقعی اصلاحات ارضی مکزیک به سبب تنوع عوامل مختلف مربوط به این بررسی از قبیل دیگرگونی فوق‌العاده زمینهای مکزیک، اهمیت کم و بیش عظیم مسأله آبیاری، نزدیکی یا دوری به جاده‌های عمومی و میزان مختلف بهره‌دهی زمین منوط به وقوع زمین در مناطق گرمسیر یا سردسیر بسیار دشوار است.

همان طور که کلود باتایون^{۱۷۵} اشاره کرده است «انحرافات کاپیتالیستی نظام کشاورزی «اخیدال» را نمی‌توان در بست محکوم کرد یا در بست تأیید نمود.» مسلم است که بمحض اینکه این انحرافات از مرحله کشتهای لازم برای تأمین آذوقه خود کشاورز تجاوز کند «اخیداتاریو»ها یا کشاورزان جزء احتیاج به گرفتن وام و اعتبار پیدا خواهند کرد، و حجم اعتباراتی که «بانک اخیدال» به ایشان می‌دهد کافی نیست و سنگینی ماشین دستگاه اداری نیز مؤثر بودن آن اعتبارات را محدود می‌کند. هیچ جای سرزنش نیست که «اخیداتاریو»های دارنده زمینهای خوب و به مقدار کافی تا آنجا که می‌توانند فقط به تأمین نیازمندیهای زندگی خویش در حد رفاه می‌پردازند. و بدیهی است که در این صورت کشاورزان فعال‌تر بازی را می‌برند و می‌کوشند بر سطح کشت خود بیفزایند. اینجاست که می‌بینیم از نرمش و ماشا تا سوءاستفاده یک قدم بیشتر راه نیست...

مکزیک به پاس همین سیستم دائماً بر تولید کشاورزی خود که قابل صدور به ایالات متحد آمریکا باشد می‌افزاید. بنابراین جای تردید است که برای دستیابی به یک عدالت اجتماعی بیشتر دست به ترکیب مناطق غنی‌تر بزنند. اما جمعیت روستائی مناطق فقیرتر، مثلاً در مرکز کشور که بیشتر ذرت

می کارند، رو به زیاد است. و با اینکه مهاجرت از روستاها زیاد صورت می گیرد نمی تواند مازاد کارگران را جذب نماید. بطور مطلق، رقم کارگران روستائی از ۳,۸ میلیون نفر در سال ۱۹۴۰ به ۶,۳ میلیون نفر در سال ۱۹۶۰ رسیده است. تعداد کارگران کشاورزی فاقد زمین نیز افزایش یافته (از رقم کمتر از دو میلیون در ۱۹۴۰ به رقم بیش از سه میلیون در سال ۱۹۶۰ رسیده است). بنابراین می توان گفت که پیدایش یک پرولتاریای کشاورزی غیر قابل انکار است. و چیزی که بیشتر موجب تشدید وخامت وضع است این است که این روستائیان بی زمین و ناامید از یافتن زمین بیشتر جوانند (۶۵٪ از ایشان کمتر از ۳۰ سال دارند). بنابراین قابل درک است که در این شرایط خطرات برخورد های اجتماعی روز به روز بیشتر شود و دولت نتواند این مشکل را حل کند.

خطر سرایت

منازعه ما بین مؤسسات خصوصی و سرمایه گذاریهای ملی یکی از جنبه های اصلی و برجسته مکزیک جدید شده است. ترس از خطر سرایت افکار انقلابی اغلب اوقات شرکتهای امریکائی یا بیگانه را وادار می کند که امتیازاتی بدهند و به سازشهایی تن در دهند. قانونی که در ۱۹۶۰ به تصویب رسیده است پیش بینی می کند که مکزیکیها باید اکثریت سهام را در کلیه مؤسسات معدنی کشور در دست داشته باشند. از هم اکنون تا سال ۱۹۸۰ تولید نقره مکزیک که در دنیا مقام اول را دارد باید تماماً به دست خود مکزیکیها بیفتد. لیکن در مکزیک نیز مانند جاهای دیگر تشخیص مرز بین کنترل دولتی و کنترل آزاد دشوار است. مؤسسات خصوصی که ادعای مکزیکی بودن و ملی بودن می کنند اغلب وابسته به منافع بیگانه هستند. رئیس جمهور لویز ماتئوس تشکیل یک مرکز ملی کارگری را میسر ساخته بود که اعضای اتحادیه های کارگران برق و نساجی و نیشکر را در خود جمع داشت (با ۳۷۰ هزار عضو). این مرکز ملی مدعی بود که «در آن واحد هم با کمونیزم مبارزه خواهد کرد و هم طبقه کارگر را از سازشهای سیاسی یا اقتصادی با سرمایه داری نجات خواهد داد.» این نوع فکر «نیروی سوم سندیکائی» از خصوصیات بارز مشی حکومت لویز ماتئوس بود؛ خود را

محفوظ داشتن از هرگونه نفوذ کاستروئیسم یا کمونیسم و فاصله گرفتن از مؤسسات بزرگ سرمایه‌داری خارجی. لیکن وارثان کاردناس مسلماً ادعای بیشتری داشتند؛ آنها الغای کامل انحصارهای امریکائی را می‌خواستند. آنها خاطر نشان می‌نمودند که سرمایه‌گذاریهای خارجی در مکزیک به حد قابل توجهی رسیده است. این سرمایه‌گذاریها در ۱۹۴۵ معادل ۱۸ میلیون دلار بود و در ۱۹۵۸ به ۱۱۲ میلیون دلار برآورد می‌شد. در ۱۹۶۱ مجموع سرمایه‌گذاریهای خارجی در مکزیک به دو میلیارد دلار تخمین زده می‌شد. و شرکت امریکای شمالی در این سرمایه‌گذاریها همیشه رو به افزایش بود. سهم امریکا در سرمایه‌گذاریهای خارجی در مکزیک در ۱۹۳۸ معادل ۶۰٪ بود. این نسبت در ۱۹۶۴ از ۸۰٪ نیز تجاوز کرد. دوستان کاردناس تأیید می‌کردند که: «ما از نظر اقتصادی مستعمره ایالات متحده امریکا هستیم» و آرزوی ایشان نزدیکی بیشتر با دولتهای بیطرف جهان سوم و در رأس ایشان با کوبا بود.

دولت لوپز ماتئوس از رفتن لازار و کاردناس به کوبا برای ابراز همدردی با فیدل کاسترو در صبح روز دخالت نظامی امریکا در آوریل ۱۹۶۱ جلوگیری کرد. ژنرال پیر وقتی در مکزیکو از این تصمیم آگاه شد در میدان «زو کالو» از تاکسی پیاده و بالبداهه در برابر جمعیتی پرشور که بناگاه گرد آمده بودند نطقی ایراد کرد. با این وصف، همین دولت لوپز ماتئوس بود که برای تأیید حاکمیت ملی خود اجازه تشکیل کنفرانس کشورهای امریکای لاتین را داد. در آن کنفرانس نمایندگان از چین و فرانسه و ایتالیا و شوروی و کشورهای افریقائی شرکت داشتند. بدین گونه بازی آلا کلتگی که دولت در زمینه اقتصادی در پیش گرفته بود شدیداً در مورد سیاست خارجی نیز اعمال می‌کرد. تا به حال هیچ قرینه‌ای در دست نیست که این سیاست حفظ موازنه تغییری جدی کرده باشد، و ماشین حزب انقلابی همیشه آنقدر نیرومند هست که تلاشهای برقراری یک جمهوری «خالص و خشن» را توسط چند فردگرا بی‌اثر و خنثی نماید.

کمونیستها در مکزیکو بسیار کمند. حزب کمونیست مکزیک در ۱۹۱۹ تأسیس شده و از بدو تأسیس تا به حال با بحرانهای داخلی متعددی

متزلزل بوده است. نامزدی هم برای انتخابات نمی‌تواند معرفی کند زیرا قانون انتخابات مکزیک صراحت دارد براینکه حزبی که بخواهد برای انتخابات ثبت‌نام کند و نامزد معرفی نماید دست کم باید ۷۵،۰۰۰ نفر عضو رسمی داشته باشد. در ۱۹۵۱ حزب کمونیست از نامزدی «لمباردوتولدانو» که از طرف حزب خلق معرفی شده بود جانبداری کرده بود. جبهه چپ افراطی متعصب ظاهراً جنب و جوشی ندارد. ضربه وارد بر اثر انقلاب کوبا و تجدید نظر لازم در اصول و عقاید کهنه و گردگرفته از طرف کمونیستهای مکزیک همان نتایجی را به بار آورد که در کشورهای همسایه آورده بود. کمونیستهای وفادار به خط مشی مسکو دائم در خطر شورش از جناح چپ خود بودند. انقلابی‌ترین عناصر واقعی روشنفکران و دانشگاهیان مکزیک نیز، مانند جاهای دیگر، مدعی وابستگی به جریانهای چپ غیر کمونیست (مانند هواداران چین و کمونیستهای انقلابی تروتسکیستها و کاستروئیها و چه گوارائیها) بودند. اغتشاشات دانشجویی بهار و تابستان سال ۱۹۶۷ عقب افتادگی حزب کمونیست مکزیک طرفدار شوروی را برملا ساخت. حساسیت ضد امریکائی در مکزیک همچنان قوی است (حتی از نظر قدمت مقدم بر انقلاب کوبا است) و روشنفکران آزادیخواه گرایش عظیمی برای تأیید کلیه اقدامات فیدل کاسترو دارند. درخور توجه است که همین لوپز ماتئوس که از کاردناس خواسته بود در تظاهرات هواداری از کاسترو قدری دست به عصا راه برود همیشه با محکوم نمودن رژیم فیدل کاسترو به مخالفت برمی‌خاست و می‌گفت: «اصل اساسی حکومت مسا استقلال رأی و محترم شمردن حق ها کمیت ملتهاست. کوبائیها در انتخاب هرگونه مسلک و روش سیاسی که خودشان دلشان بخواهد آزادند و واشینگتن حق ندارد اعتراض کند...» از این نقطه نظر هواداران لوپز ماتئوس بیشتر از جناح چپ حزب P.R.I. (حزب انقلابی اساسی) ملهم از لازارو کاردناس بودند نه از جناح راست آن حزب که در پایان سال ۱۹۶۱ به دست هواداران میگل آلمان تجدید حیات کرده و وابسته به شرکت‌های سرمایه‌داری امریکای شمالی بود.

انتخاب لوپز ماتئوس و سپس جمانشین او گوستا وودیازا اورداز به ریاست جمهوری ثابت کرد که مکزیک با سماجت تمام لیکن بدون شتاب

راهی را که کاملاً مشخص شده و ظاهراً عاری از هرگونه اتفاقات غافلگیر کننده است در پیش گرفته و همان را دنبال می کند. «لیسنسیاد و گوستاوو دیازاورداز» شصتمین رئیس جمهور از آغاز استقلال و دوازدهمین رئیس جمهور از ۱۹۱۰ بود که بر مسند ریاست جمهوری مکزیک تکیه می زد. او وظایف خود را به عنوان رئیس جمهور رسماً از اول دسامبر ۱۹۶۴ به دست گرفت. او در شانزدهم نوامبر ۱۹۶۳ در شورای عالی حزب P.R.I. (حزب انقلابی اساسی) به عنوان نامزد حزب انقلابی تعیین شد و انتخابش در پنجم ژوئیه ۱۹۶۴ بنا بر ۸،۳۹۱،۲۰۵ رأی (در برابر ۷،۱۶،۱۵۰ رأی نافر بعدی او یعنی آقای خوزه گونزالس تورهس) با هیچ مشکل و حادثه‌ای همراه نبود. گوستاوو دیازاورداز به همه سنتهای انتخاباتی عمل کرد و به شیوه مرسوم در امریکای شمالی دست به یک مبارزه انتخاباتی واقعی از شمال به جنوب کشور زد تا خطوط اصلی برنامه دولتش را به اطلاع مردم برساند. بنابراین برای یک فرد ناشناخته نبود که مکزیکها در اول دسامبر ۱۹۶۴ در میدان «زو کالو» ابراز احساسات کردند.

رئیس جمهور جدید که در دامان حزب P.R.I. پرورش یافته بود در سان آندرهس^{۱۷۶} از توابع چالچی کمولا^{۱۷۷} در ایالت پوئبلا متولد شده بود. او که پسر یک مرد کشاورز و یک مدیره دانشسرای مقدماتی بود تحصیلات ابتدائی خود را در «اواکساکا» و گوادالاخارا انجام داد. پس از طی دوره مدرسه فنون و علوم اواکساکا در پوئبلا به تحصیل علم حقوق پرداخت و در ۲۶ سالگی، در ۱۹۳۷ به اخذ لیسانس در حقوق نایل آمد. لیکن گوستاوو دیازاورداز از ۱۹۳۲ به بعد به خدمت فرمانداری دولت ایالتی پوئبلا در آمده بود. او ابتدا منشی محکمه و سپس معاون فرمانداری تهورکان شد، و پس از آن به ریاست دادگاه عالی ایالت پوئبلا منصوب گردید. حقوقدان، دانشگاهی، کارمند دولت و عضو حزب انقلابی اساسی بودن، دیگر از این بیشتر چگونه می توان «لیسنسیادو» بود؟ این بود خصوصیات رئیس جمهوری که رفتاری متواضع داشت و خطوط سیمایش که نشان می داد رگی از سرخپوستان دارد به توده های دهقانی اطمینان خاطر می بخشید.

هرچند رئیس جمهور جدید برای بسیاری از شخصیت‌های خارجی مدعو به جشن و مهمانی اول دسامبر ناشناخته بود لیکن اندک تردیدی در این مسأله نبود که این مرد با پانزده سال سابقه و تجربه اداری و سیاسی خود خطوط اصلی سیاست لویزساتئوس را دنبال خواهد کرد. در زمان ریاست جمهوری لویزساتئوس - هرچند این امر غریب بنظر می‌رسد - مکزیك تبدیل به بانکدار قاره امریکای جنوبی شده بود. از ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۴ موج فوق‌العاده‌ای از سرمایه‌های خارجی، اعم از سرمایه‌های امریکای شمالی و سرمایه‌های کشورهای امریکای لاتین، در بسط و توسعه اقتصادی و صنعتی مکزیك شرکت جستند، توسعه‌ای که از مکزیك کشوری ساخت در خانواده کشورهای امریکای لاتین ممتاز و از بعضی جهات به امریکای شمالی بسیار نزدیکتر تا به بسیاری از کشورهای دیگر. دیاز اورداز حتی از لویزساتئوس هم بیشتر، از همان ماه‌های نخستین ۱۹۶۵ نشان داد که کاملاً مصمم است به همکاری سرمایه‌های خارجی در توسعه کشور شدت ببخشد. وی در این باره اظهار داشت: «در مکزیك میدان فعالیت وسیعی برای سرمایه‌گذاریهای خصوصی و عمومی هست...» همه ظواهر نشان می‌داد که دولت دیاز اورداز خیال دارد بیشتر روی توسعه اقتصادی - مالی کشور تکیه کند و ریزه کاریهای ایده‌نولوژی و سیاسی را در درجه دوم از اهمیت قرار دهد. حتی می‌شد فکر کرد که انتصاب کاریلوفلورس^{۱۷۸} به مقام وزارت امور خارجه مکزیك - مردی که به داشتن تمایلات هواداری از امریکا شهرت داشت و از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۴ سفیر مکزیك در واشینگتن بود - احیاناً به معنی قیافه‌ای بود که دولت دیاز اورداز در برابر کوبا می‌گرفت. لیکن دیاز اورداز ثابت کرد که خیال ندارد زیاد از خط مشی لویز ماتئوس دور بشود. در ماه مارس ۱۹۶۵ دولت مکزیك سفیری به هاوانا فرستاد. مسلماً روابط سیاسی بین مکزیك حزب P.R.I. و کوبای فیدل کاسترو هیچ‌گاه به حال تعلیق در نیامده بود. حتی در آغاز سال ۱۹۶۵ مکزیك یگانه کشور از کشورهای امریکای لاتین بود که با انقلابیون کوبا قطع رابطه نکرده بود، و حال آنکه کوبا به دستور اکید واشینگتن توسط سازمان

کشورهای امریکائی (O.E.A.) ممنوع الارتباط و منزوی اعلام شده بود. از ۱۹۶۳ به بعد همیشه یک کاردار ساده از طرف دولت مکزیک در هاوانا مقیم بود. مکزیک به اروپا گوجه فرنگی و شکر و کاکائو داده ولی تقویم نداده است. منطق مکزیک هنوز مانند منطق مغرب نیست و زمان در آنجا همان ارزش را ندارد. اما هیچ کس نمی تواند پیش بینی کند که نتایج حاصل از انفجار احتمالی کوکتلی که از ترکیب کاستروئیسم با «کاردنیسم» درست شده است و اغلب آن را تکان می دهند در کشوری که پل طبیعی بین ایالات متحد امریکای شمالی و امریکای جنوبی است چه خواهد بود.

گرچه مکزیک در ۱۹۶۸ با وجود فشارهای بیش از پیش شدید واشینگتن همچنان نشان می داد که از نوعی استقلال سیاسی خاص برخوردار است نشانه های متعددی دلالت می کردند بر اینکه اغتشاشات داخلی از بین نرفته است. تور خارامیلو رهبر اتحادیه دهقانان در ۱۹۶۲، هر چند عملاً از طرف مطبوعات دولتی مکزیک مسکوت گذاشته شد، در محافلی که بیشتر آزادیخواه بودند ایجاد تشویش کرده بود. پرولتاریا شدن روزافزون طبقه دهقان از ۱۹۶۳ به بعد موجب بروز حوادث نسبتاً شدیدی می گردید که معلوم بود شدت آنها دم به دم روبه افزایش است. و نیز قابل توجه بود که در ایالت «کره رو» تخم راهزنی رشد می کرد. سکنه پایتخت مکزیک در موقع صحبت از اهالی ایالت «کره رو» - یکی از ایالاتی که به هنگام انقلاب ۱۹۱۱ بیش از همه جا خودنمایی کرد و بیش از همه جا به «زاپاتا» وفادار ماند - اصطلاحی دارند که می گویند: «Gente muy matonera...»، که به ترجمه آزاد یعنی مردمی که دست به ماشه شان خوب است؛ لیکن طی سال ۱۹۶۶ روزبه روز بر شدت و وخامت حوادثی که در جاده تا کسکو به آکاپولکو روی می داد اضافه می شد و ناراحتی طبقه دهقان در اتحادیه های دهقانی محسوس بود. C.N.C. یعنی اتحادیه ملی دهقانان، بر طبق سنت دیرین، روابط بسیار صمیمی و نزدیکی با دولت و با ستاد کل حزب P.R.I. (حزب انقلابی اساسی) داشت و در بخشهای روستائی به منزله تشکیلات C.T.M. یعنی اتحادیه کارگران مکزیک بود. اعضای آن از بین صدها هزار مالکان جزء یا «اخیدوتاریو» های منتفع از قانون اصلاحات ارضی انتخاب

می‌شوند و طبیعی است که گرایش به تبعیت از رژیم و وابستگی به آن دارند. در ژانویه ۱۹۶۳، این اتحادیه دهقانی که با دولت موافق بود با تأسیس اتحادیه دهقانی مستقلی که در ایالات «نایاریت»^{۱۷۹} و «کره‌رو» ریشه‌های محکمی داشت (C.C.I.) ملغی گردید. این اتحادیه مستقل در اواخر سال ۱۹۶۳ بیش از ۷۵،۰۰۰ نفر عضو داشت. بالاخره در ماه مه ۱۹۶۷ برخورد‌های سختی بین دهقانان و ارتش در ایالت «سونورا» که کشاورزی مهمی دارد و در آنجا تشکیل مجدد املاک بزرگ چشمگیر است، روی داد.

در ۱۹۶۴، به هنگام مستقر شدن گوستاوو دیاز اورداز در کرسی ریاست جمهوری، دو زمینه شخص که در آنها احتیاج سبرم به اقدامات فوری و جدی حس می‌شد مسلم بود، یکی زمینه کشاورزی و دیگر دموکراتیزه کردن مؤسسات. آبیاری مسأله‌ای بود همیشه وابسته به اصلاحات ارضی، و میزان زمینهای جدیدی که بدون سرمایه‌گذارهای کلان قابل کشت و زرع بودند روزبه‌روز روبه کاهش می‌رفت، هر چند هنوز مقدار این‌گونه زمینها به پنج میلیون هکتار برآورد می‌شد. بر طبق برآوردهای دولت سرعت رشد تولیدات کشاورزی تا سال ۱۹۷۵ کمتر از تقاضا خواهد بود و میزان کسری در آن تاریخ احتمالاً به ۸٪ خواهد رسید. و اگر این نکته را نیز اضافه کنیم که بودجه بخش کشاورزی کمتر از یک پنجم کل در آمد ملی است می‌توان پذیرفت که خطر بروز اغتشاشات باز هم بیشتر خواهد شد. مضافاً بر اینکه افزایش جمعیت هر سال بیشتر منافع و مزایای مربوط به اصلاحات ارضی را بخدوش می‌سازد. چهارمین مجمع عمومی حزب P.R.I. (حزب انقلابی اساسی) توجه دولت را به لزوم تسریع در اجرای اصلاحات ارضی و بسط دامنه آن به مناطق شمالی کشور، که در آنجاها املاک بزرگ دوطرفه تشکیل شده‌اند، جلب کرده بود، لیکن بر اعتباراتی که به بهبود وضع روستاها اختصاص داشت در سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۶۶ دیناری اضافه نشد. دولت به موجب فرمانی بسط محدود رژیم تأمین اجتماعی را در ماه دسامبر ۱۹۶۵ به روستاها نیز کشاند ولی این اقدام کافی نبود. دیاز اورداز ضمن اینکه در ۱۹۶۷ بر لزوم بازگشت فوری به منابع انقلابی تأکید کرد خاطر نشان نمود که ذخیره زمینهای قابل کشت

کمتر شده است. او پنهان نکرد که برای مکانیزه کردن هر چه بیشتر کشاورزی رجحان قائل است. این اظهار منحصراً از نظر بازده محصول موجه بود لیکن معلوم نبود که در آن شرایط چگونه می شد بازگشت به «منابع انقلابی» را عملی کرد.

رفقار رئیس جمهور، دیاز اورداز، در مدت بحران حاصل در حزب دولتی، بیشتر روشنگر تمایل او به هواداری از جناح راست حزب P.R.I. و طرفداری از دار و دسته میگل آلمان بود که به شرکتهای امریکای شمالی وابستگی داشتند. دیاز اورداز در ۱۹۵۹ یعنی در آن زمان که وزیر کشور مکزیک بود اعتصاب کارگران راه آهن را به شدت سرکوب کرده بود. و اکنون دیاز اورداز رئیس جمهور با کارلوس مادرآزو رهبر حزب P.R.I. و عامل یک نهضت نوسازی و تصفیه کادر رهبری انقلابی به مخالفت بر می خاست. مادرآزو گروهی از انقلابیون مبارز و فعال را برای تحقق بخشیدن به این برنامه مشکل که بدون شک با آداب و رسوم راحت طلبی حاکم و با منافع بوجود آمده تعارض پیدا می کرد به دور خود جمع کرده بود. او به مناسبت، در یکی از سفرهایی که به شهرستان کرد صریحاً اظهار داشت که «حزب چیزی است و دولت چیزی دیگر»، و از این واضحتر نمی شد فاصله خود را با دولت دیاز اورداز مشخص کرد. چهارمین جلسه مجمع عمومی حزب P.R.I. (حزب انقلابی اساسی) در آوریل ۱۹۶۵ به مادرآزو امکان داد که در یک نکته مهم پیروز شود، هر چند اکثریت نمایندگان ترجیح دادند تا آنجا که امکان داشت از شدت رقابتها و خصومتهای خود بکاهند. پیشنهادی سببی بر اینکه نامزدهای انتخابات انجمن شهر را که تا به آن روز هیأت مدیره حزب معرفی و تحمیل می کرد خود اعضای ساده حزب قبلاً انتخاب کنند به تصویب رسید، لیکن اجرای این تصمیم در عمل غیر ممکن شد. و این عدم امکان بخصوص در آخر تابستان ۱۹۶۵ معلوم شد، در آن هنگام که فرماندار و نماینده مستقیم دولت دیاز اورداز در ایالت سینالوا^{۱۸۱} بالاخره موفق شد نامزدهای شخصی خودش را در انتخابات انجمن شهر از صندوق در بیاورد. مادرآزو که در این مورد با شکست مواجه شده و مورد انتقاد رهبران

اتحادیه‌های کارگری که خود مدعی فاسد شدن آنها بود واقع گردیده بود در نوامبر ۱۹۶۵ استعفا داد و دیاز اورداز مانع از استعفای او نشد. تصفیه دستگاه رهبری حزب که توسط مادرآزو شروع شده بود با چنان شور و شوقی انجام گرفت که ترس اعضای ساده دستگاه حزب انقلابی اساسی را آشکار ساخت. کارلوس مادرآزو پس از دو سال کناره‌گیری نسبی در ۱۹۶۸ به سرکار خود بازگشت. طغیان او در ۱۹۶۵ در حزب و در مبارزان صمیمی آن که به نظرشان انقلاب مکزیک ۵۰ ساله شده بود و به بانوی پیر پرچانه و از کار افتاده‌ای می‌مانست سخت اثر گذاشته بود.

دموکراتیزه کردن مؤسسات مکزیک در ۱۹۶۸، هم چون در ۱۹۶۵، به دموکراتیزه کردن حزب P.R.I. بی‌شباهت نبود. پس از شکست مادرآزو که مقدر بود در ژوئن ۱۹۶۹ در یک حادثه هوائی جان خود را از دست بدهد، حزب بر اثر سلطه شدید روح بوروکراسی ظاهراً بیش از همیشه فلج شده بود. لیکن پیدایش افکار عمومی واقعی که با توسعه قابل توجه تعلیم و تربیت تسهیل شده بود نخستین نتایجش دور شدن حزب از برجسته‌ترین ارزشمندترین عناصر ملت گردید. افشای فشار محافل تجارتنی وابسته به شرکت‌های خارجی شدیدتر و آشکارتر شد (از صد مؤسسه مهم تجارتنی که در مکزیک دایر بود ۲۷، ۵۰٪ کلاً و یا اکثراً خارجی بودند، ۵۲، ۱۳٪ کلاً و یا اکثراً داخلی بودند و بقیه مؤسساتی بودند که ملی شده بودند). مسلم بود که بازیهای محافل تجارتنی مکزیک (اتحادیه اتاقهای صنایع و اتاقهای تجارت و انجمن بانکداران و شرکت‌های بیمه) که جبهه واحدی در برابر دولت تشکیل داده بودند اصل استقلال ملی را به خطر انداخته بودند. تمام این شرکتها و انجمنها از پروژه‌های رئیس جمهور لوپز ماتئوس مبنی بر «مکزیکسی کردن» اقتصاد کشور شدیداً انتقاد کرده و سپس رئیس جمهور دیاز اورداز را راضی کرده بودند به اینکه اجرای این پروژه‌ها را به زمانهای بسیار دوری محول نماید. اقدامات و اظهارات دولت لوپز ماتئوس بطور قطع به علت فرار سرمایه‌ها موجب بروز بحرانها و رکودهایی شده بود. دیاز اورداز از ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۸ هم خود را مصروف ثبات اقتصاد کرد، لیکن در پایان سال ۱۹۶۸ این سؤال برای همه مطرح بود که آیا دیگر ممکن است علیه

سلطه تدریجی سرمایه‌ها و شرکتهای سوداگر خارجی بر این اقتصاد مبارزه کرد. قیام دانشجویان مکزیک در آستانه برگزاری مسابقات اولمپیک در ماه اکتبر ۱۹۶۸، که به کشتار خونین و تیرباران کسردن سردم در میدان «تلاتلولکو»^{۱۸۲} انجامید و در جریان آن نزدیک به سیصد نفر به دست نیروهای انتظامی در میدان «تلاتلولکو» یا میدان «سه فرهنگ» مکزیکو کشته شدند، نشان داد که دیگر حزب انقلابی اساسی در صفوف جوانان روشنفکر پای بند به ترقی و استقلال واقعی کشور ارج و آبرویی ندارد. با این حال، این اتفاقات ظاهراً لرزشی چنانکه باید در ارکان رژیم حاکم بوجود نیاورده و بر عکس مورد استفاده و بهره برداری محافظه کارترین جناح حزب P.R.I. برای بی اعتبار کردن جناح چپ دولت شده است.

لویس اشه‌وریا^{۱۸۳} که در زمان بحران ۱۹۶۸ وزیر کشور بود و در پنجم ژوئیه ۱۹۷۰ به ریاست جمهوری برگزیده شده است کوشیده است تا رژیم را به لیبرالیسم یا آزادیخواهی بیشتری بکشاند، و بسیاری از روشنفکران مخالف با دیازورداز پذیرفته اند که از او حمایت کنند.

امریکای مرکزی

به راستی که تا مدتهای مدیدی گواتمالا بجز در کتابهای درسی جغرافیا وجود خارجی نداشت و برای بسیاری از مردم درس خوانده آنجا یک کشور خیالی بود که به طرزی مبهم آن را بیرون از قاره آمریکا می شمردند و سکنه آن را بی شک تمساحها و سرخپوستهای پردار می دانستند. نیکاراگوئه چه؟ نیکاراگوئه هم به قول بانوئی از بانوان پارسی که در همین اواخر با ایمان و اعتقاد تمام به وزیر مختار نیکاراگوئه در فرانسه گفته بود «جزیره ای است در گوشه ای از گوشه های اقیانوس کبیر». به هر حال این شبه جزیره آمریکای مرکزی که عزیز دل «خوان خوزه آره والوا» رئیس جمهور گواتمالا از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۱ است برای کنسولگریهای جهان از ۱۹۵۴ به بعد وجود خارجی پیدا کرده است. از تنگه تهوان تیک^۲ در شمال تا تنگه دارین^۳، شبه جزیره آمریکای مرکزی که دو نیمه نیم کره غربی به مساحت بیش از ۶۰۰،۰۰۰ کیلومتر مربع را به هم متصل می کند شامل شش جمهوری مستقل است به این شرح: گواتمالا^۴، ال سالوادور^۵، هندوراس^۶، نیکاراگوئه^۷، کستاریکا^۸، پاناما^۹، و یک مستعمره انگلیسی به نام هندوراس انگلیس (پسایتخت آن بلیز^{۱۰}) که هنوز وابسته به تاج و تخت پادشاهی انگلستان است، و یک پایگاه آمریکایی واقع در منطقه کانال پاناما. پدیده نسبت جغرافیائی به حال این کشورهای کوچک که در عین حال بسیار جالبند هیچ مساعد نبوده است. از همه آنها کوچکتر ال سالوادور است که در واقع به وسعت کشور هلند است. هندوراس سرزمینی است به وسعت کشور چکوسلواکی، و اما نیکاراگوئه و گواتمالا هر دو مساحتشان تقریباً به اندازه مساحت کشور یونان است.

1. Juan Jose Arevalo
4. Guatemala
7. Nicaragua
10. Belize

2. Tehuantepec
5. el Salvador
8. Costa Rica

3. Darien
6. Honduras
9. Panama

این کشورها همه در سرزمینی جمع شده‌اند در هم فشرده و متشنج و پر از آتشفشان و دریاچه که بزرگترین آنها دریاچه نیکاراگوئه است و خود نیکاراگوئه هم بزرگترین کشور امریکای مرکزی است. آنجا سرزمینی است که در آغاز فصل باران، مانند سارهای موجود در جنگلهایش که پوست می‌اندازند، رنگ عوض می‌کند، و آن لکه‌های به رنگ گل اخرا که به هنگام تابستان امریکای مرکزی از اکتبر تا ماه مه هردم پهن تر می‌شوند در ظرف چند روز محو می‌گردند و ناگهان تبدیل به سبز پر رنگی می‌شوند.

۵۰٪ سکنه شبه جزیره در دامنه ساحل اقیانوس کبیر که آب و هوایی سالمتر از دامنه ساحل اقیانوس اطلس دارد زندگی می‌کنند. ساحل دریای کارائیب در واقع پست و باتلاقی و مرطوب و پر از مرداب و پوشیده از یک جنگل انبوه استوائی است. در آنجا عملاً در تمام مدت سال باران می‌بارد و تناوب فصول خشک و مرطوب زمینهای مرتفع یا کرانه‌های پست اقیانوس کبیر در آنجا محسوس نیست.

پایتختها، بجز ماناگوئه^{۱۱} (پایتخت نیکاراگوئه) و پاناما، روی فلات مرکزی بنا شده‌اند و لذا از شبهای خنک استفاده می‌کنند. بندرها در تمام مدت سال در یک رخوت نمناک چرت می‌زنند. از شهرهای دوران استعمار هنوز چندتائی باقی مانده‌اند—مانند آنتیگوئه^{۱۲}—که خرابه ولی باشکوه در پای آتشفشان بهتشان زده و هرآن ممکن است در زیر مواد مذاب آتشفشانی مدفون گردند.

سرخپوستان خاص - دورگه‌ها - سیاهپوستان - زامبوها - تورکوها و سفیدپوستان

قسمت اعظم سکنه امریکای مرکزی فقیر و بدبخت و بیسوادند، لیکن این شبه جزیره نویسندگان و شاعران بسیار والائی نیز تربیت کرده است مانند روبن داریو^{۱۳} که پس از مدتها تبعید در پاریس، آخر به وطن خود نیکاراگوئه بازگشت و در آنجا مرد، یا میگل آنتول آستوریاس^{۱۴} که باغنائی

11. Managua 12. Antigua 13. Ruben Dario
14. Miguel Angel Asturias

شاعرانه یاس و بدبختی بی‌پایان سرخپوستان کشورش گواتمالا را به شعر سروده است. در این شبه‌جزیره، از کشوری به کشوری دیگر، واکنشها و خلق‌وخوهای مردم به همان اندازه متغیر و متفاوت است که در قاره اروپا سلت‌های مختلف اروپائی وجود دارند. مثلاً سرخپوستان خالص زینه اصلی سکنه‌گواتمالا را تشکیل می‌دهند. در عوض، مردم ال‌سالوادور و هندوراس و نیکاراگوئه بیشتر دورگه هستند. بر ساحل دریای کارائیب، سیاهپوستان و دورگه‌های ناشی از ترکیب نژادهای مختلف و دورگه‌های ناشی از سیاه و سفید و نژادی از ترک و سوریائی و لبنانی در بنادر سکنی گزیده‌اند. بالاخره مردم گالیسی (قسمت مرکزی اروپا) و کاتالان (منطقه شمال شرقی اسپانیا) و اندلس با مردم اسکاندیناوی و آلمانی خالص در کستاریکا در هم شده و جزیره بسیار سفیدی از این کشور در آن مرداب کم و بیش تیره بوجود آورده‌اند.

جنوبی‌ترین کشور از جمهوریه‌های شبه‌جزیره، قبل از پاناما، پایتختی دارد به نام سان خوزه^{۱۵} که اروپائی‌ترین شهر امریکای مرکزی بشمار می‌رود. در اینجا تفاوت‌های اجتماعی که در نقاط دیگر به طرز وحشتناکی مطرح است، از میان رفته است.

بالاخره سرخپوست است که گرچه کم و بیش با نژادهای دیگر مخلوط شده و کم و بیش به گذشته خود نزدیک است، اصالت واقعی به امریکای مرکزی بخشیده است. همین سرخپوست که هنوز خصوصیات قرون وسطائی خود را رها نکرده است و موجودی است کوتاه قد، خندان لب، صلحجو، و هنوزگاهی از پارچه‌های رنگارنگ و جذاب لباس می‌پوشد و دائم در امتداد کوره راهها در حرکت است، و بر پشت خود دهها کیلو ظرف سفالی یا سیوه یا کالاهای دیگر حمل می‌کند، روح امریکای مرکزی بشمار می‌رود.

در هندوراس، در ال‌سالوادور و در گواتمالا، باستان‌شناسان هنوز بجز مقدار بسیار مختصر چیزی از گنجینه‌ها و از ویرانه‌های نخستین امپراتوری مایاها کشف نکرده‌اند. معابد و اهرام سانتاروزا دوکوپان^{۱۶} در هندوراس با

15. San José

16. Santa Rosa de Copan

معابد و اهرام چیچن ایتزا^{۱۷} در یوکاتان^{۱۸} (مکزیک) یا با معابد و اهرام پالنگ^{۱۹} در ایالت چیپاس مکزیک قابل مقایسه اند. زاکولو^{۲۰} در گواتمالا تازه در مراحل نخستین تعمیر است و هیچ کس نمی تواند بدرستی بگوید که در دل جنگلهای هنوز کاوش نشده پتن^{۲۱} چقدر خرابه و معبد و گور و مجسمه و زینت آلات زرین یا از سنگ یشم یا از شیشه های طبیعی آتشفشانی در خاک مدفون است.

پنج جمهوری امریکای مرکزی (پاناما وضع خاصی دارد) اگر در اتحادیه ای گرد هم می آمدند و دولت واحدی تشکیل می دادند با جمعیتی نزدیک به ۱۴ میلیون (در ۱۹۶۸)، در صف شایسته ای قرار می گرفتند و پنجمین یا ششمین کشور امریکای لاتین می شدند. ثروت های معدنی این کشورها به اندازه ثروت های معدنی مکزیک فراوان است و توسعه مشترک اقتصاد ایشان بدون شک به ایشان اسکان می داد که با نتیجه مؤثری بلا مشکلات اجتماعی انفجار آمیز خود مبارزه کنند.

این پنج کشور که بخوبی بر این مزیت خود واقفند تحت تأثیر راهنمائی های جان اف. کندی رئیس جمهور فقید امریکا در سال ۱۹۶۱ پایه های بازار مشترکی را ریختند که پیشرفتهای آن نسبتاً سریع بود، چه در ظرف هفت سال حجم مبادلات بازرگانی بین اعضای این بازار شش برابر شد. صنایع کوچک متعدد با استفاده از موج سرمایه های خارجی و با حذف تدریجی سدهای گمرکی تأسیس یافت. در همان مدت حجم سرمایه گذاری های خارجی از حد متوسط ۳ میلیون دلار در سال به ۱۰ میلیون دلار رسید. بطور قطع هندوراس در این شرکت که بخصوص برای گواتمالا و ال سالوادور ثمربخش بوده است عضو فقیری است. لاستیکهای ساخت گواتمالا در ۱۹۶۸ در تمام امریکای مرکزی به فروش می رسید. همین طور کودهای ال سالوادور و محصولات داروئی کستاریکا تماماً فروخته می شد. همین نشانه های مساعد به یاد ما می آورند که تنها کستاریکا در ۱۹۶۷ به آن درجه از آهنگ رشد که در معیارهای «اتحاد برای ترقی» تعیین شده رسیده است. هر چند در مقایسه با

17. Chichen Itza

18. Yucatan

19. Palenque

20. Zaculeu

21. Peten

شرکت مبادلات آزاد کشورهای امریکای لاتین (A.L.A.L.C.) ترقیات بازار مشترك امریکای مرکزی ظاهراً باید امیدبخش باشد لیکن بر اثر شرایط تعمیلی زیرجلی ایالات متحد امریکا (که خود هرچند عضو آن بازار نیست ولی چون در سرمایه گذاری و امور مالی بازار شرکت غیر مستقیم دارد نظرها و توصیه های آمرانه می دهد) و مشکلات پیش آمده در راه تأسیس صنایع خود کفا، به حق باید از میزان این خوشبینی کاست. کشورهای امریکای مرکزی به استثنای کستاریکا با وجود همه تلاشهایی که بکار می برند هنوز از نابرابریهای وحشتناک اجتماعی و از مشکلات و محظورات اقتصادی رنج می برند.

مثلث امنیت کاراییب

امریکای مرکزی خط اصلی دفاعی در مثلث امریکائی امنیت کاراییب نیز هست، چه، پایگاههای هوائی چاگواراماس^{۲۲} در تری نیداد، در پورتوریکو و در پاناما حوضچه های نفتی ونزوئلا و پالایشگاههای عظیم کوراسائو^{۲۳} و آروبا^{۲۴} و همچنین سدهای آبی آسیب پذیر کانال پاناما را محافظت می کنند. یک قرن پس از انحلال نخستین اتحادیه کشورهای امریکای مرکزی، رؤیای فرانسیسکو مورازان^{۲۵} سبتکر و قهرمان وحدت، هنوز تا اصلی فکر توأم با یأس پرتحرک ترین و بی غرض ترین سیاستمداران امریکای مرکزی است.

فرانسیسکو مورازان در هندوراس متولد شد و سجدسه او امروز در میدان اصلی تگوسیگالپا^{۲۶} رو به روی کلیسای بزرگ شهر افراشته است. در مدت دمسال، از ۱۸۲۸ تا ۱۸۳۸، مورازان کوشید تا در کشورهای مختلف اتحادیه صلح و آشتی برقرار کند، و برای این کار مرتباً از هندوراس به ال سالوادور و از ال سالوادور به گواتمالا و از آنجا به نیکاراگوئه می رفت، و آخر مجبور شد در برابر دسته های آدمکش «کاره را^{۲۷}» که یک دورگه گواتمالائی ظالم و کهنه پرست و بی رحم و بی باک بود عقب بنشیند. مورازان

22. Chaguaramas

23. Curaçao

24. Aruba

25. Francisco Morazan

26. Tegucigalpa

27. Carrera

به ایالت پاناما در کلمبیا و سپس به پروگریخت. وقتی در ۱۸۴۲ به کستاریکا بازگشت اصرار و سماجت او در عملی کردن وحدت کشورهای امریکای مرکزی کشورهایی را که در آن فاصله معاهده وحدت ۱۸۳۸ را لغو کرده بودند به وحشت انداخت. مورازان در کسارتاگو^{۲۸} دستگیر و در ۱۵ سپتامبر ۱۸۴۲ در سان خوزه تیرباران شد.

با مرگ مورازان، بزرگترین قهرمان وحدتی که امریکای مرکزی به خود دیده است از میان رفت. صرف نظر از حماسه کوتاه و افسانه‌ای سان‌دینو^{۲۹} در قرن بیستم که بر ضد اشغال نظامی ایالات متحد امریکا به مبارزه برخاست، هیچ رهبری که در خور نام رهبری باشد هنوز نتوانسته است شعل وحدت را دوباره بدست بگیرد و موفق نشده است بر رقابتهای محلی و منافع شخصی و سودجوئیهای اقتصادی، که از حق نگذریم بی اندازه متناقض و متضادند، چیره شود و خود را تحمیل کند.

در ۱۹۳۵، خوان خوزه آره والو کتابی به نام «ایستمانیا»^{۳۰} (شبه جزیره) منتشر کرد که انجیل طرفداران وحدت شد و هنوز هم هست. و در ۱۹۵۱ جنبشی برای تشکیل یک اتحادیه اقتصادی و اجتماعی که مقدمه‌ای بر امکان تحقق وحدت سیاسی بود بوجود آمد. منشور سان سالوادور سازمانی از کشورهای امریکای مرکزی (O.D.E.C.A.) به شیوه سازمان ملل متحد و به شیوه سازمان کشورهای امریکائی (O.E.A.) بوجود می‌آورد و پرچمی هم برای این سازمان به تصویر رسید، لیکن این تلاش به ثمر نرسید و هدفهای اصلی آن را سخدوش کردند. این سازمان (O.D.E.C.A.) هنوز وارد عمل نشده بر اثر عملیات محاصره‌ای که مراد از آن منزوی ساختن حکومت دموکراتیک گواتمالا بود محکوم به فنا گردید.

هواداران وحدت به دلایل اقتصادی استناد می‌جستند و می‌گفتند پنج کشور بعضی از فراورده‌های کشاورزی خود (از قبیل نیشکر و قهوه و میوه‌های استوائی) را بسط و توسعه داده‌اند لیکن فاقد صنایع محلی هستند. بنابراین برای تحصیل مواد اولیه و فراورده‌های صنعتی ساخته شده و برای

28. Cartago

29. Sandino

30. Isthmania

چند قلم مواد غذایی اصلی و اساسی هنوز تا حدود زیادی در وابستگی به ایالات متحد امریکا بسر می‌برند. تقسیم امریکای مرکزی به کشورهای رقیب تا مدت‌های مدیدی به نفع کمپانیهای بزرگ امریکائی از جمله کمپانی «یونایتد فروت» تمام شد. دولتها نمی‌توانند در برابر تثبیت زورکی قیمت‌ها از خود دفاع کنند و رقابتی که با علم و قصد بین کشورهای مختلف حاکم باشد به خریداران امکان می‌دهد که بتوانند شرایط مورد نظر خود را به ایشان تحمیل کنند.

البته دلایل مخالف نیز وجود دارد، و در واقع سوانح وحدت از خود کشورهای امریکای مرکزی بروز می‌کند. اقتصادها بیش از آنچه مکمل و معاون هم باشند رقیب یکدیگرند. میزان درصد صادرات هر کشور روشنگر مسأله است: قهوه و سوز و کاکائو نهم صادرات کستاریکا را تشکیل می‌دهند، طلا و قهوه ثروت‌های اصلی نیکاراگوئه هستند، سوز ۸۰٪ تجارت هندوراس را تأمین می‌کند، و بالاخره ۹۰٪ تجارت گواتمالا از قهوه و سوز تشکیل شده است. راه‌های ارتباطی در هر جمهوری هنوز فقط به منظور حمل فراورده‌های حاصل از خاک به سوی بنادر اقیانوس اطلس و اقیانوس کبیر مورد استفاده هستند و تقریباً هیچ‌گاه برای اتصال کشورها به یکدیگر بکار نمی‌روند. فقط جاده پان‌آمریکن است که کم‌کم معرف رابط اصلی خواهد شد ولی هنوز ناتمام است. تازه شاهراه پان‌آمریکن را نیز عامل جنگ و تمایل ایالات متحد امریکا به داشتن راه وصول به کانال پاناما از طریق خود شبه‌جزیره موجب شده است که بوجود بیاورند و به همین دلیل گاهی نیز آن را جاده «هیرویتو» می‌نامند. ازدیاد وسایل ارتباطی، تقویت طبقات متوسط و سقوط فئودالها از مهمترین شرایط لازم برای یک وحدت واقعی هستند و تنها وحدت است که امکان می‌دهد توده‌ها از فقر و فلاکت وحشتناکی که در آن غرقند نجات پیدا کنند.

این دورنماها نزدیک بنظر نمی‌رسند. بدون شک بر اثر تمایل دولت‌کنندی به «عدم تفرقه» امریکای مرکزی و به منظور احداث یک سد تأمینی همراه با رفاه نسبی بین مکزیک و کانال پاناما بود که دولت‌کنندی زمامداران کشورهای امریکای مرکزی را به ایجاد یک «نیمچه بازار مشترک» تحریک

و تشویق کرد. سفر جانسن رئیس جمهور امریکا در ۱۹۶۸ به سان سالوادور، که در آنجا با سران چهار کشور دیگر عضو M.C.C.A. (بازار مشترک امریکای مرکزی) ملاقات کرد، ثابت نمود که ایالات متحده امریکا قبل از هرچیز خواهان برقراری نظم و آرامش در این منطقه بوده و روشهای مورد عمل بعضی از «ژاندارسها»ی حاکم بدین منظور از نظر دوات جانسن ارزش تجزیه و تحلیل عمیقی را نداشته است...

گواتمالا

اطلاعات آماری

مساحت	۱۰۸,۸۸۹ کیلومتر مربع
جمعیت (بر آورد در ۱۹۷۲)	۵,۳۴۶,۶۹۴ نفر
جمعیت نسبی	۴۳ نفر در هر کیلومتر مربع
آهنک سالانه رشد جمعیت	۳.۱%
پایتخت، گواتمالا سیتی	۷۳۰,۹۹۱ نفر

محصولات عمده

کشاورزی: قهوه، موز، ذرت، پنبه، کاکائو، توتون، صمغ کائوچو، صمغ آدامس.
معدنی: نمک، نقره.

مآخذ بطور اختصار

گواتمالا، کشور اشغال شده - اثر ادواردو گالشانو - چاپ ماسپرو
توفان - اثر میگل آنژل آستوریاس - چاپ گالیمار
افسانه گواتمالا - اثر میگل آنژل آستوریاس - چاپ گالیمار
گواتمالا - اثر آ. مانسن - چاپ رانکونتر
سنگ شده‌ها را باز آرید - اثر لیلیان براون چاپ ژولیار
تعطیل آخر هفته در گواتمالا - اثر میگل آنژل آستوریاس - چاپ گالیمار

جان-ای- پوریفوی^۱ کمی پیش از نوئل سال ۱۹۵۳ به گواتمالا رسید. سفیر جدید و پرشور ایالات متحده آمریکا در واقع به جای شوینفلد^۲ که سردی بی‌عرضه و محتاط بود می‌آمد. این تغییر سفیر، خود روشنگر بسیاری از مسائل بود. پوریفوی کسی که گلف باز ممتاز و کلکسیونر جامه‌های ورزشی بود شهرت داشت به اینکه سیاستمدار قهار و نیز هست. او در ۱۹۴۷، به هنگام شورهای کمونیستی و در جریان روزهای تیره و تار جنگ داخلی، در یونان بود و نقش او در آن زمان در آنجا کم‌مهم نبود. پوریفوی که مردی فعال و مؤثر و دشمن سازشکاری و وسواس بود و همیشه مستقیم به طرف هدف پیش می‌رفت مردی بود که برای اجرای مأموریت‌های مهم و موقعیت‌های مشکل‌به‌او اعتماد می‌کردند. انتصاب او به سفارت در یک جمهور کوچک آمریکای جنوبی در نظر اول ممکن بود عجیب بنظر برسد و حتی به ظاهر مثل این بود که مورد بی‌مهری حکومت آمریکا قرار گرفته است. اما آنها که بر اسرار واقف بودند گول نخوردند. در واقع این انتصاب پرده اول از نقشه دخالت ایالات متحده آمریکا در گواتمالا بود.

دولت ایالات متحده آمریکا تا سال ۱۹۵۲ علاقه خاصی به گواتمالا که به هر حال چیزی بجز یکی از جمهوریهایی موزکار منطقه کارائیب نبود نشان نمی‌داد. اصالت و بالندگی گواتمالا به «کتزال»^۳ بود. «کتزال» پرنده‌ای است با پرهای سبزطلایی و شکم قرمز و دم دراز الوان که فقط در دل جنگلهای انبوه و در قسمت‌های غیر مسکشف جنگل پتن، بین مرز مکزیک و هندوراس انگلیس زندگی می‌کند. در افسانه شایع است که اگر بخواهند این پرنده را در قفس نگاه دارند خواهد مرد.

روی پرچم گواتمالا عکس پرنده با شکوه «کتزال» نقش است که منشور

1. John E. Peurifoy

2. Schoenfeld

3. Quetzal

استقلال با قید تاریخ پانزدهم سپتامبر ۱۸۲۱ را محکم به چنگال گرفته است و آن تاریخی است که ایالت کاپیتن نشین گواتمالا که جزو اسپانیای جدید بوده به استقلال رسیده است. پرندۀ «کتزال» که مظهر آزادی غیرقابل مصالحه و استقلال به چنگ آمده است نام خود را به واحد پولی کشور گواتمالا نیز داده است. تا مدت چهار قرن اقلیمی بود به نام «قلمرو سلطنتی گواتمالا»، و اسپانیاییها از آنتیگا پایتخت قدیمی و با شکوه این قلمرو سرزمینهای جنوبی تر را که بایستی روزی ایالات متحد امریکای مرکزی را تشکیل بدهند اداره می کردند. الغای معاهده اتحاد، گواتمالا را به سرنوشت انزوا جوی خود رها کرد. گواتمالا نیز مسانند سایر ملتهای امریکای لاتین در طول قرن نوزدهم و در سالهای اول قرن بیستم تاریخ تیره و غم انگیزی داشت که با رقابتهای رسمی بین آزادیخواهان (لیبرالها) و محافظه کاران و قدرت مطلق «کاره‌را» و مبارزه با کلیسا و با یسوعیون و نیز با فشارهای تقریباً آشکار همسایه نیرومندش مکزیک متمایز بود.

تضادهای گواتمالا - سویداد

جغرافی دانان و جهانگردان در این نکته که گواتمالا را با زیباترین و نایب‌ترین رنگها توصیف کنند متفق القولند. در واقع گواتمالا که پرجمعیت‌ترین کشورهای امریکای مرکزی است تعریفی در حد شهرتش دارد. فرودگاه عمده لا اورورا (سپیده) ریخت یکی از این خانه‌های چوبی سویس را دارد و در وسط درختان صنوبری که دائم از وزش نسیم خنکی در اهتزازند واقع شده است. پایتخت کشور شهری است به شکل تخت‌بازی دامه: با خیابانهائی از شمال به جنوب و با کوچه‌هائی از مشرق به مغرب. خانه‌ها بطور کلی پستند و از دو طبقه تجاوز نمی کنند و این بیشتر به سبب ترس از زمین لرزه‌های وحشتناکی است که همیشه احتمال وقوع آنها می رود. خیابان ششم سرتاسر از گواتمالا - سویداد می گذرد، و آن محله‌ای است با مغازه‌های زیبا و شیک و سینماهای مدرن و «دراگ استور»ها یا داروخانه‌های به سبک امریکائی. در یک انتهای خیابان، میدان بزرگ چهارگوشی است که کاخ

ملی یا مجلس شورا و کلیسای بزرگ شهر در آن واقعند. تمام تظاهرات سیاسی خواه‌ناخواه به این میدان منتهی می‌شود و در آنجا ناگهان یک «کیوسک» با موسیقی در وسط باغچه‌های گل سرخ نمودار می‌گردد. انعکاس کف‌زدنها و هوراها یا صدای گلوله‌های تفنگ که در زیر طاقیهای رواق کاخ ملی می‌پیچد از مدت‌ها پیش ضربانهای پرهیجان حیات سیاسی گواتمالا را سوزون کرده است. و عجب آنکه سرنوشت چهارمیلیون ونیم جمعیت این مملکت هر بار در چهار چوب تنگ و محدود همین میدان نورانی و زیبا تعیین شده است.

به‌سبب آسارهای C.E.P.A.L. (کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای امریکای لاتین) ۶۷٪ جمعیت گواتمالا از سرخپوستان خالص است و این غلیظ‌ترین نسبت از جمعیت کشورهای امریکای لاتین است. سرخپوستان گواتمالا مخصوصاً در مناطق کوهستانی مغرب کشور سکنی دارند. اجداد ایشان «مایا»ها بودند که تمدن حزن‌انگیز و درخشانشان پیش از اینکه از بین برود (و هیچ کس هم به‌درستی نمی‌داند چرا از بین رفت) بر سر تاسر شبه‌جزیره یوکاتان گسترده بود. تا به حال هیچ پاسخی از نظر منطق قانع‌کننده برای این سؤال پیدا نشده که چرا تمدنی این چنین عالی که به چنان مرحله‌ای قابل توجه از توسعه و تکامل رسیده بود از بین رفت.

امپراتوری کهنسال «مایا» که اوج شکوفائی آن در فاصله بین سالهای ۴۰۰ و ۶۰۰ بعد از میلاد مسیح بود شهرهائی داشت که اندک آثاری از آنها هنوز در کوپان^۶، در تیکال^۷، در پیدراس‌نگراس^۸، در اوآکساکتون^۹، در پالانک، و در کیریگا^{۱۰}، بر روی خطی که از قسمت شرقی یوکاتان در مکزیک تا قله‌های شجرکوه‌های هندوراس فعلی کشیده شده باقی مانده است. مایاها در محاسبات خود سیستم «دسیمال» یا اعشاری را بکار می‌بردند و بر اسرار معماری و نجوم واقف بودند. همچنین کاشی‌کاری و پارچه‌بافی و طلاکاری و نقره‌کاری را می‌دانستند. همچون در یونان زمان اسپارت و آتن هر شهری برای خودش مستقل بود لیکن یا به‌سبب اشکال در اسر

6. Copan
9. Uaxactun

7. Tikal
10. Quiriga

8. Piedras Negras

ارتباطات و یا بخصوص بر اثر رقابتهای دائمی که در بین خود داشتند روابط تجارتنی بسیار اندکی بین این شهرها وجود داشت. نقشهای برجسته پالانک، مجسمه‌های عظیم و اسرارآمیز کوپان، نقاشیهای بونامپاک^{۱۱} و ستونها و کتیبه‌های کیریگا یادگارهایی از همین عصر پلاتینی هستند که در آن دوران تمدن مایا شاهکارهایی برآورده یک جامعه کاملاً تمدن و پیشرفته بوجود آورد. مع هذا در پایان قرن نهم این شهرها متروک افتادند.

اسپراتوری جدید، دیگر در شمال استقرار نیافت مگر اینکه کم کم و به طرز بی رحمانه تحلیل رفت. ورود «تولتک»^{۱۲} ها که از سکزیک مرکزی آمده و فاتحان مهاجم و متعرضی بودند به این تمدن «نئومایا» که روح جنگجویی بیشتری داشت حیاتی تازه بخشیدند و جهتی دیگر دادند. پس از دو قرن صلح و آرامش نسبی در اطراف شهرهای «چیچن ایتزا» و «مایاپان» دوره جنگهای داخلی شروع شد و آفات و صدمات خود را بر ضایعات ناشی از بیماریهای عمومی و توفانها افزود. وقتی فاتحان اسپانیایی به پای پلکانهای کاخ و معبد جنگجویان «چیچن ایتزا» رسیدند از تمدن مایا بجز سایه‌ای نمانده بود. امروز در کوههای گواتمالا سردان کوتاه قد قهوه‌ای رنگ، که همیشه خندان و آرامند به زندگی خود که عملاً زندگی با اقتصاد بسته است ادامه می دهند.

گواتمالا رونوشت برابر با اصل مکزیک جنوبی پنجاه سال پیش

اینکه گواتمالا یکی از زیباترین کشورهای دنیاست بدون شک برای خاطر سرخپوستانش است که در پای آتشفشانهای غم انگیز به ظاهر بی آزارش در بیداری خواب می بینند. از این آتشفشانها دست کم ۲۸ تائی می توان شمرد که از تاکانا^{۱۳} نزدیک مرز سکزیک شروع می شود و ضمن عبور از آتشفشان تاخومولکو^{۱۴} به ارتفاع ۴۲۱۰ متر و دو آتشفشان دوقلو و نزدیک بهم آگوا^{۱۵} و فوئه گو^{۱۶}، به چینگو^{۱۷} می رسد. تنها همین دو

11. Bonampak

12. Tolleques

13. Tacana

14. Tajumulco

15. Agua

16. Fuego

17. Chingo

آتشفشان دوقلو دو پایتخت نخستین گواتمالا را ویران کرده‌اند. شهر اول که در ۱۵۲۷ بنا شده بود با فرو ریختن سیلی از سینگهای آتشفشانی که از قلّه آگوا فرو ریخت ویران گردید. شهر دوم که در ۱۵۴۳ تجدید بنا شده بود و زیباتر و غنی‌تر از شهر اول بود و به کاخها و صومعه‌های با دیوارهای ضخیم و به ۶ کلیسای خود می‌نازید به‌نوبه خود بر اثر خشم تازّه دیوهای غران طبیعت یعنی آتشفشانها، در ۲۹ ژوئیه ۱۷۷۳ از روی نقشه جغرافیا حذف شد. امروز از این شهر یک شهر رؤیائی و تازّه باقی مانده که آنتیگا است. آنتیگا را به‌دور خرابه‌های عظیم شهر دوم که گلهای وحشی و بوته‌های خار صدساله محاصره کرده بودند دوباره ساخته‌اند، و آن نخستین منزل جهانگردانی است که در گواتمالا به دنبال رونوشت برابر با اصل مکسزیک جنوبی پنجاه سال پیش می‌گردند.

از آنتیگا، یکی از رؤیائی‌ترین مسیرهایی که در دنیا وجود دارد، به سمت چیچیکاس تنانگو^{۱۸} بالا می‌روند، ضمن اینکه از کناره‌های زیبا و شاعرانه دریاچه آتیتلان^{۱۹} و از جاده پیچاپیچ و پیر از پرتگاه «پاناخاچل^{۲۰}» می‌گذرند. دنیای خود سرخپوستان تغییرناپذیر است و از شعاع پنجاه کیلومتری که آن را از «کوپان» و «چیچیکاس تنانگو» و هوئه‌هوه تنانگو^{۲۱} یا کتزال تنانگو جدا می‌کنند تجاوز نمی‌کند. این سرخپوستان از ذرت و «فریخل» (باقلا سیاه) و گاه نیز از ماهی خشک کرده تغذیه می‌نمایند. از زمانهای بسیار قدیم کارشان این بوده که بر راههای درست‌شده از گل سرخ، خمیده در زیر توده ظروف سفالی که با کمک بالشکی بر سر حمل می‌کنند راه بروند. آنها قاطر را نمی‌شناسند و از گاری بی‌اطلاعتند، و خودشان در آن واحد هم قاطرند و هم گاری. وقتی بار خود را در بازار فروختند در برگشتن به همان وزن سنگ با خود برمی‌دارند تا همان تعادل و همان آهنگ رفتار را حفظ کنند. وقتی برمی‌گردند در راههای کوهستانی که به‌ده دور دستشان منتهی می‌شود پورتمه راه می‌روند و سوت می‌زنند. وقتی غمی به‌دل دارند به

18. Chichicastenango

19. Atitlan

20. Panajachel

21. Huehuetenango

دیدن جادوگر می روند، یا در کلیسا به درگاه حضرت مریم استغاثه می کنند یا به زیارت یکی از آن بت‌های «مایا» که در نوک تپه‌ای یا در جنگل پنهان کرده‌اند می‌شتابند.

یک کشیش اسپانیایی با شعور و فهمیده و یا شاید رند، یک روز در «چیچیکاس تنانگو» به اعقاب «مایا» اجازه داد تا به درون کلیسای سفید او درآیند و هرطور که خودشان دلشان می‌خواهد نماز بخوانند و دعا کنند. سرخپوستان با شلوارهای فشرده در سر زانو و با «پونچو» یا کپنک‌های رنگارنگ که تا کمرشان می‌آمد و سرو شکل دزدان دریایی به ایشان بخشیده بود، با تکان دادن مجمرهای عود و کندر از پله‌های لیز کلیسا تا آستانه در بزرگ آن بالا رفتند. کلیسا خالی بود ولی صدها شمع که روی کاشیهای رواق در وسط فرش معطری از سوزنهای کاج نشانده بودند آن را روشن کرده بود. در میدان چهارگوش جلو کلیسا که کف آن از خاک کوبیده است مردان به دور سبدها و صندوقهای شیشه‌ای محتوی کالا به‌وراجی مشغولند و تا پاسی از بعد از ظهر چانه می‌زنند. زنان دامنهای بلند آبی یا سیاه و نیمتنه‌های رنگارنگ می‌پوشند. خرید دو عدد جوجه، یک دسته گل زنبق، یا یک مشت ذرت تمام وقت صبح را می‌گیرد. در ظرف این مدت صعود کند و آهسته دعاخوانان از پله‌های سیخ و رنگ و رو رفته کلیسا ادامه دارد. آنها همه به‌سایه اشباحی می‌مانند که در میان دود عود و کندر و آتش میوه‌های کاج یا زغال چوب تکانهایی به‌سرودست خود می‌دهند. زبزه دعاها و نمازها همه‌ه بازار را می‌پوشاند. سرخپوستان برای نیایش و تکریم خدایان، اعم از خدایان اجدادی مایا یا خدایانی که اسپانیاییها برای ایشان به اربغان آورده‌اند، رواق کلیسا را در جلنو محرابها از گلبرگهای گل سرخ می‌پوشانند. گلبرگهای سفید برای زنده‌ها، گلبرگهای نارنجی برای اسوات و برگهای سبز گل برای حیات ابدی است.

در آن ساعت که خورشید کم‌کم شروع به سرازیر شدن از فراز کوه چیچیکاس تنانگو می‌کند همه در آن جمعیت می‌افتند. نخستین مستهای جمعیت که از الکل بد و از خستگی به‌سرشان زده است به‌شیوه بومیان مالزی که جنون پیدا کرده باشند زوزه می‌کشند و تلوتلو می‌خورند، و آنگاه

چهره‌های مسی‌رنگ در برخورد با خارجی‌ان گرفته‌تر می‌شود. در گوشه میدان، نوازندگان «ساریمبا» (کلاومن سرخپوستی به‌شکل ذوذقه که از دو تخته چوب کاج ساخته شده ولای آنها تکه‌هایی از چوب سفت میخ کرده‌اند) بی‌آنکه لب‌خندی بر لب داشته باشند با نگاهی محو و به‌نوی غمی «سنگین و ظاهراً ریشه‌دار به‌نواختن ساز خود مشغولند.

این سرزمین اطراف دریاچه آتیتلان بقدری کوهستانی و ذوعارضه است و سرخپوستان ساکن آن چنان به‌جامعه خود وابسته‌اند که تمدن جدید عملاً هنوز نتوانسته است در آنجا رخنه کند. زمین در آنجا به‌همه تعلق دارد.

کمپانی یونایتد فروت، دولتی در دولت

چهره دیگر گواتمالا دریائی است. بر ساحل اقیانوس کبیر که پراز سرداب است همچون بر ساحل دریای کارائیب، هوا مرطوب‌تر و آدمها بیشترند. از پوئرتو باریوس^{۲۲} که در آنجا خانواده‌های کاملی در واگنهای راه‌آهن از کار افتاده زندگی می‌کنند تا لیوینگستون^{۲۳} واقع بر مصب ریودولسه^{۲۴} سیاهان و دورگه‌ها و زامبوها (دورگه‌های حاصل از سرخپوست و سیاهپوست) اکثریت دارند. به‌جای دریاچه‌های مه‌آلود محصور در آتشفشانها و به‌جای درختان صنوبر فلاتهای بلند فرش سبز و تیره جنگل استوایی و مزارع موز کمپانی یونایتد فروت دیده می‌شود.

گواتمالا و «فروترا»^{۲۵} یعنی کمپانی «یونایتد فروت» با هم در ۱۹۵۴ از نهانگاه تاریخ بیرون آمده‌اند، و این بطور قطع یک تصادف محض نیست. بلافاصله در دعوائی که اسریکای لاتین علیه ایالات متحده آمریکا راجع به قضیه گواتمالا طرح کرد «فروترا» ستم شماره یک شد. در واقع منافع خصوصی کمپانی چندان از اقامه دعوی دولت آرینسز مستقیماً زیان می‌دید که ساده‌لوح‌ترین سیاستمداران نیز نمی‌توانستند بی‌طرفی آن کمپانی را در دعوی بین گواتمالا و ایالات متحده آمریکا (حضرت داود و گولیات دیو) بپذیرند. لیکن پنج‌سال طول کشید تا دموکراتها به واشینگتن بازگشتند و

22. Puerto Barrios

23. Livingstone

24. Rio Dulce

25. Frutera

آن وقت امریکائیان به صراحت پذیرفتند که دالس در ژوئن ۱۹۵۴ نقشه‌ای برای دخالت در امریکای مرکزی داشته است. با این وصف، از همان نخستین روزهای اقدامات گواتمالا مطبوعات ایالات متحده امریکای شمالی برای بدست آوردن دل آن کشور از روی کمکهای مالی که کمپانی یونایتد فروت به نیروی شورشی ضدآرینز مستقر در هندوراس و نیکاراگوئه می‌کرد پرده برداشتند. در نیویورک بچه‌های بد معمولاً یهودی، ایتالیائی یا ایرلندی هستند. کمپانی یونایتد فروت این مزیت را داشت که در بین مؤسسان اولیه آن چند ساجراجوی حرفه‌ای و یک یهودی از اهالی بسارابی بودند. از طرفی هیچ‌شکی در این نیست که فشار کار چاق‌کنها و دلالهای موز به تحریک کمپانی یونایتد فروت نقش قابل توجهی در تصمیم واشینگتن در برانداختن حکومت آرینز به هروسیله که شد بازی کرده است. این نقش با این واقعیت تسهیل شد که خود جان فوستر دالس^{۲۶}، که در آن هنگام عضو مؤسسه «وکلائی سولیوان و کرومول^{۲۷}» نیویورک بود در تدوین و تنظیم قراردادهای جدید «فروترا» با دولت گواتمالا در ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷ شرکت داشت. با این حال بسیاری از مورخان امروزه معتقدند که نقش «فروترا» نقشی منحصر به فرد و شاید هم قاطع نبوده و ملاحظات سوق الجیشی پنتاگون (وزارت دفاع و ستاد ارتش امریکا) و وزارت خارجه امریکا از ترس رخنه کمونیسم در امریکای مرکزی هم به داد مدیران کمپانی یونایتد فروت رسیده و بر اثر حسن تصادف ایشان را از مصیبتی که در کمینشان بوده نجات داده است.

یونایتد فروت در کشورهای منطقه کارائیب، یعنی در آنجاهائی که فعالیت دارد در مقیاسی اندک کوچکتر همیشه دولتی در داخل دولتهای آن کشورها بوده و هنوز هم هست. از این نقطه نظر، «تراست» میوه‌های استوائی در حیات سیاسی کشورهای امریکای مرکزی عامل بسیار مهمی شمرده می‌شود.

کمپانی یونایتد فروت در حقیقت کمی بیش از پنجاه سال طول کشید تا

26. John Foster Dulle

27. Law firm of Sullivan and cromwell

تبدیل به شرکت اصلی و بزرگترین عامل صنعت موز در تمام دنیا شد. او سه رقیب عمده خود، از جمله کویامل فروت کمپانی^{۲۸} و آتلانتیک را که حوزه بهره‌برداری ایشان بیشتر در طرفهای کوبا و جامائیکا واقع بود در خود جذب کرد یا از میان برداشت. عملیات، قراردادها، دعوای حقوقی و جنگ‌های که این «تراست» کامل عیار قایم بالذات یعنی یونایتد فروت در جریان فعالیت‌های خود داشته الهام بخش بسیاری از اقتصاددانان مشهور بوده و مناظرات قلمی پرشوری برانگیخته است. از ۱۹۲۱ به بعد، دکتر بیتتر^{۲۹} یکی از رهبران برجسته، همیشه معتقد بود که نفوذ کمپانی یونایتد فروت به تنهایی از نفوذ تمام شرکت‌های دیگر امریکائی با هم بیشتر است.

دو مرد نخستین قدم‌های این کمپانی را هدایت کردند: یکی پرستن^{۳۰}، و دیگر مینرکیث^{۳۱}. مرد اول بانی شرکت «باستن فروت»^{۳۲} بود که در واقع طرح اولیه یونایتد فروت بشمار می‌رفت. دومی کسی بود که از ۱۸۷۲ به بعد شروع به بهره‌برداری از مزارع سوزکستاریکا کرد. او راهگشا و عامل واقعی فتح تدریجی زمینهای پست حوزه کارائیب که برای کشت میوه‌های استوائی مساعد بودند گردید و با کمک سه برادرش اقدام به کشیدن خط آهنی از پورتولیمون^{۳۳} به سان خوزه کرد که نخستین راه آهن احدائی در امریکای مرکزی بود. کمپانی یونایتد فروت از ۱۸۹۹ که تاریخ تأسیس آن بود تا ۱۹۲۰ دامنه فعالیت خود را به اغلب کشورهای شبه جزیره گسترش داد. در ۱۹۵۰ در رأس یک واحد جهازات حمل و نقل به تعداد ۵۰ کشتی بزرگ قرار گرفته بود که مظهر قدرت و عظمت او بودند و به «وایت فلیت»^{۳۴} یا جهازات سفید شهرت داشتند. کمپانی بر توسعه بنادر و شبکه خطوط راه آهن و جاده‌های محالکی که با ایشان قراردادهائی اغلب بسیار ثمربخش امضا کرده بود نظارت می‌نمود. دارای خطوط تلفنی و شرکت‌های کابل کشی بزرگی نظیر «تروپیکل ریڈیو»^{۳۵} بود و قسمت اعظم سهام بیست شرکت از شرکت‌های

28. Cuyamel Fruit co.

30. Preston

32. Boston Fruit co.

34. White Fleet

29. Dr. Bitter

31. Minor Keith

33. Puerto Limon

35. Tropical Radio

عمده‌ای را که فعالیتشان مستقیم یا غیرمستقیم به تجارت میوه‌های استوایی بستگی داشت دارا بود.

حتی در خود گواتمالا، در پایان جنگ جهانی دوم، کمپانی یونایتد فروت و کمپانی اینترناشنل ریل ویز آونترال امریکا^{۳۶} (I.R.C.A.) و لا کمپانیا آگریکولا گواتمالتکا^{۳۷} (C.A.G.) در واقع یکی بودند و تراست واحدی را تشکیل می‌دادند. در ۱۹۴۵ سود خالص و مالیات در رفته کمپانی یونایتد فروت به رقم چشمک‌زن ۱۸٬۹۰۰٬۰۰۰ دلار بالغ می‌گردید. این رقم در ۱۹۴۸ به ۵۲٬۷۰۰٬۰۰۰ دلار و در ۱۹۵۰ به ۶۶٬۱۰۰٬۰۰۰ دلار رسیده بود.

مسلماً در این زمان کمپانی یونایتد فروت احکام اصالت و شهرت خود را در میان غولان سوداگر امریکائی بدست آورده بود. در فهرست مدیران کمپانی اسامی ذیل بچشم می‌خورد: و. کاسرون فوربس^{۳۸}، فلوید ب. اودلم^{۳۹}، جورج دیویدسن^{۴۰} و جفرسن کولیدج^{۴۱} که اصولاً همه نمایندگان گروه‌های سوداگر باستن و مورگان و را کفلر بودند.

بوج ایفل دن خورگه اویکو

یکی از سود آورترین قراردادهای کمپانی یونایتد فروت در گواتمالا قراردادی بود که آن شرکت با رئیس جمهور دن خورگه اویکو^{۴۲} منتخب سال ۱۹۳۱ منعقد نمود. اویکو که نامزدی او برای ریاست جمهوری آشکارا مسورد حمایت دولت امریکا بود قبول داده بود که در صورت انتخاب، آزادیهای مردم را محترم بشمارد و در صدد انتخاب شدن مجدد بر نیاید. لیکن او نیز مانند همه دیکتاتورهای دیگری که واشینگتن در صحنه سیاست کشورها را می‌کرد شورشهای مخالفان از جمله شورشهای سال ۱۹۳۶ را در خون خاموش کرد و بالاخره چهارده سال تمام بر مسند قدرت باقی ماند. او یکی از آنها بود که رژیم فرانکو را پیش از اینکه جنگهای داخلی اسپانیا به

36. International Railways of Central America

37. La Compania Agricola Guatemalteca

38. W. Cameron Forbes

39. Floyd B. Odlum

40. Georges Davidson

41. Jefferson Coolidge

42. Don Jorge Ubico

پایان پرسد به رسمیت شناخت با این حال آدم ضعیف و بی‌عرضه‌ای نبود و گواتمالا را با صدور فرمانهایی اداره می‌کرد که مورد احترام و رعایت همگان بود. سرخپوستان به او لقب «دن‌خورگه» داده بودند، چون اغلب برای دیدن ایشان به کلبه‌های محقرشان سر می‌کشید و در خوردن غذای ایشان که بیشتر از «فری‌خول» (باقلا) و «تورتیلا» (نان شیرینی مخصوص) ترکیب می‌شد تردید به خود راه نمی‌داد. او با صدور فرسائی دسهٔ ایشان را از دین سرواژ موروثی آزاد کرده بود. لیکن با فرمان دیگری چند هزار نفری از همان سرخپوستان را تبدیل به کارگر اجباری یا بیگاری کرد که با کار ایشان گواتمالا دارای یک شبکهٔ مهم از جاده‌های خاکی گردید که به بهترین وجه نگاهداری می‌شدند. دن‌خورگه از همهٔ چیزهای خارجی خوشش می‌آمد و آنها را تحسین می‌کرد. برجادهٔ فرودگاه یک برج ایفل مینیاتوری که نمونهٔ آن را در نمایشگاه شیکاگو دیده بود نصب کرد. قراردادی که او در ۱۹۳۶ با کمپانی یولایتدفروت منعقد ساخت بهترین زمینهای میوه خیز کشور را به ازای وعدهٔ ساختمان یک بندر براقیانوس کبیر به آن شرکت واگذار می‌نمود، وعده‌ای که هیچ‌گاه وفا نشد. اوبیکو در حینی که کشور خود را برای رفتن به یک تبعید اجباری ترک می‌گفت این جمله، طنزآلود و پیشگویانه را ادا کرد: «از کمونیستها و طرفداران روحانیت پرهیزید!» این ماجرا در ۲۴ ژوئن ۱۹۴۴ بود.

دن‌خورگه مسند حکومت را به یک شورای نظامی سه‌نفری سپرد که آن نیز مقدر بود در ۲۰ اکتبر بعد با یک شورش همگانی واژگون شود. برای نخستین بار در تاریخ گواتمالا این شورش را افسران لیبرال (آزادبخواه) رهبری کردند و پیروزی آن را ممکن ساختند. نخستین رئیس‌جمهور گواتمالای جدید دموکرات، خوان خوزه‌آره‌والو، پیروزمندانه با آرائی پنج برابر بیشتر از مجموع آراء دو رقیب خود انتخاب شد و در پالزدهم مارس ۱۹۴۵ زمام امور را بدست گرفت. آره‌والو از خانوادهٔ پستی بود. استادی عالیقدر و درخشان بود که برای فرار از جور دیکتاتوری اوبیکو به آرژانتین پناه برده، و در ضمن، سیاستمداری شریف لیکن ایده‌آلیست بود. در پایان دورهٔ ریاست جمهوری خود در پالزدهم مارس ۱۹۵۱ پست خود را بی‌هیچ

غرولندی به جانشینش تحویل داد. در مدت شش سال زمامداری خود با ۲۸ فقره توسطه کودتا مواجه شد. او از خود یک قانون کار و یک طرح اصلاحات ارضی به یادگار گذاشت که جانشینش، سرهنگ آرنزگوزمان^{۴۳} بایستی دنباله آن را بگیرد و به مرحله اجرا درآورد. آرنزگوزمان با بیش از نصف آراه خوانده شده انتخاب گردید. او پسر داروفروشی از اهالی سویس و ساکن «کتزال تنانگو» بود، شهری که کوچه های تنگ و پرفرازونشیبش بیننده را بسیار به یاد شهر «تولد»^{۴۴} اسپانیا می اندازد.

آرنزگوزمان جزو آن دسته از افسران جوان ناسیونالیست و ترقیخواه بود که دیکتاتوری اویکو را در دو مرحله واژگون کرده بودند: خود اویکو را در ماه ژوئن و شورای نظامی جانشین او را در ماه اکتبر. آرنز که از اکتبر ۱۹۴۴ تا مارس ۱۹۴۵ عضو شورای انقلابی و سپس در نخستین دولت آره والو وزیر دفاع بود اینک در سی و هفت سالگی رئیس جمهوری شد، و لذا جوانترین رئیس دولت هردو قاره اسریکا بود. او دو هدف اساسی داشت: اول عملی کسردن اصلاحات ارضی برای پایان دادن به رژیم ملوک الطوائفی در کشور (تنها ۲۲ خانواده در ۱۹۴۵ نیمی از اراضی قابل کشت کشور را مالک بودند و نیم دیگر به ۱۳۲،۰۰۰ دهقان جزه تعلق داشت). دوم بوجود آوردن یک نهضت سندیکائی متحد و نیرومند.

«آنها خواهند گفت که ما کمونیستیم...»

این مسأله که آیا یا کوپو آرنزگوزمان کمونیست بود یا نه هرگز حل نشد. در فاصله ماه مه و ژوئن ۱۹۵۴ واشینگتن و پنتاگون (وزارت دفاع امریکا) و کمپانی یونایتد فروت و قسمت عمده مطبوعات امریکا با بدگمانی و با شور و اصرار اظهار می کردند که او کمونیست است. به هنگامی که پروفیسور آره والو ابتدا به کاراکاس و سپس به سانتیاگو در شیلی پناهنده شده بود تا درباره نتایج شکست پر سروصدائی که نصیبشان شده بود فکر بکند سرهنگ آرنز ابتدا به سویس و سپس به کوبا و به مکزیک پناه برده بود. اما این دلیل کافی و قانع کننده ای برای کمونیست بودن ایشان نیست. محتمل است که

آربنز یک افسر جوان و جاه‌طلب و فاقد تعلیمات سیاسی مشخصی بوده و در عین حال هم حسن‌نیت زیادی داشته و هم آدم ناشی بوده و شدیداً تحت تأثیر همسرش و تلقینات رهبران اتحادیه‌های کارگری کمونیست‌نما یا کمونیست، از جمله پله‌سر^{۴۵}، فورتونی^{۴۶} و ویکتورمانوئل گوتیرز^{۴۷} قرار گرفته باشد. زنش ماریا کریستینا آربنز^{۴۸} زیبا که نام خالوادگی پدرش ویلانوا^{۴۹} بود اصلاً اهل ال‌سالوادور بود. پدر او عضو «باشگاه چهارده‌فامیل» بود که از زمان فتح گواتمالا به دست اسپانیایی‌ها بر آن کشور مسلطند. او در ۱۹۳۱ مشاور رئیس جمهور مارتینز دیکتاتور صوفی مسلک گواتمالا بود که دستور قتل عام تقریباً بیست هزار نفری از سرخپوستان را صادر کرده بود. ماریا کریستینا ظاهراً از این ماجرا خاطره بدی داشته، نفرتی شدید نسبت به «مقدس‌مآبان» و عشق و علاقه‌ای وافر به خواندن کتابهای مارکسیستی پیدا کرده بود.

دلایل شخصی یا سیاسی خاصی که سرهنگ جوان آربنز را واداشتند تا از راه نامشخص سابق خود برگردد معلوم نیست چه بوده است. آنچه هست این نکته بلافاصله مسلم شد که دولت او قصد دارد از حرف به عمل بپردازد. قانون اصلاحات ارضی در ۱۷ ژوئن ۱۹۵۲ به تصویب رسید. اصول کلی این قانون معتدل بود، لیکن نخستین هشدارهای امریکا به گواتمالا دایر بر وجود خطر کمونیسم در آن کشور با نخستین خلع یدهای معمول از اراضی کشت نشده متعلق به کمپانی یونایتد فروت مصادف گردید. جنبه کلی این اصلاح ارضی گرایش به ایجاد طبقه تازه‌ای از مالکان جزء بود. اسلاک کمتر از ۹ هکتار، کشت شده یا نشده، مشمول این قانون نمی‌شدند. فقط زمینهای پس از پرداخت غرامت به مالکان سابق یا به کمپانی یونایتد فروت به کارگران جدید کشاورزی (کامپسینوها^{۵۰}) واگذار می‌شد که آیش بودند یا به وسیله مالکان یا عاملان ایشان کشت نشده بودند. ایالت اسکوینتلا^{۵۱} واقع بین اقیانوس کبیر و سلسله کوههای آتشفشانی حاصلخیزترین و غنی‌ترین منطقه کشور است، چه، ۸۰٪ شکر، ۲۰٪ قهوه، ۹۵٪ پنبه و ۴۰٪ دامداری

45. Pellecer

46. Fortuny

47. Victor Manuel Gutiérrez

48. Maria Cristina Arbenz

49. Villanova

50. Campesinos

51. Escuintla

تمام جمهوری گواتمالا در آنجا بعمل می آید. قانون اصلاحات ارضی نیز ابتدا در آن ایالت به مرحله اجرا درآمد. لیکن مسلماً تنها توزیع زمین یا اجاره دادن آن کافی نبود، بلکه می بایست این توده دهقان جزء را که تازه مالک شده بودند تعلیم داد. مبارزه با سنتهای موروثی سرخپوستان که به زراعت زمین فقط به میزان تأمین احتیاج شخصی بس می کردند از مشکلترین تلاشهای دولت بود. با این حال دولت برای تسهیل زراعتهای دسته جمعی و تشکیل مزارع اشتراکی اقدامی نکرد.

در ۱۹۵۴ برای تمام کشور فقط یک مرکز مکانیزه کردن کشاورزی وجود داشت که یک تکنیسین بیشتر نداشت. این مرکز چهار تراکتور خود را به دهقانانی که به عاریت می خواستند می داد.

بقیه اصلاحات اجتماعی دیگر گواتمالا نیز که فرمان آنها صادر شده و بعضاً توسط دولت دموکرات آن کشور به مرحله اجرا در می آمدند از شدت و حدت جسورانه انقلابی برخوردار نبودند. الهام دهندگان و مشاوران طرح اصلاحات ارضی مورد بحث مکزیکی بودند و نخستین متفکران لیبرال رئیس جمهور آره والو و سپس آرینز به الگوی همسایه شمالی خود مکزیک - که مسائل انسانی آن مشابه با مسائل خودشان بود - می اندیشیدند.

مسأله امنیت اجتماعی نیز از مرحله نخستین حرفهای مربوط به آن تجاوز نکرد و فقط جبران خسارات ناشی از کار و حمایت مادران را در برگرفت. از کارهای عام المنفعه هم ساختمان یک بندر جدید ملی در سانتو توماس^{۲۰} (واقع در ۳۰ کیلومتری پوئرتو باریوس) که عملاً توسط کمپانی یونایتد فروت نظارت می شد به یک مقاطعه کار امریکائی واگذار شده بود، و او برای دریافت قسط اول بهای کار که مبلغ کلانی بود و دولت وعده داده بود که بمحض شروع کار پردازد کار را با شور و علاقه زیادی شروع کرد. جاده ای نیز به نام شاهراه آتلانتیک که می بایست سانتو توماس را به پایتخت وصل کند و به نحوی مؤثر با راه آهن کمپانی یونایتد فروت که از پوئرتو باریوس به شهر گواتمالا کشیده شده است رقابت نماید شروع به احداث شد. لیکن بولدورهای «ساخت امریکا» اغلب خراب می شدند و از کار می افتادند.

گواتمالای آرینزگوزمان نیز تا حدی مانند جمهوری کوبای فیدل کاسترو قربانی تند رویهای شفاهی و روماتیسم انقلابی خویش گردید. سرود «انقلاب اکتبرگواتمالا» توسط رهبران آن با شور و هیجان نودینان خوانده شد. افسران ایده‌آلیست، روشنفکران سوسیالیست‌نما و اعضای اتحادیه‌های کارگری مارکسیست گواتمالا می‌پنداشتند دمسال رفورمیسم یا اصلاح‌طلبی به ایشان اسکان خواهد داد پرچی را که هنوز خیلی محقر بود بالا نگهدارند. و نیز تصور می‌کردند می‌توانند آنچه را که بسیاری از کشورهای امریکای لاتین هنوز آهسته فکروش را می‌کردند به صدای بلند بگویند.

روز اول ماه مه ۱۹۵۴ هزاران نفر دهقان در حالی که پرچمها و لوحه‌هائی مشعر بر «اعتراض به جنگ امپریالیستی کره» و علیه «جنگ کثیف هندوچین» با خود حمل می‌کردند و خواهان دوستی و تعاون کارگران و کشاورزان جمهوری گواتمالا با ستمکشان و محرومان همه جهان بودند از برابر کاخ مجلس ملی رژه رفتند.

**فخستین فرصتی که به دست مسکو افتاد
تا ریش عمو سام را بکشد**

چه کسی این اعلامیه‌های تند و نیشدار را تدوین می‌کرد؟ بدیهی است که کمونیستها می‌کردند. تعدادشان چقدر بود؟ گیلرمو توری بلو^۳ وزیر خارجه گواتمالا معتقد بود که «تعدادشان از ۵۰ نفر تجاوز نمی‌کند، و از آن عده شاید فقط ۲ تائی کمونیست واقعی باشند»، لیکن مخالفان بیش از پیش افزون حکومت آرینز می‌گفتند «از ۳۰۰ نفر هم بیشترند».

کمونیستها که زیر پرچم حزب کارگر (P.G.T.) گرد آمده بودند در انتخابات سال ۱۹۵۱ فقط در ایالت گواتمالا ۱۴ رأی آورده بودند. لیکن به هر حال بحث بر سر نسبت درصد تعداد کمونیستها نبود. مسلماً کمونیستها در اقلیت کامل بودند. درکنگره فقط چهار نماینده از طرف حزب P.G.T. (حزب کارگرگواتمالا) وجود داشت، و حال آنکه دو حزب دیگر طرفدار آرینز، یعنی حزب P.A.R. (حزب انقلابی اقدام) و حزب P.R.G. (حزب انقلابی گواتمالا) جمعاً ۱۴ نماینده داشتند. اما نه حزب

P.A.R. یک ایده‌نولوژی و مراسم‌نامه جدی داشت و نه حزب P.R.G. هر دو فقط ایده‌آلهائی داشتند و رهبرانی. برعکس آن دو، حزب کمونیست گواتمالا سازمان بسیار مرتبی داشت؛ با حوزه‌هائی در پایه و بسک کمیته اجرائی در رأس، و سازمانهائی که سمپاتی‌زبان حزب بودند، مانند «نهضت زنان گواتمالا» و «انجمن دانشجویان دموکرات» و مؤسسات فرهنگی مانند گروه «ساکرتی»^۴ (به زبان کچوا یا زبان بومیان سرخپوست «ساکر» یعنی سپیده‌دم) و خانه فرهنگ که عضو فعال و مغز متفکر آن رائل‌لیوا^۵ شاعر معروف بود. رهبران آن نیز مردانی بودند باهوش و با ارزش و فعال، از قبیل «پله‌سر» نماینده مجلس از ایالت اسکوینتلا، و «گوتیرز» دبیرکل C.G.T.G. (اتحادیه سندیکاهای گواتمالا)، و «فورتونی».

ویکتور مانوئل گوتیرز، لئوناردو کاستیلوفلورس^۶ عضو حزب P.A.R. (حزب انقلابی اقدام) و رهبر اتحادیه‌های دهقانی و سندیکای کارگران کشاورزی و گابریل کامی^۷ شهردار اسکوینتلا و خوزه مانوئل فورتونی در آخر سال ۱۹۵۳ سفری به کشورهای پشت‌پرده‌آهین کرده و ظاهرآ رهبران حزب کارگر (P.G.T.) تشویقها و دلگرمیهائی از مسکو پیدا کرده بودند. این نخستین بار بود که شورویها امکان انگلک کردن امریکا را در امریکای لاتین می‌یافتند. این فرصت غیر مترقبه هر چند یأس‌آلود، برای آزار کردن امریکا در دو قدمی کانال پاناما پیش آمده بود. و نیز برای نخستین بار بود که در اصل مسونروئه^۸ مشعر بر اینکه «امریکا از آن امریکائیان است» رخنه‌ای ایجاد می‌شده. اما امروز مسلم شده است که اتحاد جماهیر شوروی قصد نداشت در دفاع از یک دولت امریکای لاتین که پذیرای همکاری یک مشت کمونیست شده بود زیاد دور برود. وقتی خطر دخالت امریکا مسلم شد فورتونی به طیب خاطر از پست دبیرکلی حزب کارگر گواتمالا (P.G.T.) استعفا داد. دستور این بود که دیگر مزاحم دولت «ملی بورژوا»ی سرهنگ آرینز نشوند. اما دیگر خیلی دیر شده بود. حمله متقابل نیرومند امریکا در شرف وقوع بود. در ماه ژوئن ۱۹۵۴ گواتمالا کمونیست نبود و مسلماً در شرف

54. Saker Ti

55. Raúl Leiva

56. Leonardo Castillo Flores

57. Gabriel Camey

58. Monroe

کمونیست شدن هم نبود. آزادی مطبوعات کاملاً وجود داشت و مخالفان مخالف دولت بسیار بیش از کمونیستها فعالیت می‌کردند. روزنامه‌های ایشان هر روز هشدارهای تهدیدآمیز خطاب به رئیس‌جمهور آرینز چاپ می‌کردند. تیراژ روزانه آنها به... ۱۰۰ نسخه می‌رسید و آگهیهای تجارتي را در انحصار خود گرفته بودند، و حال آنکه تیراژ روزنامه‌های دولتي به زحمت به... ۱۰۰ نسخه بالغ می‌شد.

تنها سؤال جالبی که مطرح بود این بود: آیا گواتمالا ممکن است تبدیل به نخستین کشور امریکائی زیر سلطه کمونیستها بشود؟ دخالت امریکا بقدری سریع انجام گرفت که نگذاشت جواب این سؤال معلوم شود. لیکن این دخالت، ولو به صورت زیر پرده، بعد از دخالتهای متعدد دیگری که به دنباله سیاست «چماق»^۹ ایالات متحد امریکا در منطقه کارائیب صورت گرفت موجی از اعتراض و انتقاد شدید در سرتاسر قاره برانگیخت. این قضیه گواتمالا از یک نقطه نظر اساسی لیز آموزنده بوده و هنوز هست: طی ماههای اخیر بقای حکومت آرینز که به شدت تحت فشار امریکا قرار گرفته بود به همان نسبت هم نفوذ کمونیستها زیاد شده بود. سیاست زور امریکا در ظرف چند ماه کمونیستها را به درجه‌ای از نفوذ و تأثیر رسانید که از نه سال کار پرزحمت و سازماندهی صبورانه رهبران حزب کارگر (P.G.T.) حاصل نشده بود. آنچه در گواتمالا در ۱۹۵۴ اتفاق افتاد پیش درآمد وقایعی بود که در ۱۹۵۹ و ۱۹۶۲ در کوبا روی داد. لغزیدن یک انقلاب ملی به سمت چپ افراطی که کمونیستها در آن فقط نقش سیاهی لشکر را داشتند، (مالندگواتمالا در ۱۹۵۴) یا فقط متحدان ساعت یازدهم یعنی جزء بیست ونهم بودند (همچون در کوبای سال ۱۹۵۹) بیشتر ناشی از نا فهمی خود واشینگتن بود. در هردو مورد حساب امریکا غلط بود. انقلاب کوبا با همه حمله‌های دیپلماسی و نظاسی که تحمل کرده است و یا باید بکند محکم و استوار پا برجاست. در گواتمالا نیز گرچه نظم از ۱۹۵۴ به بعد برقرار شده اما این فقط خلل پذیر است و تکانهایی که بار دیگر شروع به لرزاندن کشور کرده است ثابت می‌کند که آنچه باید بشود فقط برای مدت کمی به تأخیر افتاده است.

نقشه عمل سازمان «سیا»

پوریفوی سفیر امریکا در گواتمالا در فردای نخستین ملاقات و گفتگوی دو نفری خود با رئیس جمهور آرنز گوزمان یک گزارش محرمانه و فوری به وزارت خارجه امریکا داد که نتیجه گیریهای او در آن گزارش صریح بود. به عقیده پوریفوی نایستی وقت را تلف کرد. تهیه و تنظیم نقشه عمل به جان فوستردالس محول شد، و اوحق اقدام از طرق دیپلماسی را برای خود محفوظ داشت. برادرش آلن دالس رئیس سازمان جاسوسی سیا گروهی از متخصصان را گرد آورد و ایشان را مأمور کرد که ترتیب عملیات نظامی را بدهند. این تدارکات که به اصطلاح محرمانه بود طبعاً خیلی زود به اطلاع سفارتخانه های کشورهای امریکای لاتین رسید و در نتیجه خود دولت آرنز نیز از آن آگاه شد. ناچار آن دولت برای خرید اسلحه و تجهیزات نظامی ابتدا با اروپای غربی به مذاکره پرداخت که توفیقی حاصل نکرد و سپس با اروپای شرقی گفتگو کرد و موفق شد. ورود کشتی «آلفم ۶۰» به بندر پوئرتو ریوس حامل تجهیزات نظامی به مقصد گواتمالا در پیشامدن بحران تسریع کرد. فوستردالس بلافاصله دولت آرنز را متهم کرد به اینکه نیرومندترین ارتش امریکای مرکزی را برای خود تدارک دیده (تهمتی که نادرست بود) و مبلغ بسیار کلانی از بودجه کشور را به خرید اسلحه اختصاص داده است (تهمتی که وارد بود). دولت نیکاراگوئه سفیر خود را از گواتمالا فراخواند و سفیر هندوراس نیز به کشور خود بازگشت. دولت امریکا به نیکاراگوئه و هندوراس که تبعیدیان گواتمالا در آنجاها به دور سرهنگ کاستیلو آرماس^{۶۰} گرد آمده بودند اسلحه داد تا آنان در تدارک عملیات خرابکارانه خود تسریع کنند.

نخستین واحدهای لشکریان سرهنگ کاستیلو آرماس در بعد از ظهر روز پنجشنبه هفدهم ژوئن ۱۹۵۴ با استفاده از سه محور اصلی نفوذ یعنی از ماکوئه لیزو^{۶۱} و کوپان رویناس^{۶۲} و نوئه وو او کوپک^{۶۳} از سرز گذشتند. آن روز، روز عید تناول قربان بود. از هر یک از این سه محل معمولاً ده دوازده ساعت با اسب یا با قاطر تا مرز گواتمالا راه است. کوره راههای رابط که از

60. Alfhem

61. Castillo Armas

62. Macuelizo

63. Copan Ruinas

64. Nuevo Ocoatepeque

باران خیس می‌شوند و از کوهها بالا می‌روند و از گردنه‌ها می‌گذرند و در ته دره‌ها می‌پیچند به کنار رودهای در حال طغیان منتهی می‌شوند. در آگواس — کالینتس^{۶۵}، در بالادست رودخانه، بلافاصله پس از عبور از پاسگاه مرزی، گشتیهای شورش به یک ستوان و دوسرباز برخوردند که فوراً هر سه را از پا درآوردند. این نخستین حادثه آن روز بود.

در شهر گواتمالا (پایتخت) هنوز نمی‌دانستند که جنگ شروع شده است. و در واقع جنگ وقتی رسمی شد که روز بعد یعنی جمعه، مهاجمان بنادر سان خوزه و پوئرتوباریوس را بمباران کردند. در ضمن، رهبران شورش تلاش کردند تا آن دو بندر را اشغال نمایند. شورشیان از پوئرتوباریوس به طرف سانتو توماس^{۶۶} و مورالس^{۶۷}، در امتداد رود ریو موتاگوئه^{۶۸} و مردابهایی که در دامنه «کوه میسونها» گسترده است، به عقب رانده شدند. عدم امکان و یا لاقال اشکال ارتباطات تلفنی انتشار شایعات غیر قابل کنترل و صدور اعلامیه‌های پیروزی قطعی در هر دو اردوگاه را تسهیل کرده بود. در واقع هیچ کس، حتی ستاد لشکر شورشیان که در تگوسیگالپا^{۶۹} در یک کلبه پست با پنجره‌های مجهز به میله‌های محکم مستقر بود به درستی ندانستند که در سه روز اول جنگ در طول مرز چه گذشته است.

دولت گواتمالا تنها تصمیمی که داشت این بود که بهر قیمتی شده شورشیان را در فاصله سی کیلومتری مرز در ابتدای دشت چیکیمولا^{۷۰} که ظاهراً خطر بیشتر محسوس بود نگاه دارد. یک امید بیشتر باقی نبود و آن اینکه قضیه را به اطلاع محافل بین‌المللی برسانند و به سازمان ملل متحد بکشانند. روز اول تعداد مردان کاستیلو آرماس در مناطق اشغالی مرزی کمتر از یک هزار نفر بود، لیکن دهقانان قادر به حمل اسلحه تجهیز شدند یا «داوطلبانه» به خدمت گرفته شدند و شورشیان را که اکثراً از گواتمالاییهای تبعید شده به ال سالوادور و هندوراس و نیکاراگوئه تشکیل یافته و با نفرات دسی نیکنی و هندوراسی و نیکاراگوئی و کستاریکائی تقویت شده بودند نیرو دادند. در عوض تا بخواهید اسلحه زیاد داشتند. اسلحه‌ها مختلف و متفرق ولی خوب

65. Aguas Calientes

66. Santo Tomas

67. Morales

68. Rio Motagua

69. Tegucigalpa

70. Chiquimula

بودند: تفنگهای آلمانی و روسی، مسلسل‌های سبک و هفت تیرها و نارنجک‌های امریکائی، مسلسل‌های سنگین و خمپاره‌اندازهای سوئدی و ایتالیائی و امریکائی. شورشیان بخصوص از نیروی هوائی مجهزی برخوردار بودند: چند هواپیمای DC3 و بمب افکنهای «تندربولت» از فولاد آبداده که از فرودگاه‌های واقع در هندوراس یا نیکاراگوئه بلند می‌شدند. خلبانان آنها بیشتر امریکائی بودند. در پایان کار تنها عملیات مهم هوائی شورشیان بمباران زاکاپا^{۷۱} و راه‌آهن نزدیک ال‌پروگرسو^{۷۲} بود که در آنجا با یک ضربه مؤثر یک واگن حامل سرباز را منفجر کردند.

سقوط سرهنگ آربنز گوزمان

این هواپیماها که ناگهان از لای ابرها پیدا می‌شدند در میان مردم غیرنظامی و حتی، چیزی که ظاهراً عجیب بنظر می‌رسید، در میان نظامیان نیز تخم وحشت می‌پراکنده. صدها زن و بچه دهات خود را ترک گفتند و به کوهستانها گریختند. بمب افکنهای کاستیلوآرماس روی سرخپوستان صلحجو و بی‌آزار گواتمالا همان اثر را کردند که اسبهای «کورتز» و «آلوارادو» در قرن شانزدهم روی اجداد ایشان مایاها کرده بودند. این جنگاوران کوتاه قد و کند رفتار در برابر خود حریفی نمی‌دیدند و آسمان را از هواپیماهای دولتی خالی یافتند، چون چند هواپیمای موجودی هم که می‌بایست از نیروهای زمینی حمایت کنند به سبب نداشتن خلبانهای مطمئن و بنزین و بمب در فرودگاه لا اورورا، در نزدیکی پایتخت، بی‌ثمر افتاده بودند.

با این حال، گواتمالا برای جنگ‌های چریکی سرزمین کمال مطلوبی است. سی چهل مرد مصمم و مجهز به خوبی می‌توانستند لشکری به نامجهزی و پراکندگی لشکر کاستیلوآرماس را روزها معطل کنند و از پیشروی باز دارند. تنها پخش اسلحه در بین دهقانان که حامی و نگهدار طبیعی رژیم بودند و تشکیل لشکریان داوطلب از میان توده مردم چاره تجزیه و تلاشی روزافزون بود، ولی دستوری در این باب داده نشد، زیرا ارتش با آن مخالفت کرد. دسته‌های چریکی که توسط بعضی از اتحادیه‌های کارگری به عجله

سازمان داده شد فرصت آن را نیافتند که تفنگهای خود را بگیرند. از طرف ارتش نیز علیه شورشیانی که به کندی ولسی به طور منظم ده به ده پیشروی می کردند حمله مقابلی صورت نگرفت. در آن دم که دولت آربنز دست به دست می کرد سرهنگ میگل مندوزا^{۷۳} یکی از طرفداران «خشونت» وابسته به ستاد لشکر کاستیلوآرماس در ظرف چند ساعت از کارگران فراری و وحشتزده کشاورزی واحدهای جدیدی سازمان داد. هسته شورشیان مرکب از گروههای ضربتی بسی آنکه خلائی پشت سر خود باقی بگذارند پیشروی می کردند. حمله ای که در «چیکیمولا» صورت گرفت تنها نبرد واقعی این جنگ مزورانه بود. در تمام مدت روز بیست و چهارم ژوئن مردان کاستیلوآرماس با تفنگهای چند تیر و مسلسل و نارنجک حمله کردند. به هنگام غروب به جلو سربازخانه دولتی رسیده بودند. سربازان دولتی (که از ایشان فقط ۲۰۰ نفری در داخل ساختمان مانده بودند) مسلسلهای خود را در لای پنجره های طبقه اول کار گذاشتند و جنگ باز دو ساعتی ادامه یافت. چیکیمولا اشغال شد و عملیات برای تصرف زا کاپا شروع گردید. لیکن اکنون شیوه «پخت تورتیلا» جای شیوه «گلوله برف» را گرفته بود^{۷۴}. زنها قبل از پختن تورتیلا (شیرینی با آرد ذرت) آرد ذرت را خمیر می کنند و خمیر آن را در دستهای خود با صداهائی ورز می دهند که انگار گازران رخت چرک می کوبند. بنابراین تورتیلا «نان شیرینی است که آن را این رو و آن رو می کنند». در جریان مرحله دوم، اغلب زمامداران تسلیم فشار افسران شدند.

سرنوشت رژیم آربنز در ظرف مدتی کمتر از بیست و چهار ساعت در شب ۲۶ تا یکشنبه ۲۷ ژوئن تعیین شد. ستاد ارتش در گزارشی که به رئیس جمهور آربنز داد تابلوی بسیار تیره و تاری از وضع نظامی مملکت کشید. «توری یلو»^{۷۵} وزیر امور خارجه مشاجره شدیدی با چارنود مک دونالد^{۷۶} وزیر کشور پیدا کرد و بر اثر آن استعفا داد، لیکن پذیرفته نشد.

73. Miguel Mendoza

۷۴. ظاهراً منظور این است که در تاکتیک جنگ و در وضع کشور تنبیری حاصل شد.

75. Toriello

76. Charnaud Mac Donald

رقابتهای روزافزون و نبودن تصمیم در زمامداران روشنگر ضعف واقعی دولتی بود که اکثریت نیروهای مسلح ترکش کرده بودند. پوریفوی که در پشت پرده سرنخ را در دست داشت در یک لحظه کوتاه خودی در کاخ ریاست جمهوری نشان داد. در همان اوان، افسران ارتش مصرانه از آرنز خواستند که از رفقای کمونیست خود جدا شود. آرنز موافقت نکرد، و این آخرین تصمیم او بود. چند ساعت بعد، پس از آنکه استعفای خود را در یک نطق رادیوئی به ملت اعلام کرد به نوبه خود طول خیابان ششم را برای رفتن از کاخ ریاست جمهوری به سفارت مکزیک پیمود. رئیس جمهور جذاب و مشتهر به پرشور بودن و فعال بودن در پوست یک پناهنده سیاسی توسری خورده و فلک زده می رفت. آرنز به تهدیدهای کاستیلوآراس که در آن شب لشکریانش هنوز دوست کیلومتر از پایتخت فاصله داشتند تسلیم نمی شد. آرنز به این جهت تسلیم می شد که قادر نبود به منطقی که از آن غافل مانده بود توجه پیدا کند. این سیاستمدار متوسط که قلاً هنوز نظامی مانده بود وقتی دید افسران ستاد ارتش ترکش کرده اند ناگهان خود را تنها و بی کس احساس نمود و فکر اینکه با عزم راسخ و بطور کامل به توده های دهقانی متکی شود ابدأ به مخیله اش خطور نکرد.

سقوط غیرمنتظر و سریع رئیس جمهور کاستیلوآراس را ناراحت کرد. نقشه های او اینک بهم خورده بود. نفرات او شروع کرده بودند به اینکه در اطراف شهر زا کاپا موضع بگیرند. دیده می شد که نفرات او به لا کوسبر^{۷۷} یعنی به رشته تپه هائی که تقریباً از چیکیمولا و زا کاپا به یک فاصله بودند با کامیون و جیب و اتوبوسهای کوچک قرمز رنگ، که شیشه هاشان شکسته بود، می رسیدند. یک واحد خمپاره انداز مرکب از بیست دستگاه که تازه آزاد شده بود در نزدیکی آخرین دهکده، در جلو پل فلزی موضع گرفته بود. مردان در زیر باران ملایمی که می بارید در پی یافتن مواضع بهتر برای نبردی بودند که عملاً خاتمه پیدا کرده بود.

تجلیل از کاستیلو آرماس و مرگ او

باز وقفه کوتاهی در میان افتاد و شورائی به ریاست وزیر جنگ تشکیل شد و دخالت‌های مجددی از طرف پوریفوی صورت گرفت و کنفرانس صلحی در ۷۸ سالوادور تشکیل شد. در پاسخ به درخواست «تسلیم بلاشرط» که از طرف کاستیلو آرماس عنوان شده بود سرهنگ مونزون^{۷۸} به نام شورا جواب داد که قبل از هر چیز آبرو و حیثیت ارتش گواتمالا باید حفظ شود. تقریباً یک شب طول کشید تا معلوم شد که هیچ صلحی ممکن نیست. یک بار دیگر پوریفوی بود که وضع را از وخاست بدر آورد. سرهنگ اوسوریو^{۷۹} رئیس جمهور ال سالوادور، کومانندان فونس^{۸۰} سفیر او در گواتمالا و عالی جناب جنارو ورولینو^{۸۱} نماینده و سفیر پاپ در آن کشور موفق شدند ترتیب ملاقات دیگری بین مونزون و آرماس بدهند، و در همان اوان پوریفوی نیز از گواتمالا سیتی به شتاب آمد و یک تضمین اسریکائی برای حصول توافق نهائی داد. ورود کاستیلو آرماس به پایتخت خاطره انگیز بود. فریادها و زنده‌بادهای جمعیت زمین و زمان را به لرزه در آورده بود. ترقه‌هایی به صورت ابرهای سفید منفجر می‌شد و زود هم بر بالای سرموج جمعیتی که در جلو کاخ ریاست جمهوری گرد آمده بودند زایل می‌گردید. این موج در تلاطم بود و به صورت مدهای ناگهانی پیش می‌آمد و به سد سربازانی می‌خورد که با قنداق تفنگ از خود دفاع می‌کردند، و سپس به صورت جزرهای نامرتب توأم با جیغ و داد زنانه‌ای که زسر دست و پا می‌افتادند پس می‌نشست. در کنج خیابان ششم دختران جوان در آفتاب می‌دویدند و همه جا پرچمهای آبی و سفید و شعارهای نوشته بر پارچه‌ها و لوحه‌ها روی بازوها در اهتزاز بود. شادی عظیم و کود کانه‌ای از این جمعیت هیجان زده برمی‌خاست و تا به پای پله‌های سنگی و سبزرنگ کاخ رئیس جمهور می‌آمد. سرهنگ کاستیلو آرماس در حالی که لباس شخصی به تن داشت، با رنگ پریده و ظاهر لاغر شده و با میکروفونی که به هر دو دست به آن چسبیده بود، در ایوان کاخ ظاهر شد و نخستین نطق خود را با صدائی آرام و یکنواخت ادا کرد. او قول داد

78. Monzon

79. Colone Osorio

80. Commandant Funes

81. Mgr. Genaro Verolino

که از وطن و از حقوق کارگران و شهروندان و همچنین از مذهب دفاع کند، و شعار PRIMERO Dios (اول خدا) را داد. او اگر جدول ضرب را هم از بر می خواند کف زدن‌ها و هورا‌های مردم کمتر و یکصداتر از آنچه برای نطقش کردند نمی شد، چون قلوب مردم را تسخیر کرده بود. وقتی نطقش تمام شد به تالار بزرگ بازگشت و اشکهایش را پاک کرد، و در آن حال افسران پر شور آنقدر بغلش کردند و به سینه فشردند که نزدیک بود خفه شود...

سه سال بعد، در ۲۳ ژوئیه ۱۹۵۷ کاستیلو آرماس در فاصله کمتر از بیست متری همان ایوان ظفر نمون کشته شد. برای او در واقع صخره تاریک^{۸۲} نزدیک کاپیتول^{۸۳} بود. جزئیات درست سوء قصد به او هرگز روشن نشد. به موجب پاره‌ای اطلاعات، ظاهراً نزاعی بین کاستیلو آرماس که خود را رئیس جمهوری نسبتاً بی رنگ و مقرراتی نشان داده بود و افسران دیگر بر سر تأسیس کلپهای شبانه در پایتخت در گرفته بود و رئیس جمهور در آن نزاع به ضرب گلوله‌ای که از تفنگی شلیک شد به قتل رسید. قاتل که یکی از سربازان گارد محافظ خود او بود در دم کشته شد. لیکن چه کسی آن دست را مسلح کرده بود؟ در هفته‌های بعد، عده‌ای از صاحب منصبان عالی رتبه سیاسی و نظامی جمهوری کوچک را تعویض و تبدیل یا از کار برکنار کردند، ولی این تصفیه حسابها تغییر چندانی در وضع نداد. تنها نتیجه عملی سوء قصد برضد آرماس این شد که جانشینان او مقرر حکومت یعنی کاخ ریاست جمهوری را که دیوارهای آن هنوز اثر تیراندازیهای ۲۳ ژوئیه را در خود نگاهداشته بود ترک گفتند. ایدیگوراس فونتنس^{۸۴} که ژنرال و مهندس و محافظه کار و رهبر سابق گروهی از مخالفان دولت آرینز و پناهنده به سالوادور بود به نوبه خود از ۱۹۵۸ به بعد برگواته‌الا حکومت کرد، لیکن او در کاخ «کره ما»^{۸۵} که ساختمان عجیبی بود و به سبک ساختمانهای ایرانی

۸۲. La Roche tarpéienne: صخره تاریک نمون صخره بلندی بود در شهر رم که مجرمان را از فراز آن به زیر می انداختند.

۸۳. Capitoile: هفت تپه معروف شهر رم که معبد ژوپیتر خدای خدایان بر فراز یکی از آنهاست. (م)

شباخت داشت و در نزدیکی مدرسه پلی تکنیک واقع بود اقامت می کرد.

سرخورد گیهای واشینگتن

خلاصه کردن تاریخ گواتمالا از ۱۹۰۴ به بعد آسان است. سقوط خشونت آمیز و ناگهانی رژیم آربنز انگیزه‌ای برای مرور ده سال تجربه در زمینه اجتماعی نشد. جانشینان آره والو و آربنز خودشان می خواستند دموکرات باشند و هنوز هم می خواهند این عنوان را داشته باشند. حتی محافظه کاران متعصب و زمین داران بزرگ فنودال گواتمالا با خشم و ناراحتی تمام کشف کردند که کاستیلو آرماس گرایشهای لیبرالی یعنی آزادبخواهی دارد، آن هم به مفهومی که در زمان «اویکو» به این واژه می دادند. از جمله، آرماس بازگشت احتمالی کلیسا به استفاده از امتیازاتی را که در گواتمالای قبل از ۱۸۷۱ به آن داده بودند «وتو» کرد. البته قانون اصلاحات ارضی مصوب ۱۹۰۲ لغو گردید. اجاره‌های اجباری اراضی متعلق به اشخاص باطل اعلام شد و کمپانی یونایتد فروت بر... «آکر»^{۸۶} زمینی که از او خلع ید کرده بودند دوباره چنگ انداخت. در ضمن کمپانی این تظاهر یا این زرنگی را هم به خرج داد که بلافاصله نصف زمینهای پس گرفته را به دولت جدید تسلیم کرد. طرح اصلاحات ارضی جدیدی را پیاده کردند که به موجب آن بایستی مابین پنج هزار خانوار فقیر زمین توزیع کنند و این توزیع به صورت مالکیت قطعی باشد. مزرعه‌های ملی یا املاک ضبط شده از آلمانیها در زمان جنگ بیشتر به کسانی داده شد که روی آن کار می کردند. این اقدامات به روشنی نشان می داد که ممکن نبود در ظرف یکی دو روز امیدهایی را که انقلاب ۱۹۴۴ در دل سرخپوستان و دو رگه‌ها برانگیخته بود زایل کرد. با این وصف رژیم کاستیلو آرماس آن اندک وجهه‌ای را هم که داشت خیلی زود از دست داد و اتحادیه‌های بزرگ کارگری ایالات متحد آمریکا مانند G.I.O. (کمیته سازمانهای صنعتی) و A.F.L. (اتحادیه کارگران آمریکا) که برای دفاع از رژیم آربنز کوچکترین قدمی برنداشته بودند برضد جالشین او جبهه گرفتند. در ۱۹۰۴ پیروزی مرموز آرماس بر آربنز برای چند روزی آرماس

۸۶. مقیاس مساحت قدیم معادل ۵۰۰۰ مترمربع.

را تبدیل به ستاره سیاست بین‌المللی کرده بود.

در ۱۹۵۷ نابودی غم‌انگیز او فقط در چند سطر در روزنامه‌های امریکا منعکس شد. سرهنگ حقیر و مفلوکی که سه سال پیش در نقش فرشته مقرب ضد کمونیسم بازی می‌کرد و هفت تیر به کمر و مدال حضرت مریم به سینه می‌زد بی‌آنکه توانسته باشد رقیبان خود را مجذوب کند هواداران خود را دلسرد کرده بود. پس از کشته شدن او دوران سبهم و بلبشویی پیش آمد. انتخاباتی برای پیدا کردن جانشینی مناسب بعمل آمد، لیکن تماماً در محیطی آشفته و همراه با فشارها و بلا تکلیفها صورت گرفت. رأی‌گیری اول را ناچار شدند باطل کنند چون تقلبها بسیار آشکار بود. در بار دوم ایدیگوراس فوننتس پیروز شد. این مهندس محافظه‌کار که کرم تحقیقات باستان‌شناسی داشت یکی از نامزدهای آشکار واشینگتن بود. او نماینده جناح راست مخالف با نیروهائی بود که در ۱۹۴۵ خوان خوزه‌آره والوی آزادیخواه (لیبرال) را به قدرت رسانده بودند. ایالات متحد امریکا بی‌شک نامزدی را ترجیح می‌داد که بیشتر پروای اصلاحات اجتماعی داشته و جداً ضد کاستروئیسم باشد. لیکن از نژاد رومولوبتائیکورت (رئیس جمهور ونزوئلا از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۴) چندان در پای آتشفشانهای امریکای مرکزی نریخته است که آسان بتوان یافت. بالاخره پس از چند هفته قهر و ناز، وزارت خارجه امریکا تصمیم گرفت روابطی حتی الامکان صمیمانه با دولت ایدیگوراس فوننتس که با تکیه بر ارتش و با تظاهر به فاصله گرفتن از محافظه‌کاران تا ۳۱ مارس ۱۹۶۳ بر مسند قدرت باقی ماند برقرار کند. فوننتس در چند مورد رضایت واشینگتن را جلب کرد: گروههای مداخله‌گر که مقرر بود در سواحل کوبا پیاده شوند اجازه یافتند که در دور افتاده‌ترین و خلوت‌ترین جنگلهای گواتمالا تعلیمات چریکی ببینند. این حرکت دولت ناراحتی عمیقی در صفوف ارتشی که در آن نژاد آزادیخواهی نظیر آرینزگوزمان هنوز منقرض نشده بود ایجاد کرد. شورش نظامی ۱۳ نوامبر ۱۹۶۰ در گواتمالا نتیجه مستقیم این عدم رضایت بود. شورش شکست خورد اما باعث پاگرفتن یک نهضت شورش مسلحانه شد که در ۱۹۶۸ نیز با وجود حمله متقابل شدید دولت و نیروهای محافظه‌کار هنوز قلع و قمع نشده بود.

کمپانی یونایتد فروت همه زمینهای را که دولت آرینز از او خلع ید کرده بود پس گرفت. لیکن برای این شرکت سوداگر میوه دیگر خیلی دیر شده بود: کمپانی درگواتمالا نیز همچون در هندوراس کم کم در صدد برچیدن مزارعی که بتدریج از میزان بهره دهی آنها کاسته می شد برآمده بود. شرکت «الکتریک باندداند شیر»^{۸۷} پذیرفت که دستمزد کارمندان گواتمالائی خود را به میزان محسوسی افزایش دهد، و با این ترتیب ایشان را تبدیل به سرفه ترین پرولتاریای شهری کرد. لیکن همین چند نمره مثبت در کارنامه ای که به طور کلی همیشه ناسمخص بوده است مانع نشد از اینکه کارشناسان وزارت خارجه امریکا قضاوت نسبتاً خشن و نامساعدی درباره ایدیگوراس فوننتس بکنند و بگویند: «او بیش از آنچه انتظار می رفت روح دموکراسی از خود نشان داده، لیکن عدم صلاحیت و ضعف اداره او خطرناک است...»

دبا سواد کردن سرخپوستان اشتباه است»

امریکائیها کوشیدند به رئیس جمهور گواتمالا که با پارلمان خود به علت مخالفت نمایندگان آن با هرگونه اصلاحی در قوانین مالیاتی درگیر بود کمک کنند. محافظه کاران و مالکان بزرگ اراضی در حقیقت ترجیح می دادند با دلارهای امریکائی و در بازارهای امریکا معامله کنند تا در تأسیسات صنعتی کشور خود سرمایه بگذارند. این کوتاه نظری و خودخواهی حیثیت و وجهه کاسترونیسم را چهارده سال پس از سقوط بی افتخار آرینز توجیه می کند. دانشجویان و روشنفکران در ۱۹۶۴ نیز مانند سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۵۳ چپی بودند. کاملاً غیر محتمل بود که سرهنگ آرینز بتواند به نخستین صف صحنه سیاست برگردد چون به طور قطع او در روزهای پر آشوب ژوئن و ژوئیه ۱۹۵۴ بیش از آن خود را بی آبرو کرده بود که دیگر قابل جبران باشد. لیکن ظاهراً وجهه خوان خوزه آره والو دست نخورده مانده بود. او از عزلتگاه خود در تبعید ایجاد نگرانیهای زیادی برای زمامداران گواتمالا می کرد، چون او درست نمونه کامل رئیس جمهوری بود که واشینگتن

می‌خواست. آره‌والو قبلاً اعلام کرده بود که قصد دارد خود را برای انتخابات ۱۹۶۳ نامزد کند. او در نامه‌ای که به هوادارانش نوشته بود پیشنهاد کرده بود که همه نهضت‌های سیاسی یا سندیکائی که در ۱۹۴۵ مجتمع شده بودند تشکیل جبهه واحدی بدهند.

آره‌والو با چنان مهارتی مبارزه انتخاباتی خود را سازمان داد که انگار تاریخ گواتمالا در ۱۹۵۱ یعنی در پایان نخستین دور زمامداری او متوقف مانده بود. او عمداً طوری رفتار کرد که گوئی رژیم آرنز که بعد از خود او روی کار آمده بود هرگز وجود نداشته است. نخستین آزمون قدرت دارو دسته هوادار آره‌والو در آغاز سال ۱۹۶۲ در مورد انتخابات پارلمان صورت گرفت. گیلرمو پالمیه‌ری^{۸۸} از هواداران آره‌والو طی یک نطق رادیوئی از مردم خواست که هواداران آره‌والو ورقه سفید بدهند. پانزده هزار رأی دهنده به ندای او پاسخ دادند، و این رقم به تعبیر ملی از کل رأی دهندگان معرف یک سوم بود. با این وصف بسیاری از علائم روشنگر این واقعیت بودند که جبهه دموکراتیک که به مدت دهمال تمام رژیم‌های آره‌والو و آرنز گوزمان را تحمل کرده بود هنوز از ضربه ژوئیته^{۸۹} ۱۹۵۴ به خود نیامده است. به هنگامی که آره‌والو، لیبرال معتدل، خودش را به صورت یک «بتانکورت» آینده‌و احتمالی گواتمالا معرفی می‌کرد یک جبهه مخالف از طرفداران اصلاحات با شور و حرارت و نظم و اسلوب در برابر او سازمان می‌یافت. این جبهه مخالف توسط ماریو مندز سوتننگرو^{۹۰} رهبری می‌شد و ظاهراً مبارزه آینده برای انتخاب رئیس جمهور در ۱۹۶۳ بین این دو مرد که در ضمن از مدتها پیش دشمن یکدیگر بودند در می‌گرفت. ایدیگوراس فوننتس مصمم بود که بی‌طرف بماند و در این باره چنین می‌گفت: «هر کسی در گواتمالا می‌تواند نامزد بشود، ولی نباید فراسوش کرد که بعضی عناصر قویاً ضد کمونیست هستند...»

همه در خیابان ششم فهمیدند که اشاره رئیس جمهور به نهضت نجات ملی رئیس جمهور سابق کاستیلو آرماس است. جامعه اشرافی زمیندار گواتمالا در «کمونیست» ناسیدن هر سیاستمداری که از روی بی‌احتیاطی کلمات

«اصلاح» و «پیشرفت» را بر زبان می‌آورد درنگ نمی‌کرد. خود رئیس جمهور ایدیگوراس فونتنس از انتقادهای روزافزون طبقات ثروتمند کشور که او را بسیار لیبرال و بسیار متمایل به زیاد کردن مدارس در دهات می‌دانستند در امان نبود. این ثروتمندان می‌گفتند: «اگر این سرخپوستان باسواد شوند در برابر تبلیغات کاستروئیسم آسیب‌پذیر خواهند شد. در نتیجه، ساختن مدارس در دهات اشتباه است...» بالاخره پس از هشت سال خواب نسبی، نیروهائی که برای اول بار در پرتو نورافکنهای وضع فعلی دنیا رو در روی هم به‌مقابله برمی‌خاستند کم‌کم از خواب بیدار می‌شدند.

با این حال انتخابات رئیس جمهور در سال ۱۹۶۳ صورت نگرفت. نظامیان ظاهراً به عذر اینکه مبارزه انتخاباتی آره‌والو رسماً از طرف واشینگتن پشتیبانی می‌شود دوات ایدیگوراس فونتنس را در ۳۱ مارس ۱۹۶۳ واژگون کردند. رئیس شورای انقلابی که جای ایدیگوراس فونتنس را گرفت سرهنگ انریک پرالتا آزوردیا^{۹۰} وزیر جنگ خودش بود. فعالیت احزاب سیاسی به‌بهانه «نجات ملت از تهدید دائمی تخریب کمونیستها» ممنوع گردید. این یک بهانه مبتذل و کاملاً آرمده افتاده بود ولی نظامیان گواتمالا آن را برای تسکین خاطر ایالات متحده آمریکا مؤثر دانستند. با این حال هیچ کس، حتی در واشینگتن، گول این حرفها را نخورد. این در واقع نمونه‌ای بارز از مشکلاتی است که وزارت خارجه آمریکا برای اعمال سیاست در امریکای لاتین با آنها مواجه است. خوان خوزه آره‌والو درست نمونه همان نامزد دلخواه دولت جان اف کندی بود، لیکن کارچاق کنهائی تراستها و کمپانیهای میوه‌های استوائی و نقشه کشهای سازمان سیا خلاف آن را معتقد بودند. بنابراین سقوط ایدیگوراس فونتنس در واقع یک شکست فردی برای رئیس جمهور کندی و نقشه‌های «اتحاد برای ترقی» او بشمار رفت. بخصوص متهم کردن محافظه کار دورگه‌ای چون ایدیگوراس فونتنس به داشتن تمایلات کمونیستی واقعاً احمقانه بود. و اما راجع به خوان خوزه آره‌والو باید گفت که اصلاح طلبی توأم با احساسات دموکراتیک و ضدیت آشکار او با کاستروئیسم معمولاً می‌بایست حتی آنهایی را هم که کمتر از نظامیان گواتمالا

نسبت به تجزیه و تحلیل‌های سیاسی حساسیت داشتند خاطر جمع کند. در پشت اقدام نظامیان گواتمالا وحشت ابدی چند تن ثروتمند معدود مخالف با کمترین اصلاح و مصمم به اینکه فرارسیدن ساعت ابتدائی‌ترین عدالت اجتماعی را حتی الامکان به عقب بیندازند به خوبی خوالده می‌شد.

حتی در صداقت کودتای ۳۱ مارس تردید شد و تا حدی روشن گردید که خود ایدیکوراس فوئنتس در آن دست داشته و این کار با رضایت خود او صورت گرفته است. ایدیکوراس همینکه به یکی از جمهوریهای همسایه پناهنده شد به شتاب به همه دولتهای قاره آمریکا توصیه کرد تا رژیم نظامی واژگون کنند خودش را به رسمیت بشناسند، و در ضمن تأیید کرد که «آره‌والو خطری جدی برای گواتمالا» و عذر موجهی برای کودتا بوده است.

چهار ماه پس از این وقایع برخوردهائی بین نیروهای مسلح دولتی و دسته‌های جنگجویان چریک در ایالت «ایزابال» واقع در شمال شرقی کشور روی داد. حوادث مشابهی نیز در طول تمامی سال ۱۹۶۴ و نخستین ماههای ۱۹۶۵ اتفاق افتاد. در آوریل ۱۹۶۴ سرهنگ فرمانده پلیس نظامی زرهی در پوئرتوباریوس به دست جنگجویان چریک کشته شد. یازده سال بعد از سقوط سرهنگ آرسنزگوزمان هنوز می‌شد نام ولایت «کتزال» را در ردیف ولایاتی ذکر کرد که در آنها جنگهای چریکی انقلابی واقعیتی بود که با اعلامیه‌ها و فرمانهای نظامی نمی‌شد پرده پوشی کرد.

لویس تورسیوس لیما^{۹۱}، افسر جوان هنوز بیست سالش نشده بود که در شورش نظامی ۱۳ نوامبر ۱۹۶۱ به رهبری الخاندرو دولئون^{۹۲} و سپس به رهبری یون سوسا^{۹۳} شرکت کرد. او پس از تحصیل در دبیرستانهای کاتولیک، در پانزده سالگی وارد دانشکده نظامی شده بود. در ۱۹۵۹ با درجه ستوان سومی تحصیلات نظامی خود را در رینجر اسکول^{۹۴} شهر فورت بیننگ^{۹۵} واقع در ایالت جنوریجای آمریکا ادامه داد. در مراجعت به گواتمالا مدتی چند فرماندهی یک پاسگاه نظامی را در جنگل «پتن» به عهده داشت. شورشیان ماه نوامبر را همان احساساتی برانگیخته بود که افسران

91. Luis Turcios Lima

92. Alejandro de León

93. Yon Sosa

94. Ranger School

95. Fort Benning

سال ۱۹۴۴ را به‌واژگون کردن اوبیکو دیکتاتور تحریک نموده بود. اما سرنوشت ایشان با سرنوشت افسران ۱۹۴۴ فرق داشت.

این افسران همینکه غافلگیرانه بر بندر پوئرتوباریوس واقع بر ساحل اقیانوس اطلس دست یافتند به‌دست نیروهائی که به‌دولت وفادار مانده بودند قلع و قمع شدند. این شورش به‌قول زمامداران وقت آخرین تلاش بی‌اهمیت مستی یاغی بی‌سر و بی‌پا بود که در تاریخ گواتمالا نظایر شان زیاد بوده است، لیکن در حقیقت مقدمه‌ یکی از سازمان‌ یافته‌ترین نهضت‌های انقلابی مسلحانه تمام امریکای لاتین از ۱۹۵۹ به‌بعد و آغاز یک دوران طولانی همکاری بین کمونیست‌های گواتمالا و انقلابیون جوان و روشنفکری نظیر سزار مونتس^{۹۶} یا نظامیان آزادیخواهی نظیر تورسیوس لیما و یون سوسا بود. در ماه‌های فوریه و مارس ۱۹۶۱ اغتشاشات عمده‌ای در پایتخت روی داد. یک اعتصاب عمومی درگرفت و از طرف محافل متعدد سیاسی عزل و برکناری دولت را خواستار شدند.

همانگونه که تظاهرات خیابانی داسنه‌ای پیش‌تر داشته دستور دولت برای سرکوبی و قلع و قمع تظاهر کنندگان شورشی شدید بود. در ماه‌های مارس و آوریل ۱۹۶۲ نیز شورش‌های جدیدی در گواتمالا صورت گرفت که مقامات دولتی با مشکلات زیادی آنها را سرکوب کردند. در آن هنگام بود که بسیاری از رهبران حزب P.G.T. (حزب کارگر گواتمالا که یک حزب کمونیستی بود) و سران نظامی که در شورش ۱۹۶۰ دست داشتند، از جمله یون سوسا و تورسیوس لیما، برای رهائی از آزار و شکنجه دولت و به‌منظور سازمان دادن به نهضت خود تصمیم گرفتند یک کانون جنگ چریکی در کوه ایجاد کنند.

در ماه دسامبر ۱۹۶۲ حزب M.R.13. (نهضت انقلابی سیزده نوامبر) دارای یک پایگاه جنگ چریکی بود، هرچند نهضت‌های مختلف انقلابی که در لوای جمعیت F.A.R. (لیروهای مسلح شورشی) گرد هم آمده بودند موفق به‌رفع همه اختلافات خود نشده بودند. در حقیقت کمونیست‌های متعصب، از جمله اعضای قدیمی حزب، همچون در دیگر کشورهای امریکای لاتین،

در مورد پذیرفتن اصل مبارزه مسلحانه به عنوان «راه اساسی انقلاب» دست به عصا راه می‌رفتند. آخرین کنگره مخفی حزب کمونیست که در ۱۹۶۰ تشکیل شد یک کمیته مرکزی انتخاب کرد که اکثریت اعضای آن معتقد و متمایل به تاکتیک «به دست آوردن قدرت از راه مسالمت آمیز» بودند. از طرفی چنین بنظر می‌رسد که عده‌ای از مبارزان فعال تروتسکیست از همین زمان موفق شده بودند تا حدی در کادر رهبری نهضت M.R.13 (نهضت انقلابی سیزده نوامبر) که به دور «یون سوسا» جمع شده بودند نفوذ کنند، لیکن نزاع و اختلاف بین کمونیستهای متعصب و تروتسکیستها و طرفداران کاسترو فقط مدتها بعد آشکار شد.

از طرف دیگر، نهضت انقلابی به علت اینکه از تهیه و تدارک کافی برخوردار نبود در فاصله سالهای ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۴ با ناکامیهای مواجه گردید. در گواتمالا حزب کمونیست در میان دهقانان تکیه‌گاهی نداشت و عملاً هنوز هم ندارد، مگر در بعضی بخشها که در آنجاها قانون اصلاحات ارضی دولت آرینز شروع به اجرا شده بود. به عقیده کمونیستهای متعصب هنوز باید طبقه کارگر نقش رهبری انقلاب را داشته باشد. در نتیجه، دو گرایش مخالف در بطن P.G.T. (حزب کارگر گواتمالا) بوجود آمد و در فوریه ۱۹۶۶ (در فردای روز کنفرانس سه‌قاره‌ای منعقد در هاوانا) نظریه مبارزه مسلحانه به تصویب کمیته مرکزی جدیدی که تازه انتخاب شده بود رسید.

در پایان همان کنفرانس هاوانا بود که فیدل کاسترو حمله شدید خود را به آنچه خود «رخنه تروتسکیستها در سازمان F.A.R. (نیروهای مسلح انقلابی گواتمالا) می‌نامند بعمل آورد. اوضمن تمجید و ستایش از توریسیوس لیما رئیس هیأت نمایندگی گواتمالا در کنفرانس هاوانا، یون سوسا رهبر M.R.13 را که در گواتمالا مانده بود به باد تمسخر و انتقاد گرفت. بدین گونه مشکلات و اختلافات بین کمونیستهای متعصب و انقلابیون دارای گرایش کاستروئی مضاعف شد و از آن زمان به صورت نزاع بین M.R.13 (نهضت انقلابی سیزده نوامبر) که از خانواده انقلابیون امریکای لاتین مجتمع در کوبا بریده بودند و پیروان F.A.R. (نیروهای مسلح انقلابی) توریسیوس لیما که هنوز همزیستی با کمونیستها را قبول داشتند درآمد. در حقیقت شکرآب شدن

میانه تروتسکیستها یا پیروان نهضت M.R.13 یون سوسا که به تروتسکیست شفاخته شده بودند و انقلابیونی که خواهان استفاده از تجربه کوبا بودند به تاریخ مارس ۱۹۶۵ برمیگشت، لیکن باخواندن دقیق تراکتها و اعلامیه‌های این هردو دسته نیز مشکل می‌شد به اختلافات عمیق مسلکی ایشان به درستی پی‌برد. بعلاوه بخوبی می‌شد تشخیص داد که این نزاعها بیخودی و بر سر مسائل جزئی است، چه، نیروهای شورشی می‌بایست با یک ارتش مجهز و یک پلیس تعلیم دیده که توسط سربان امریکائی برای جنگهای ضد چریکی تربیت شده بودند مقابله کنند. در این شکی نیست که شکستهای متعدد انقلابیون در جنگهای چریکی، از جمله در ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷، ناشی از رفت و آمدهای بی‌اندازه رهبران نهضت از شهر به دهات و بالعکس برای بحث و تبادل نظر بود. اهمیتی که به «شهر» داده می‌شد شاید به نفع رهبران کمونیست بود، لیکن برای سران نظامی نهضت جنگهای چریکی جز اینکه ایجاد مزاحمت کند فایده‌ای نداشت. در قبال اعلام خطرهای حزب P.G.T. (حزب کارگر گواتمالا) به منظور هشدار در برابر خطرهای نظیر «چپ روی افراطی و رادیکالیسم و گرایش به چپ و خطر تعجیل در اقدام و مبالغه در تمجید از شکل‌های میلیتاریستی مبارزه و تخطئه اشکال دیگر آن» آخر رهبران انقلاب جواب دادند که: «سرمداران حزب P.G.T. همه‌اش فکر عرضه کرده‌اند و حال آنکه اعضای حزب F.A.P. (نیروهای مسلح انقلابی) کشته تحویل می‌دهند.»

انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۶۶ مقدر بود که این تضادهای گوناگون را متبلور سازد و آشکارتر نشان دهد. در واقع کمونیستها از هواداران خود خواستند که به نفع مندز مولتنگرو «دموکرات مشهور» رأی بدهند، و در توضیح نظر خود می‌گفتند که «باید آتش اختلافات را در درون طبقات هیأت حاکمه تیزتر کرد و پایه و اساس سیاسی و اجتماعی دیکتاتوری را تضعیف نمود». رهبران چریک‌ها و خودتورسیوس لیمبا با این جبهه‌گیری که نه تنها به نام حزب کمونیست بلکه به نام نیروهای مسلح انقلابی نیز گرفته شده بود مخالفت نمودند. در آن هنگام تورسیوس لیمبا در این باره چنین اظهار داشت: «شرکت کردن در این انتخابات یا از ملت خواستن که در آن شرکت نماید

و به نفع حزب انقلابی مندز مونتنگرو یا هر حزب مخالف دیگری رأی بدهد برای ما انقلابیون به منزله این است که حمایت عملی و عقیده‌ای خود و تأیید و پشتیبانی توده‌هایی را که به ما ایمان و اعتماد دارند به یاری مردسی آورده باشیم که خودمان می‌دانیم فاقد دلسوزی هستند و می‌دانیم که همدست ارتجاع و امپریالیسم هستند.»

در آن حین که ندای مخالفت در بین کمونیست‌ها و کاستریست‌ها هر دم بلندتر و شدیدتر می‌شد یونسوسا (که چریک‌های او در منطقه دریاچه ایزابال دوباره سازمان یافته بودند) و توریوس لیم (که هواداران او بخصوص در ایالت زاکاپا خودنمایی می‌کردند) در صدد آشتی کردن با هم برآمدند و یونسوسا رسماً ادعا کرد که جمعیت خود را از «نفوذ تروتسکیست‌ها» پاک نموده است.

توریوس لیم معلوم نشد چرا ناگهان در ماه اکتبر ۱۹۶۶ در نزدیکی شهر گواتمالا خودکشی کرد. به جای او مزار مونتس که ۲۵ سال بیشتر نداشت در رأس جمعیت F.A.R. (نیروهای مسلح انقلابی) قرار گرفت. او سابقاً یکی از رهبران گروه‌های دانشگاهی و یکی از پایه گذاران «جبهه چریکی ادگار ایبارا»^{۱۷} بود. سزار مونتس که از ۱۹۵۸ به بعد مبارزی کمونیست بود اکنون به تئوریهای مورد دفاع توریوس لیم بسیار نزدیکتر بود تا به نظریات کمیته مرکزی حزب کمونیست گواتمالا. به دست گرفتن زمام فرماندهی از طرف او مصادف با یکی از تعرضهای شدید و مرتب نیروهای مسلح دولتی به پایگاه‌های چریک‌ها شد. در اول ژوئیه ۱۹۶۶ همینکه مندز مونتنگرو بر مسند ریاست جمهوری نشست در واقع پیشنهاد نمود که آتش بس بین همه نیروها برقرار شود و خلع سلاح عمومی بعمل آید. و چون جنگجویان چریک به این پیشنهاد جواب رد دادند او به نیروهای نظامی دستور داد که بی‌امان به چریک‌ها در منطقه زاکاپا حمله کنند. در ماه مه ۱۹۶۷ دولت مندز مونتنگرو معتقد بود که چریک‌ها همه قلع و قمع شده‌اند. ویراستی در همان زمان که نطق سیزدهم مارس ۱۹۶۷ فیدل کاسترو قطع رابطه بین رهبران هاوانا و دفتر سیاسی حزب کمونیست ونزوئلا را (که نظریه‌های آن نسبتاً مشابه

با نظریه‌های مورد دفاع حزب کمونیست گواتمالا بود) رسماً اعلام می‌نمود تلفات چریکها در تیغزارها بسیار سنگین بود. اما قطع رسمی ارتباط بین سران نظامی جمعیت F.A.R. (نیروهای مسلح انقلابی) و هیأت مدیره حزب کمونیست گواتمالا تا دهم ژانویه ۱۹۶۸ به تأخیر افتاد. در ۲۱ ژانویه سزار مونتس این قطع ارتباط را رسماً اعلام نمود. در اینجا نیز همچون در ونزوئلا، منتها با یک سال تأخیر، انقلابیون طرفدار مبارزه مسلحانه نظریه‌های چه گوارا را با وجود شکست چشمگیر او در بلیوی پذیرفتند، در صورتی که صفوف ایشان بسیار تنگ‌تر و دشمنانشان بسیار قوی بودند.

درواقع ضد وحشت سفید به وحشت جنگجویان جواب داد. «جنگجویان» غیرنظامی که مستقیماً توسط رؤسای نظامی و مرییان امریکائی سازمان یافته بودند از اواخر سال ۱۹۶۶ اعدامهای صحرائی را مضاعف کردند. ضبط و توقیف اموال و آدم‌ربائیها و مثله کردنها و اعدامها تاریخ شوم تعدی و زور و وحشتی بود که در ظرف کمتر از دو سال جان هزاران نفر را گرفته بود. بسیاری از رهبران سرشناس حزب کمونیست از جمله «ویکتور مانوئل گوتیرز»^{۹۸} اسمشان در فهرست «ناپدید شدگان» ثبت شده بود. در ژانویه ۱۹۶۸ دو افسر امریکائی که یکی از ایشان رئیس هیأت نظامی ایالات متحد امریکا در گواتمالا بود در پایتخت به قتل رسیدند. در ماه اوت همان سال سفیر کبیر امریکا در حین خارج شدن از ساختمان وزارت خارجه گواتمالا به ضرب گلوله از پای در آمد و یک دختر سی ساله فرانسوی به اسم مادموازل میشل فیرک^{۹۹} که در این سوءتقصد دست داشت خودش را کشت تا از شر بازجوییهای پلیس نجات پیدا کند. خود مندر مونتنگرو که عملیات «آرام کردن» او بطور قطع با شکست مواجه شده بود بالقوه اسیر ارتش بود و تنها هم و غم او در یک کلمه ساده خلاصه می‌شد، و آن اینکه دوام بیاورد. چرخ ظلم و تعدی خونین ظاهراً خیال نداشت هرگز از چرخش باز بایستد. آنتخاب سرهنگ آرانا اوسوریو^{۱۰۰} مرد وابسته به جبهه راست در ماه ژوئیه ۱۹۷۰ هوسهای سرکش را فرو نماند.

98. Victor Manuel Gutierrez

99. Mile Michele Firk

100. Arana Osorio

هندوراس

اطلاعات آماری

مساحت	۱۱۲،۰۰۸۸ کیلومتر مربع
جمعیت (برآورد ۱۹۷۲)	۳،۵۷۷،۵۱۶ نفر
جمعیت نسبی	۲۳ نفر
آهنگ سالانه رشد جمعیت	۰/۳۱۴
پایتخت، نکوسیکالیا	۲۵۰،۰۰۰ نفر
محصولات عمده: موز، قهوه، لوبیای سیاه، چوب.	

سواحل دریای کارائیب در طرف خشکی با فرش سبز تیره رنگی حاشیه دوزی شده و از سمت دریای براق موجهای کوتاه و سفید آن را مشخص می‌سازند. فرش انبوه است و هیچ‌جا قطع نمی‌شود و فقط خط موج و دراز رودخانه‌ای که دارای گل و لای سرخ رنگی است از آن عبور می‌کند. این فرش حتی نخستین دامنه‌های ارتفاعاتی را نیز که شهر تگوسیگالپا^۱ پایتخت کشور در آن احداث شده است می‌پوشاند. در واقع کشور به کمپانی امریکائی یونایتد فروت تعلق دارد، چه ۰.۰۰۰'۷۵۰ هکتار از زمینهای مرغوب آن متعلق به آن کمپانی است و هر ساله ۱۱ میلیون خوشه موز از آنجا به ایالات متحد امریکا صادر می‌شود.

هندوراس با ۱۱۲'۰۸۸ کیلومتر مربع مساحت خود از این حیث در ردیف دوم کشورهای امریکای مرکزی قرار دارد. لیکن با تعداد ۲'۶۲۲'۸۳۸ نفر جمعیت خود در ۱۹۶۹ از دو همسایه نزدیکش گواتمالا و سالوادور کمتر جمعیت دارد. آمارهای سازمان ملل متحد در مورد سطح زندگی و درآمد سرانه سالانه، این کشور را در ردیف چهارم یعنی بعد از پاناما و کستاریکا و نیکاراگوئه قرار می‌دهد. این عدم تناسب دلیل ساده‌ای دارد و آن اینکه چهار پنجم خاک هندوراس را در واقع کوههای بلند می‌پوشانده‌اند که ارتفاعشان از ۲۰۰ متر تجاوز است. زمینهای پست را عملاً گیاهان استوائی پوشانده‌اند و حال آنکه ساحل شمالی باتلاقی و ناسازگار است. مراکز جمعیت در فلاتهای مرتفع جنوب غربی و دره‌ها و دشتهای ساحلی شمال پراکنده‌اند و اغلب بر اثر بادی هوا یا فقدان وسایل ارتباطی از هم جدا افتاده‌اند. حتی خود پایتخت دسترسی مستقیم به دریا ندارد. معادن نقره این کشور که در مدت دو قرن تمام موجب کسب ثروت و شهرت آن شده بودند امروز عملاً متروک افتاده‌اند.

1. Tegucigalpa

بر تگوسیگالپا پایتخت کشور در ارتفاع هزارمتری یک معبد ساختگی یونانی مشرف است، و آن بنائی است به افتخار صلح و مردان با حسن نیت، و آن را دیکتاتور هندوراس تیورسیو کاریاس^۲ ساخته است، لیکن این شهر نه جاده‌ای دارد و نه ایستگاه راه‌آهنی. طنزنویسان می‌گویند که ساکنان این شهر تا کنون قطار راه‌آهن را بجز در سینما درجای دیگری ندیده‌اند. احداث یک خط آهن از تگوسیگالپا به دریا اغلب از کمپانی یونایتد فروت به‌ازای امتیازاتی که گرفته خواسته شده و حتی وعده آن نیز بارها در قراردادهای منعقد بین کمپانی و دولت هندوراس قیدگردیده، اما تا کنون به این وعده‌ها به‌عناوین و معاذیر مختلف وفا نشده است. «فروکاریل»^۳ تنها راه‌آهن هندوراس است که هنوز از بندر پوئرتو کورتس^۴ تا ساحل زیبا و دیدنی دریاچه یوخوا^۵ واقع در هفتاد مایلی شمال غربی پایتخت بیشتر نمی‌رود.

کشور داموموز

همسایگان هندوراس می‌گویند که «آن کشور مملکت دام است و موز؛ دامهای آن به «کاریاس» تعلق دارند و موزهای آن به کمپانی یونایتد فروت.» از بدبختی هندوراس، این کشور درست شبیه به تسابلوئی است که یک روزنامه‌نگار امریکائی در آغاز قرن فعلی از یک جمهوری موزپرور ترسیم کرده است. هندوراس در رأس فهرست نسبتاً مطول کشورهای صادرکننده میوه‌های استوایی در تمام دنیا قرار دارد. صادرات موز کشور هندوراس در همین سالهای اخیر ۷۰٪ ارزش مجموع صادرات آن کشور بوده است. از سال ۱۹۳۲ باغهای موز نزدیک به ۲۰۰۰ هکتار یعنی بیش از ثلث مساحت زمینهای زیرکشت کشور را پوشانده‌اند. رکورد صادرات موز در ۱۹۴۹ بدست آمد که با صدور ۲۹ میلیون خوشه به ارزش ۲۳ میلیون دلار مقام اول را حایز شد. سپس بیماری مشهور و مرموز سیگاتوکا^۶ که آفت درختان موز است همراه با توفانی بسیار شدید دست به دست هم دادند و هزاران باغ موز را از بین بردند. در نتیجه، کمپانی فضاهای وسیعی را که در آنجا مبارزه مؤثر با پیشرفت

2. Tiburcio Carías

3. Ferrocarril

4. Puerto Cortes

5. Yojoa

6. Sigatoka

آفت غیرممکن و یا بسیار پرخرج شده بود رها کرد و فعالیت خود را به بخشهایی منتقل نمود که هنوز زیر کشت نرفته بودند و اسکان داشت که از سرایت آفت به آنجاها جلوگیری نمود. هزاران کارگر روز به روز بیکار می شدند و لذا ناگزیر می شدند که یا منازل مسکونی خود را ترک گویند و بایکار بمانند. این وضع تقریباً تک محصولی مطلق که آن هم در دست بیگانگان است مسلماً مانعی بزرگ در راه گسترش منطقی اقتصاد کشور بشمار می رود. با این وصف منابع ثروت سرشاری از قبیل نیشکر و توتون و پنبه و کائوچو و چوبهای قیمتی و معادن پنبه نسوز و طلای سفید و آهن و طلا و مس بالقوه در اختیار این کشور قرار دارند. تمام این منابع یا به مقدار بسیار کم مورد بهره برداری واقع شده و یا عملاً نشده اند و حال آنکه می توانستند سیمای اقتصاد کشور را به طور اساسی دیگرگون کنند. صنعت در این کشور از ۱۹۵۹ به این طرف پیشرفت بسیار مختصری کرده و هنوز بیش از ۱۰٪ درآمد ملی را تأمین نمی کند. کارخانه های تهیه مواد غذایی و تولید منسوجات و نیز آسیابهای گندم آرد کنی بوجود آمده اند ولی تعداد آنها هیچ کافی نیست.

موانعی که هندوراس باید برای حل مسأله کاملاً حیاتی حمل و نقل از پیش پای خود بردارد بی شک تلاشهای دولت را برای طرح ریزی یک اقتصاد مدرن باز تا مدتی رؤیائی و بی ثمر می سازد. جاده بزرگ منطقه ای که از مکزیك به سمت کانال پاناما در امتداد ستون فقرات پرپیچ و خم شبه جزیره فرود می آید عمداً از زمینهای وسیعی که در زمان احداث جاده فاقد ثروت بوده و در مشرق آن واقع شده بودند و امروز کشور هندوراس را تشکیل داده اند عبور داده نشده است. طبیعی است که راه فاتحان نخستین در امتداد آتشفشانهای سالوادور و خلیج فونسکا^۷ می گذشته و جاده پان آمریکن نیز تقریباً همان مسیر را دنبال می کند. امروز نیز مناطق وسیعی از کشور هندوراس راه ارتباطی بجز کوره راههای بد و غیرقابل عبور، بخصوص در فصل بارانها برای وسایط نقلیه چرخ دار، ندارند. هندوراسیها مدتهای مدیدی در پی یافتن راه حلهای مختلف لیکن همیشه غیر کافی برای این مسأله ناراحت کننده برای کشوری که بر نقشه جغرافیا از دو سمت به دریا دست دارد و سواحل

یک سمت آن نیز بسیار وسیع است برآمده‌اند. ده سالی است که هواپیما تا حدودی یک راه حل نسبتاً قانع کننده برای این مسأله بدست داده و افزایش حمل و نقلهای هوایی لاقلاً بین سراز بزرگ، ناگهان به عهد باستانی گاری و قاطر پایان داده است. امروزه هواپیماهای دو سوتوره با وجود بارانهای مداوم و ابرهای انبوه از فرودگاهی به فرودگاهی دیگر در سرتاسر جمهوری به سرعت پرواز می‌کنند. سان پدرو سولا^۸ دومین شهر کشور و از ۱۹۶۰ به بعد «شهر پربرکت» هندوراس، از پایتخت فقط نیم ساعت با پرواز هواپیما فاصله دارد و خرابه‌های باشکوه آثار باستانی قوم «مایا» در سانتاروزا دو کوپان^۹ اکنون در سه ربع راه پرواز از پایتخت قرار دارند. قوم سایا که از گواتمالا آمده بودند در این منطقه مرزی هنوز ناشناخته معابد و کاخها و مزارها و حتی یک شهر وسیع ساخته بودند که بیست کیلومتر مربع مساحت داشت ولی متأسفانه بتدریج و به طرزی بیرحمانه در زیر رشد طبیعی جنگل مدفون شده‌اند. هرچند باستان‌شناسان عموماً معتقدند که خرابه‌های کوپان به زیبایی و غنای خرابه‌های «پیدراس نگراس» گواتمالا یا «پالنگک» مکزیک هستند ولی کتیبه‌های این بناهای ویران کوپان هنوز کاملاً خوانده نشده‌اند. به هنگامی که اولین اسپانیاییها به هندوراس رسیدند کوپان شهر مرده‌ای بود و ماسکهای اخم کرده یا وحشتزده آدمهای باستانی که بر سر سنگهای پوشیده از خزه کوپان نشسته‌اند هنوز همه اسرار خود را برای ما فاش ننموده‌اند.

اعتصاب کارگران باغهای موز اعتصاب «ساطر به دستها»

اعتصاب کارگران باغات موز ساحل اقیانوس اطلس ناگهان در روز چهارم ماه مه ۱۹۵۴ شروع شد. اعتصاب مذکور نهضتی همه گیر و عمومی بود و هیچ نشانه‌ای هم در دست نبود که پیش‌پیش از وقوع اعتصاب خبر بدهد. در ظرف یکی دو روز چهل هزار کارگر اعلام کردند که تا کمپانی به تقاضاهای حقّ ایشان جواب مساعد ندهد به سرکار نخواهند رفت. در

8. San Pedro Sula

9. Santa Rosa de Copan

باغهای موز، ابزار دست کارگران که با آن هر کاری می‌توانند بکنند «ماشت» یعنی یک نوع ساطور کوتاه و خمیده است و به همین جهت ایشان را «ساطور به دستها»^{۱۰} یا «سردان ساطوری» می‌نامند. صورت درخواستهای ایشان صریح و روشن بود: افزایش دستمزد به میزان ۱۰٪، مسکن مناسب برای تعداد هرچه بیشتر کارگران در حد امکان، نه فقط برای چند کارمند معدود و چند نورچشمی، کمکهای پزشکی مؤثر، نه به صورت رسمی و تشریفاتی فعلی. «ساطور به دستها» با وجود تهدیدها و فشارهای وارد از طرف کمپانی خوب پایداری کردند. رهبران ایشان از کارگران مجرب و متخصص مانند مکانیسینها و کارمندان راه آهن و کارمندان دفتری بودند. این نخستین بار بود که قیاسی به این شدت نه فقط در هندوراس بلکه در یکی از قلمروهای بهره برداری کمپانی یونایتد فروت درسی گرفت. از همان روزهای اول معلوم شد که اعتصابیون هیچ گونه تجربیات مندیکائی ندارند و تشکیلات سیاسی ایشان نیز چندان مرتب نیست. این اعتصاب که در تاریخ کارگری امریکای مرکزی منحصر به فرد بود عملاً در خارج از کشور و حتی در آن طرف مرزهای هندوراس نیز کسی از آن آگاه نشد. در آن هنگام همه نگاهها به طرف گواتمالا برگشته بود که در آنجا هلهله تاراندن حکومت آرنزگوزمان را سرداده بودند. روزنامه‌های بزرگ امریکائی بهترین خبرنگاران و عالیتزین رابطهای جنگی خود را که در کره و ویتنام خدمت کرده بودند فرستادند تا نبرد بین شورشیان کاستیلو آرماس و نیروهای منظم دولت گواتمالا را که تصور می‌رفت بسیار حاد و شدید باشد دنبال کنند. لذا این روزنامه‌ها از قیام کارگری مبتنی بر مطالبه حقوق خود که نتایج نهائی آن برای تاریخ امریکای مرکزی تقریباً به اهمیت نتایج رفت و آمدهای گروههای مزدور کاستیلو آرماس در بین «اسکی پولاس» و «چیکیمولا» بود کاملاً بی‌خبر ماندند. باری، ماجرای گواتمالا به دولت هندوراس و نیز به نمایندگان کمپانی یونایتد فروت امکان داد که گردانندگان اعتصاب را به ساخت و پاخت محرمانه با اعضای اتحادیه‌های کارگری و رهبران حزب کارگر گواتمالا یعنی با کمونیستها متهم نمایند. لیکن یک ماه و نیم پس از شروع اعتصاب، کمپانی نزدیک به ۲۰ میلیون دلار ضرر کرده بود، و در پایان ماه اوت کمپانی صلاح در آن دید

10. Hommes de Machete (machete-men)

که تسلیم شود. کارگران اضافه دستمزد قابل ملاحظه‌ای گرفتند و نیز از تعدادی امتیازات و مزایای فرعی برخوردار شدند که می‌توان آنها را روی هم رفته انقلابی در روشهای کار کمپانی محسوب داشت. و این مسأله را همه بعدها فهمیدند. این نخستین ضربت، آغاز انحطاط کمپانی یونایتد فروت را در امریکای مرکزی مشخص ساخت.

«سرخ»های کویامل و «آبی»های یونایتد فروت

بدین‌گونه بر اثر بازی عجیب تقدیر، کمپانی نخستین شکست سخت خود را در کشوری متحمل می‌شد که کنترل حیات سیاسی آن رادر دست داشت، آن هم به درجه‌ای که هرگز در هیچ‌جای دیگر به آن پایه نرسیده بود. تاسدتهای مدید در واقع هندوراس دو دولت یا دو حکومت داشت: دولت رسمی و ظاهری و دولت واقعی و پنهانی؛ دولتی که در کاخ ملی مستقر بود، و دولتی که دستوره‌های خود را از ساختمانهای کمپانی یونایتد فروت واقع در چند صد متری کاخ ریاست جمهوری صادر می‌کرد. هندوراسیها همیشه می‌دانستند و می‌دانند که این دولت دومی به مراتب قوی‌تر و واقعی‌تر است. نخستین کمپانی که بر سواحل کشور هندوراس پا گرفت یونایتد فروت نبود، بلکه کویامل فروت^{۱۱} بود. کویامل فروت متعلق به سرمایه دار بزرگی از ثروتمندان شهر «باستن» بود به اسم زمورای^{۱۲} که اصلاً اهل بسارایی بود. تاریخ مبارزه‌های نفوذی بین کویامل کمپانی و یونایتد فروت در هندوراس چیزی بجز بازتاب واقعی اختلافات سیاسی محلی در مدتی معادل لاقل پانزده سال نیست. از جمله در ۱۹۲۴، کمپانی کویامل فروت از نامزدی میگل پاز باراهونا^{۱۳} برای ریاست جمهوری حمایت و جانبداری می‌کرد و هم او انتخاب شد. تیپورسیو کاریاس که از طرف کمپانی یونایتد فروت نامزد شده بود شکست خورد. علی‌الاصول «سرخ»ها یعنی لیبرالها متمایل به معامله با کویامل کمپانی بودند و «آبی»ها یعنی محافظه‌کاران ترجیح می‌دادند که امتیاز به کمپانی یونایتد فروت داده شود. لیکن نتیجه انتخابات ریاست جمهوری ثابت کرد که در آن زمان وسایل کمپانی کویامل هنوز برتر از وسایل یونایتد فروت

11. Cuyamel Fruit Co. 12. Zemoray

13. Miguel Paz Barahona

بوده است. زسورای که به‌طور قطع یک ماجراجوی خطرناک و درعین حال یک سوداگر کارگشته بود یکی از ژنرال‌های جامطلب هندوراس به اسم مانوئل بونیلا^{۱۴} را به لشکرکشی و تصرف پایتخت تشویق کرد و قسمتی از هزینه این کار را نیز برای او تأمین نمود. بونیلا با مشتی از مزدوران خود در بندر پوئرتو کورتس واقع بر ساحل اقیانوس اطلس پیاده شد و با چنان سهولتی حکومت را بدست گرفت که خود هندوراسیها مات و متحیر ماندند. بونیلا بلافاصله به‌سردی که به او اعتماد کرده بود، یعنی به زسورای امتیازات زیادی داد. بعدها زسورای بالاخره حقوق خود را به مبلغ ۳ میلیون دلار به یونایتد فروت فروخت و خود یکی از سهامداران عمده آن کمپانی گردید. وقتی یونایتد فروت در عرصه کارزار تنها ماند طبیعی است که توسن مراد را به‌تاخت و تاز درآورد و در همه انتخابات به‌اعمال نفوذ پرداخت، بی‌آنکه از این پس دیگر رقیبی در برابر خود داشته باشد. برای خود هندوراسیها این مبارزات ظاهری و این اتحادها و این فروش سهام در بین گروههای مالی رقیب چندان اهمیتی نداشت. ایشان خوب می‌دانستند که نام کمپانی امریکائی مستقر در کشورشان هرچه بود هندوراس در واقع مستعمره پنهانی ایالات متحد امریکا بود و با ناپدید شدن کمپانی کویامل سلطنت مطلقه کاریاس شروع می‌شد.

سلطنت مطلقه تیبورسیو کاریاس

تیبورسیو کاریاس دورگه‌ای بود پرشور و از خانواده‌ای پست. او برای حفظ خود برمسند قدرت نیاز چندانی به تلاش و تقلا نداشت زیرا ورقهای بازی بقدر کافی به نفع او بود و میدان بازی نیز محدود به مثلث کوچکی بود که رأس آن شهر تگوسیگالپا و ضلع کوچک آن ساحل دریای کارائیب بود. کاریاس مردی بلند بالا و درشت اندام بود که ابروهای پت و پهن و پرپشتش برچهره‌ای به ظاهر ساده و بی‌آلایش و در واقع محیل و زیرک خط انداخته بود. او مردی بود که عمل را بر حرف ترجیح می‌داد. آدمی بود ساکت و استخوان‌دار که مملکت را با قدرت اداره می‌کرد. برای کمپانی

یونایتد فروت که قبل از هر چیز دلش می‌خواست در مملکت نظم و امنیت برقرار باشد کاریاس از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۴ دیکتاتور کمال مطلوب شد. با اینکه دوران حکومت او نسبتاً طولانی بود صیت شهرتش از مرزهای کشور کوچکش فراتر نرفت. با این وصف، از یک نقطه نظر، او هیچ دست کمی از ظالم‌ترین و مشهورترین دیکتاتورهای حوزه کارائیب نظیر گوز و تروخیلویا سوموزا نداشت. او لااقل در یک مورد خاص بدعتی هم از خود بجا گذاشت و آن بمباران کردن شورشیان با هواپیما بود. کاریاس برای سرکوبی یک شورش دهقانی از هواپیماهای کمپانی «حمل و نقل هوایی امریکای مرکزی» (T.A.C.A.) استفاده کرد. این طریقه مؤثر و توأم با موفقیت سرکوبی در آن زمان سروصدائی راه انداخت و سپس از طرف عده‌ای از دیکتاتورهای امریکای جنوبی مورد تقلید واقع شد، از جمله به وسیله «لوره آنوگوز» در کشور کلمبیا که به شورشهای دائمی دهقانی آنجا در ظرف پنج سال با گرفتن هزاران کشته خاتمه داد. کاریاس در ۱۹۳۶ قانون اساسی مملکت را تغییر داد و حکومت او واقعاً تبدیل به حکومت مطلقه گردید. تنها مشاورانی که او نمی‌توانست بیرونشان کند نمایندگان کمپانی یونایتد فروت در تگوسیگالپا بودند. با این وصف در ۱۹۴۴ باد شدید لیبرالیسم که بر تمام امریکای مرکزی وزیدن گرفته بود تپه‌های پرگل تگوسیگالپا را نیز جارو کرد. ملت کم‌کم علیه این دیکتاتوری خفه کننده و درازمدت زمزمه کرد و به صدا درآمد. تظاهراتی در پایتخت و در سان پدروسولا راه افتاد که ارتش ناچار به مداخله گردید. فریادهای «مرگ بر کاریاس» برای نخستین بار در زیر طاقیهای میدان اصلی شهر، در جلوکلیسای تگوسیگالپا و تا زیر پنجره‌های مقر کمپانی یونایتد فروت و سفارت امریکا طنین انداخت. نخستین مشغله ذهنی کمپانی تغییر نکرده بود و آن قبل از هر چیز حفظ نظم و آرامش بود، به همین جهت کمپانی کاریاس را موقتاً رها کرد. انتخابات بعمل آمد و حوزه مانوئل گالوز^۱ به ریاست جمهوری انتخاب گردید. در ظاهر امر بین او و سلفش تفاوت زیادی نبود. در حقیقت گالوز یک وکیل دعاوی هندوراسی بود که مالهای متمادی برای دفاع از دعاوی مورد علاقه کمپانی «فروترا»

خدمت کرده بود. بنابراین هیچ جای نگرانی نبود که دولت گالوز جرأت کند برای امتیازاتی که کمپانی یونایتد فروت از دولت کاریاس گرفته بود دبه در بیاورد. با وجود این همه متوجه شدند که اتفاق تازه‌ای در شرف روی دادن است. کاریاس فرمائروائی کامل عیار و خشن و مطیع بود که هیچ گونه تخیل سیاسی نداشت. اما گالوز که رهبر حزب ناسیونالیست بود مردی پرشور و فعال و باهوش از کار درآمد و جداً مصمم بود کشورش را از عقب ماندگی و گمنامی و ظلمتی که از مدتها پیش در آن غرق شده بود نجات بخشد. او مردان شایسته و شجاعی را به دور خود جمع کرد. طرحی برای مدرنیزه کردن کشور عرضه نمود و سرمایه‌هایی برای ساختمان جاده‌ها و سدها پیدا کرد. در پایان دوران ریاست جمهوری او در ۱۹۵۴ چیزی شبیه به افکار عمومی وجود پیدا کرده و ذوق و تمایل به استقلال واقعی رو به رشد بود. در ژوئن ۱۹۵۴ حمله به گواتمالا هندوراسیها را شدیداً ناراحت کرد و دانشجویان یک هفته تمام در خیابانهای تگوسیگالپا تظاهرات شدیدی برای اعتراض به «همدستی دولت با شورشیان گواتمالا» براه انداختند، چون شخص گالوز عاجز بود از اینکه نسبت به تدارکات معمول برای هجوم به گواتمالا اعتراض کند و یا حتی اندک هشدار در این باره بدهد، هرچند ستاد لشکر شورشیان حتی در خود تگوسیگالپا آشکارا دایر شده بود. اگر هم زلزلی در مغز متفکر و قدرتمند رهبری هندوراس مستقر در شهر باستن امریکا^{۱۶} پیدا شد به سبب هوسبازیهای طبیعت بود نه در نتیجه تلاش مردم آن کشور: از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۱ یک دوره توفانهای مخصوصاً مخرب هزاران هکتار از باغهای سوز را ویران کرد، و یک رشته بدبیاریهای دیگری که به دنبال دخالت کاملاً آشکار کمپانی میوه (فروترا) در کار مملکت گواتمالا بر سر او آمد اثراتی هرچند دیررس ولی قطعی و مؤثر داشت. ماجرا از این قرار بود که از طرف دادگاه عالی واشینگتن دو رأی سهم به زیان کمپانی صادر شد. اولاً کمپانی یونایتد فروت محکوم شد به اینکه تا پیش از سال ۱۹۶۶ از سهامی که در کمپانی راه آهن بین‌المللی امریکای مرکزی داشت خلع ید کند، ثانیاً ملزم شد تا پیش از ۱۹۷۰ قسمتی از مزارع موز خود را به کمپانی مستقل دیگری واگذار کند که

۱۶. منظور مرکز کمپانی یونایتد فروت است که در شهر باستن بود.

بتواند لااقل ۹ میلیون خوشه موز در سال تولید نماید.

جواز تبلیغات کاستروولی برای بهتر مبارزه کردن با آن

از طرف دیگر رقابت کشورهای دیگر تولید کننده موز محسوس شده بود، از جمله اکوادور که داشت خودش را به پای هندوراس می‌رسانید، و نتیجه طبیعی این تولید اضافی تنزل قیمت موز بود. در ده سال اخیر درآمد کمپانی یونایتد فروت از ۹ میلیون دلار به کمی بیش از ۳ میلیون دلار تنزل کرده بود. در همان مدت سود سهام نیز از ۷ دلار و نیم برای هر سهم به ۷۵ سنت برای هر سهم رسیده بود. مدیران شورای اداری کمپانی در دفتر کار خود در باستن جمع شدند، یک جلسه فوق العاده تشکیل دادند و یک تصمیم منطقی گرفتند. نامه‌ای که از طرف ساندرلاند^{۱۷} رئیس کمپانی به سهامداران در آغاز سال ۱۹۶۲ نوشته شد آشکارا نشان داد که کمپانی یونایتد فروت خیال دارد تدریجاً از فعالیتهای خود، لااقل در زمینه تولید، بکاهد. کمپانی تا آن تاریخ قسمت بزرگی از مزارع خود را در اکوادور و کلمبیا و جمهوری دمی‌نیکن رها کرده بود. لیکن تصمیمات کمپانی میوه (فروترا) هرچه می‌خواهد باشد ظاهراً بعید بنظر می‌رسد بتواند حساب سرمایه نفرت و بغض و کینه‌ای را که در مدت شصت سال بهره‌برداری از این کشورها برای خود فراهم آورده است به آسانی تصفیه کند. این را هم انصافاً باید پذیرفت که کمپانی باتلافهائی را خشک کرده و تبدیل به زمین زراعتی نموده، مدارس و بیمارستانها و راه آهن و جاده ساخته (هرچند در مورد جاده‌ها بیان واقع این است که آنها را منحصرأ برای کار خود ساخته است). از این گذشته به کارگران خود به طور متوسط دو یا سه برابر بیش از کارگران کشاورزی محلی مزد می‌پردازد. اما این جنبه‌های مثبت در نظر مردم هندوراس هرگز نمی‌تواند سلطه پیرحمانه کمپانی را بر حیات سیاسی کشور جبران نماید. هندوراسیها عموماً معتقدند که کمپانی یونایتد فروت از زمینهای ملی کشور فقط به سود سهامداران خود بهره‌برداری نموده است. فاجعه هندوراس در این است که اگر کمپانی کلاً و فوراً جل و پلاس خود را جمع کند و برود بدون

شک کشور با فقر و فلاکت آنی بسیار شدیدتری دست به گریبان خواهد شد، زیرا هیچ و یا تقریباً هیچ تدارکی برای این نقل و انتقال ضروری دیده نشده است.

در ۱۹۵۴ انتخابات ریاست جمهوری برای تعیین جانشین خوزه مانوئل گالوز آنقدر درهم و برهم بود که هیچ کس اکثریت قاطع و روشنی بدست نیاورد. دارودسته کاریاس برای بازگرداندن دیکتاتور کهنسال و یک دنده خود که از بیکاری خسته شده بود از اعمال هیچ گونه فشاری مضایقه نکردند. نگهبانان شخصی دن تیپورسیو با ابراز شجاعت و خوشخدمتی معمول، خود نمائیها کردند. لیکن کاریاس و هم دستش گرگوریو رهیس^{۱۸} که نامزد معاونت ریاست جمهوری بود خیال می کردند تنها شعار «ناسیونالیستی» برای پیروزشدن در انتخابات کافی است. کاریاس که خاطر جمع بود ماشین یا دستگاه انتخاباتی او مجهزتر از دستگاه رقیبانش است با تعجب تمام پی برد که مردم هندوراس دیگر از وعده های عواسفربانه و توخالی سابق خسته شده اند. دو نامزد دیگر انتخاباتی، یعنی ژنرال ویلیام کالدرون^{۱۹} وزیر سابق در دولت کاریاس و ویلدا مورالس^{۲۰} وکیل دعاوی یا «لیسنسیادو»ی معروف نیز اقبال بیشتری نداشتند، هر چند مورالس علیه بی ترتیبیهائی که به حق او لطمه زده بود بحق اعتراض کرد. مورالس که در میان همشهریهایش به پاخاریتو^{۲۱} (پرنده کوچک) شهرت یافته بود و کیلی بسیار ماهر و برجسته و رهبری درخشان برای لیبرالها بود، ولی سه سال دیگر انتظار کشید تا توانست برای یک دوره شش ساله به کاخ ریاست جمهوری تگوسیگالپا راه یابد. در این دوره سه ساله واسطه که از ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۷ طول کشید و دوره مبتدل و بی خاصیتی بود لوزانو دیاز^{۲۲} معاون رئیس جمهور سابق تنها به این علت که رأی دهندگان به درستی نمی دانسته اند که چه می خواهند در کاخ ریاست جمهوری بر مسند حکومت نشست. آخر پس از سه سال حکومتی که با اعتراضهای پی در پی مردم مواجه بود یک شورای نظامی لوزانو دیاز را واژگون کرد و انتخابات جدیدی بعمل آمد که با موافقت و

18. Gregorio Reyes

19. William Calderon

20. Villeda Morales

21. Pajarito

22. Lozano Diaz

رضایت نظامیان و غیر نظامیان به پیروزی «پاخاریتو» انجامید. ویلدا مورالس که لیبرال و دموکرات مؤمنی بود کوشید تا طرح توسعه اقتصادی و اجتماعی بسیار منطقی و معتدلی را به مرحله اجرا در آورد. طرحی برای اصلاحات ارضی توسط شورای مخصوصی مرکب از هشت عضو و با کمک مستشاران خارجی پیاده شد.

سی‌گویند رئیس جمهور جدید برخلاف اسلاف خود از روح مطابقت و شوخی بی بهره نبود. در برنامه انتخاباتی او شعاری بود که همیشه تکرار می‌شد و آن جمله «همیشه یک قدم به پیش!...» بود. زن رئیس جمهور تعریف می‌کرد که یک شب وقتی از بیرون به کاخ برگشتند پرستار بچه رئیس جمهور مشغول خواباندن بچه بود و آهنگی را به صورت لائی لائی زمزمه می‌کرد که جمله «همیشه یک قدم به پیش» هر بار در آن تکرار می‌شد. وقتی خانم رئیس جمهور از پرستار پرسید که منظور از خواندن مکرر این جمله چیست پرستار جواب داد: «شما با همین شعار مدتی است که ملتی را خواب کرده‌اید، فکر نمی‌کنید که من نیز با همین جمله لا اقل بتوانم بچه‌ای را خواب کنم؟»

اما برآستی ویلدا مورالس ملت هندوراس را خواب نکرده بود بلکه موانع و مشکلات کار بقدری زیاد بود که با شش سال حکومت لیبرال نمی‌شد بر آنها فایق آمد. مسلماً کمپانی منفور یونایتد فروت اکنون کمتر از سابق قدرت داشت و به جاه‌طلبی سابق نبود ولی هنوز وجود داشت و بایستی با او کنار آمد. «پاخاریتو» برای جلوگیری از موج نفوذ افکار کاستروئی که در هندوراس نیز همچون در میان سایر ملل امریکای لاتین رخنه کرده بود صلاح در آن دید که از رو به رو به آن حمله نکند بلکه آن را آزاد بگذارد. این بود که کشور هندوراس به روی تبلیغات فیدل کاسترو باز گذاشته شد. قرار بود انتخابات ۱۹۶۳ نشان دهد که این رویه لیبرالی برای سباززه با کاستروئیسم مؤثرتر و مفیدتر است یا خشونت و جلوگیری.

لیکن انتخابات مذکور صورت نگرفت. در سوم اکتبر ۱۹۶۳ لیروهای مسلح هندوراس به فرماندهی سرهنگ آره‌لانو^{۲۳} حکومت ویلدا مورالس را سرنگون

کردند. کاخ ریاست جمهوری بمباران شد و جنگهای خیابانی شدیدی بین دسته‌های شورشی و باقیماندهٔ هواداران «پاخاریتو» درگرفت. بیش از یکصد نفر کشته شدند. ویلدا مورالس متهم شد به اینکه «در برابر خطر نفوذ کمونیسم چشماهش را هم گذاشته است.»

واشینگتن فوراً روابط سیاسی خود را با هندوراس قطع کرد. کاملاً روشن بود که شورش نظامی تگوسیگالپا دارای همان دلایل و همان نتایج کودتای ۱۰ سپتامبر ۱۹۶۳ در جمهوری دمی نیکن است. در هر دو مورد و در ظرف مدتی کمتر از یک ماه دولت جان کندی دوشکست چشمگیر با عواقب بسیار سنگین و وخیم می‌خورد. سقوط دو رئیس جمهور با گرایشهای اصلاح‌طلبی و مشهور به هواداری آمریکا، یعنی خوان بوش^{۲۴} در دمی نیکن و ویلدا مورالس در هندوراس ثابت می‌کرد که نیروهای مخالف با طرح کندی در زمینهٔ سیاست بسیار قویتر از نمایندگان واشینگتن هستند. ویلدا مورالس نیز مانند خوان بوش کمولیست نبود و حتی بر میزبان اظهارات مخالف‌خوانی خود با رژیم فیدل کاسترو نیز افزوده بود. باری، مورالس موقتاً به خارجه پناه برد.

در آستانهٔ انتخابات عمومی که مقرر بود در ۱۶ فوریهٔ ۱۹۶۵ صورت بگیرد، «پاخاریتو» با وضع بسیار باشکوهی به وطن بازگشت. هزاران نفر هندوراسی پرشور و علاقه‌مند به او در فرودگاه منتظرش ماندند و با شور و هلهلهٔ پیروزمندانه‌ای او را تا به مرکز پایتخت همراهی کردند. این احتمال می‌رفت که فرماندهان نظامی احیاناً از روی بی‌احتیاطی به رهبر حزب لیبرال اجازه داده باشند که وجههٔ ملی خود را با این سروصدا به رخ بکشد. لیکن نتایج انتخابات نشان داد که ایشان قبلاً همهٔ احتیاطهای لازم را کرده بودند. حزب محافظه‌کار که از ناسزدی سرهنگ لویز آره‌لانو پشتیبانی می‌کرد بقدر کافی رأی آورد که بتواند ادعا کند در مجلس نمایندگان جدید اکثریت کرسیها را در دست دارد. بدین گونه، کودتای اکتبر ۱۹۶۳ من غیر مستقیم صورت قانونی پیدا کرد.

در ۳ مارس ۱۹۶۸ انتخابات انجمن شهر صورت گرفت، و آن نخستین انتخابات بعد از تصویب قانون اساسی جدیدی بود که دولت آره‌لانو توشیح

کرده بود.

در ماه ژوئیه ۱۹۶۹ یک برخورد مسلحانه پس از چندین حادثه مرزی بین هندوراس و همسایه جنوبیش السالوادور روی داد. ریشه این حوادث یک مسابقه فوتبال برای کسب جام جهانی بود که اینک تبدیل به نزاع لشکرها شده بود. نیروهای السالوادور به عذر اینکه در هندوراس نسبت به قریب سیصد هزار سالوادوری کارگر مزارع اذیت و آزار روا می‌دارند در ۱۶ ژوئیه قسمتی از سرزمین هندوراس را اشغال کردند و در قلب مملکت فرو رفتند. این جنگ سه هفته به طول انجامید و سه هزار کشته داشت.

این جنگ، که خیلی زود نام «جنگ کوچک فوتبال» روی آن گذاشته شد در حقیقت نشان دهنده مشکلات و موانعی بود که کشورهای کوچک آمریکای مرکزی برای بیرون آمدن از حالت توسعه نیافتگی و برای غلبه بر اثرات ترکیب اجتماعی مخصوصاً عقب‌مانده خود که مانع بزرگ رشد اقتصادی ایشان است با آن مواجهند. این «جنگ کوچک» که زبانه‌های تازه‌ای کشید و با حوادث مرزی تازه‌ای در فوریه ۱۹۷۰ همراه بود در انتخابات عمومی ماه مارس ۱۹۷۱ تأثیر بخشید و موجب شد که دکتر راسون کروز^{۲۵} پیروز شود، اما او نیز در دسامبر ۱۹۷۲ با یک کودتای نظامی واژگون گردید.

ال سالوادور

اطلاعات آماری

۲۱،۳۹۳ کیلومتر مربع
۴،۴۰۰،۰۰۰ نفر
۱۴۷ نفر در هر کیلومتر مربع
۰/۰۳۷

مساحت
جمعیت (برآورد ۱۹۷۲)
جمعیت نسبی
آهنگ رشد نسبی جمعیت در سال

پایتخت

۳۱۸،۰۰۰ نفر جمعیت

سان سالوادور
محصولات عمده : قهوه، پنبه، موز.

آنها چهارده خانواده اند که نامشان بر سر در ساختمانهای دارای تهویه مطبوع و بانکها و شرکتهای تجارتي و کمپانیهای بیمه شهر سان سالوادور^۱ نوشته شده است. آنها گلف بازی می کنند، در کنار استخرهای خود مهمانی می دهند و عضو کلوبهای بسیار خصوصی هستند. صاحب مزارع بسیار وسیع قهوه در ایالت «لیبرتاد»^۲ و مزارع پنبه در طرفهای «سونسونات»^۳ هستند. این چهارده رئیس خانواده اختیار حیات اقتصادی و سیاسی سالوادور را در دست دارند. همه می توانند خود ایشان، دامادهای ایشان، برادرزادگان یا بنی اعمام ایشان را در رأس همه امور تجاری و ابتدا در رأس مزارع قهوه که ثروت عمده سالوادور است ببینند. ایشان انحصار تجارت پنبه، کاکائو، شکر، روغن خرما، فسفاتها و دامداری را در دست دارند. انحصار تولید و فروش سیمان و حمل و نقل و فروش کوکاکولا و آبهای معدنی و آبجو و اتوبیلهای امریکائی در دست ایشان است. آنها بی آنکه مستقیماً دخالت کنند تقریباً تمام دولتهائی را که از زمان تحصیل استقلال به بعد بر سر کار آمده اند آورده یا برده اند. خواندن سالنامه تجارتي سالوادور کلید تمام تحریرات و توطئه های سیاسی کشوری را که بزحمت اندکی از ایالت ولز وسیع تر است بدست می دهد.

این چهارده خانواده عبارتند از: دوئه نوس^۴ - رگالادو^۵ - هیل^۶ - مسا آیو^۷ - دوسولا^۸ - سل میل^۹ - گیرولا^{۱۰} - آلوارز^{۱۱} - ملندز^{۱۲} - منندز کاسترو^{۱۳} - دنیگر^{۱۴} - کینونز^{۱۵} - گارسیا پریه تو^{۱۶} - ویلانوا^{۱۷} - که هیأت حاکمه سفیدپوستی را

- | | | | |
|-----------------|---------------------|-------------------|--------------|
| 1. San Salvador | 2. Libertad | 3. Sonsonate | |
| 4. Duenos | 5. Regalado | 6. Hill | 7. Mesa Ayau |
| 8. de Sola | 9. Sol Milet | 10. Guirola | 11. Alvarez |
| 12. Melendez | 13. Menendez Castro | | |
| 14. Deinniger | 15. Quinonez | 16. Garcia Prieto | |
| 17. Vilanova | | | |

تشکیل داده‌اند و بر سه میلیون دورگه حکومت می‌کنند. در داخل خود خانواده‌ها برتری عده‌ای بر عده دیگر از روی سابقه ثروت و بر حسب کمیت یا کیفیت روابط با مقامات مشخص می‌شود. خانواده دوئسه‌نوس هر ساله ... ۶. ۷ قنطار^{۱۸} قهوه برداشت می‌کنند، آن هم قهوه‌ای که در بازار نیویورک به عنوان جنس درجه اول و بهترین قهوه شناخته شده است. خانواده مسایو انحصار آجور را دارند و شخص دن پنژاسن سول میلت سهامدار عمده بانک کشاورزی و بازرگانی است. ملندزها برق همشهریان خود را توزیع می‌کنند و کینونزها وارد کننده عمده ماشین‌آلات مختلف و تراکتور و یخچال هستند. بعضی از این اعیان و اشراف امریکای مرکزی همراه با نخستین فاتحان اسپانیایی از ایالت استرامادور اسپانیا آمده‌اند. بعضی دیگر، برعکس، اجدادشان یهودی انگلیسی یا هلندی بوده است. لیکن همه ایشان یک صفت مشخص دارند که آنان را از دیگر اشراف ثروتمند و حاکم امریکای لاتین متمایز می‌سازد: «چهارده خانواده» الوادوری سرمایه‌های خود و درآمدهای خود را در اقتصاد ملی بکار می‌اندازند. ایشان تحت حمایت قانون توسعه صنعتی و سوخت^{۱۹} مصوب ۱۹۵۲ هستند که به آنان اجازه می‌دهد ماشین‌آلات سنگین و اسباب و ابزار ماشینی را بدون پرداخت عوارض گمرکی وارد کنند. ایشان به سرنوشته کشورشان اطمینان دارند، هر چند قراین و اشارات جدید نشان می‌دهند که قدرت مطلقه آنان اگر هم هنوز هدف یک حمله جدی نباشد لااقل در آستانه اعتراض قرار گرفته است.

۱۴۱ نفر در هر کیلومتر مربع

جاده‌ای که از سان سالوادور به طرف مرز گواتمالا می‌رود قطعه‌ای از شاهراه مشهور و ناتمام پان‌آمریکن است که همچون خطی سیاه و صاف از میان منظره‌ای با رنگهای شاد و تند سبز عبور می‌کند. این فلات بیش از ۸۰۰ متر ارتفاع ندارد، و با آنکه آب و هوای آن مانند هوای گلخانه مرطوب است زمین آن بی‌الدازه حاصلخیز است. همه جا مزارع قهوه و باغهای موزند که

۱۸. هر قنطار معادل یکصد کیلوگرم است.

19. Ley de Fomento de industrias de transformacion

پشت سر هم می‌آیند. درختان عظیم اوکالیپتوس حایل پیچکهای مخصوص امریکائی هستند که گلهای خوشه‌ای ریز و سرخ رنگ دارند. در کنار جاده مزارع قهوه هستند که تا دهها کیلومتر گسترده‌اند. سپس ناگهان به دهات فلک زده‌ای با کلبه‌های پست و محقر می‌رسید که جمعیتی ژنده‌پوش و پابرنه با چشمان سوخته از تب دارند. السالوادور بعد از هائیتی یعنی دومین جمهوری امریکائی است که جمعیت نسبی آن بسیار زیاد است، و آن یکصد و چهل و یک نفر در هر کیلومتر مربع است. اکثریت سکنه سالوادور در ایالات مغرب زندگی می‌کنند که در آنجاها بازده زمین در هر هکتار دو برابر بازده زمینهای گواتمالا یا کستاریکا است. همچنین السالوادور تنها منطقه‌ای از جهان است که تولید قهوه در آن به نسبت از تمام نقاط دیگر قهوه خیز بیشتر است. در واقع جمهوری السالوادور سومین کشور صادر کننده قهوه در دنیاست.

نخستین بوته قهوه در ۱۸۳۸ در سالوادور پیدا شد. کشت این طلای سبز ابتدا در ایالت سانتا آنا معمول شد و از آنجا به سرعت به مناطق «سونونات» و «آهوچاپان» و «سان سالوادور» و «سان ویسنت» گسترش یافت. از ۱۸۸۰ به بعد قهوه روی فهرست صادرات کشور در مقام اول قرار گرفت. امروزه اکثر مزارع قهوه به نحوی فوق‌العاده مدرن مجهز شده‌اند و دارای وسایل و ماشین آلات لازم برای انواع کارهای مختلف و دقیق مربوط به آماده کردن قهوه از قبیل در آوردن دانه و تخمیر و شستشو و خشک کردن و کندن پوست دانه و جور کردن آن هستند. با این حال، روال زندگی در این دهات پرجمعیت سالوادور از اواسط قرن نوزدهم تا به حال هیچ تغییری نکرده است. نزدیک شدن فصل قهوه‌چینی که معمولاً از نوامبر تا ماه مه به طول می‌انجامد تمام کارگران کشاورزی را که با کار فصلی زندگی می‌کنند و آداب و رسوم زندگی ایشان تغییرناپذیر است به جستجوی کار به حرکت در می‌آورد. کشت پنبه نیز در سالهای اخیر منبع اضافی و قابل ملاحظه‌ای جهت تحصیل ارز برای السالوادور شده است. پنبه السالوادور که مانند پنبه مصر نسجهای بلندی دارد و بنابراین بسیار مرغوب است در واقع از لحاظ کیفیت بسیار عالی است. از جمله در زمان بحران کانال سوئز فرانسه چندین میلیون دلار

پنبه از ال سالوادور خرید.

رموز باروری کشور سالوادور

یکی از اسرار باروری درجه یک این مزارع قهوه راز بسیار ساده‌ای است و آن اینکه کارگران کشاورزی سالوادور فوق‌العاده کاری و زحمتکش هستند. آنها پابرهنه و ژلده پوشند و در کلبه‌های بسیار پست و محقر زندگی می‌کنند و هر روز دو سه قرص نان ذرت (تورتیلا) و یک مشت لوبیای سیاه (فریخول) و نیز خوشبختانه چند گیاه کوهی ویتامین دار می‌خورند که تا کنون بیست و پنج نوع از آنها شناخته شده است. وقتی کار می‌کنند دستمزد بسیار ناچیزی دریافت می‌دارند و آن را هم به‌عجله خرج یک مشروب متعفن و تند محلی می‌کنند. اغلب این کارگران را در سر جاده‌ها می‌بینند که تلوتلو می‌خورند و می‌کوشند تا به کمک رفیق دیگری که کمتر مست یا بیشتر مقاوم است خود را به کلبه محقرشان برسانند. کولونو^{۲۰}ها (کارگران کشاورزی) عموماً تمام سال را روی زمینهای مزرعه‌ای که برای کار در آن اجیر شده‌اند می‌مانند. وضع زندگی آنها آشکارا بسیار بد است. در پایان تحقیق تازه‌ای که هیأت معاضدت فنی سازمان ملل متحد در سالوادور بعمل آورد ارقام ذیل را منتشر نمود: ۶۰٪ مردم سالوادور برای اسرار معاش خود در آمدی کمتر از ۴۸۰ دلار در سال دارند. در دهات آن کشور کمتر از ۵٪ منازل مسکونی از حداقل تسهیلات بهداشتی برخوردارند. مصرف گوشت قرمز و گوشت پرنده و ماهی در میان کارگران کشاورزی عملاً صفر است. در دهات، نسبت درصد بیسوادی ۷۰٪ یعنی همسطح با همسایگان ال سالوادور است.

فلات قهوه خیز سالوادور محدود به یک رشته کوههای آتشفشالی می‌شود که در امتداد ساحل اقیانوس کبیر کشیده شده است. این رشته کوه باقله‌های آتشفشالی خاموش یا گاهی روشن خود ناگهان در آن سوی کونچاگوئه به دو جزیره آتشفشالی ختم می‌شود. در نزدیکی پایتخت (سان سالوادور) دریاچه ایلوپانگو^{۲۱} واقع شده که در گذشته‌ای نزدیک تکالهای اسرار آمیز و نگران کننده‌ای خورده است، بدین معنی که آب آن بالا آمده و سپس پائین رفته و

تابع قوانینی است که تا کنون هنوز به درستی مشخص نشده‌اند. مثلاً در ۱۸۷۳ بدون هیچگونه دلیل ظاهری، سطح دریاچه ایلوپانگو ناگهان به میزان یک متر بالا آمد و سپس در همان حد ثابت ماند. هفت سال بعد، جوش و خروشهای تازه‌ای در دریاچه همراه با پراندن گاز و بخارهای گوگردی دیده شد که تخم وحشت در پایتخت پراکند و همه گمان کردند که از دل دریاچه آتشفشان تازه‌ای سر بر خواهد کرد. وقتی آنها از جوش و خروش افتاد تعدادی جزایر آتشفشانی در وسط دریاچه ایجاد شده بود. یکشنبه‌ها وقتی مردم سانسالوادور برای آب‌تنی به ساحل دریاچه می‌آیند هنوز با سوءظن به این صخره‌های سیاه آتشفشانی می‌نگرند. پدیده دیگری که شاهد افسارگسیختگی بی‌انضباط طبیعت در این پرجمعیت‌ترین منطقه آمریکای مرکزی است وجود آتشفشان ایزالکو^{۲۲} است. این کوه به شکل مخروط کاسلی است که ۱۸۹۰ متر ارتفاع دارد. دریاوردانی که از کناره‌های کشور سالوادور عبور می‌کنند به این کوه به سبب شعله‌های گلی رنگی که از دهانه‌اش بیرون می‌زند لقب «فانوس بحری آمریکای مرکزی» داده‌اند، و هارون تازیف^{۲۳} آتشفشان‌شناس معروف در سفر خود به دور دنیای آتشفشانها از این کوه دیدار مفصلی بعمل آورده است. درپای آتشفشان ایزالکو استخر «آته کوزول^{۲۴}» واقع شده که میعادگاه محلی و محبوب جوانان سان سالوادور است. در قسمتی از بریدگی زمین که اطراف آن را درختان عظیم احاطه کرده‌اند در حدود هرربع ساعت غرش مهیبی بلند می‌شود که همه صحبتها و صدای ارکستر را می‌پوشاند، و فواره‌ای از دود و آتش به آسمان مرمی کشد. دیدن این منظره در شب بسیار زیبا و جالب است.

قیام ایزالکو

درواقع تمامی ال سالوادور آتشفشالی است که هرآن ممکن است بدون اخطار قبلی فوران کند. در ۲۲ ژانویه ۱۹۳۲ دسته‌هایی از کارگران کشاورزی مسلح به ساطور وحشتناک خود از قریه ایزالکو واقع در نزدیکی آتشفشان راه

22. Izalco

23. Haroun Tazieff

24. Atecozol

افتادند و در مسیر خود شهرهای سونسولات و سونزاکات^{۲۵} و ناهویزالکو^{۲۶} را به حمله گرفتند و زمینداران بزرگی را که در خانه های خودشان یافتند کشتند و مزارع را غارت کردند. این حرکت نشانه انفجار خشن و خونین خشمی کورکورانه بود که ریشه در گذشته ای بسیار دور داشت. تا سه روز مستمندان شورشی به همراه زنان و دختران مالکانی که سر بریده بودند به باده خواری و پایکوبی گذراندند و به نطقهای آتشین رهبران نویافته شان گوش دادند. صبح روز چهارم کامیونهای پر از سرباز سان سالوادور را به عزم منطقه ایزالکو ترک گفتند... مسلسل در برابر ساطور جنگی نابرابر بود، با این حال سرخپوستان با شجاعت تمام و با یأس و نومیدی جنگیدند. وقتی کشتی آمریکائی روچستر^{۲۷} به کمک شتافت و در برابر بندر آکاخوتلا^{۲۸} لنگر انداخت ژنرال کالدرون به فرمانده ناو جنگی آمریکائی اطمینان داد که نیازی به کمک او نیست و تا کنون بیش از ۴۰۰ «بلشویک» را از پای در آورده است.

وقتی عملیات جنگی منطقه ایزالکو به پایان رسید بیش از ۱۵۰۰۰ کشته بر شمردند. چنین کشتاری به دستور ماکزیمیلیانو مارتینز^{۲۹} صورت گرفت که در تاریخ سالوادور به «بروخو^{۳۰}» یا جادوگر لقب گرفته است. این جادوگر ژنرال هم بود و در رگهای او خون سرخپوستی بیش از سفیدپوستی بومی جریان داشت. این مرد در سوم دسامبر ۱۹۳۱ با یک کودتای نظامی قدرت را بدست گرفته بود. مورخان امروز با حجب و حیای خاصی می نویسند که احساسات تند دموکراتیک رئیس جمهور ماکزیمیلیانو مارتینز با نگرانی مداوم او برای حفظ نظم عمومی تعدیل شده بود. و او این ادعا را با بکار بردن بیرحمانه ترین شیوه در سرکوبی «پشونها» یا کارگران کشاورزی ثابت کرد. این عمل مالکان بزرگ زمیندار را که در ضمن از بعضی از شیوه های عجیب و غریب حکومت جادوگر نگران بودند تسکین بخشید. در واقع، ماکزیمیلیانو مارتینز دعوی صوفیگری داشت و از اوراد و ادعیه صوفیانه و اعمال و حرکات جادوئی خوشش می آمد. او دهقانان فقیر و بیسواد را به نحوی از انحاء مطیع و منقاد ساخته بود. شیوه تازه ای برای کشت ذرت

25. Sonzacate

26. Nahuizalco

27. Rochester

28. Acajutla

29. Maximiliano Martinez

30. Brujo

تعلیم داد و کشاورزان از او اطاعت کردند. یک روز بر پشت بام کاخ ریاست جمهوری بطریهائی پر از آب قرمز و آبی و سبز گذاشت و به مردم قبولاند که آن بطریها محتوی بهترین داروهای مؤثر برای روماتیسم یا بیماریهای قلبی هستند. ظاهراً تنها به اتکای سحر و جادو بود که مارتینز با وجود مخالفتها و انتقادهای نیشدار چهارده فاسیل مدت سیزده سال بر اریکه قدرت باقی ماند. آخر درسامه ۱۹۴۴ انقلاب روی داد.

سقوط جادوگر تغییر چندانی در وضع سیاسی سالوادور نداد. چهارده فاسیل کماکان به قانونگذاری و حکمرانی خود ادامه دادند و زمامداران نظامی که در مقام ریاست جمهوری از پی یکدیگر آمدند از دست زدن به کاری که ممکن بود واقعاً به منافع خداوندان قهوه لطمه بزند خودداری نمودند. از ۱۹۴۴ به بعد، رؤسای جمهور عبارت بودند از: ژنرال آندرس مندز^{۳۱}، سرهنگ اوسمین آگیره^{۳۲}، ژنرال سالوادور کاستنیدا^{۳۳}، سرهنگ اوسکار اوسوریو^{۳۴}، و سرهنگ خوزه ماریالموس^{۳۵}. تمام این سربازان حرفه‌ای که به حکم منافع شخصی یا بستگی خون به ثروتمندان اشراف سالوادور وابسته بودند مدت‌های کم و بیش طولانی زمام امور کشور را در دست داشتند و در مجموع به قانون اساسی وفادار بودند.

و از عجایب آنکه این قانون اساسی مسلماً یکی از آزادیخواهانه‌ترین قانونهای اساسی امریکای مرکزی است. چنانکه ماده ۵ آن در مواردی که رژیمهای حاکم استبداد را به مرحله وقاحت برسانند مشوق واقعی به انقلاب است: «تناوب در اعمال منصب ریاست جمهوری برای حفظ و ثبات شکل حکومت مستقر ضروری است. تخطی از این قاعده الزاماً به شورش می‌انجامد.» ماده دیگری از قانون اساسی سالوادور که کمتر جنبه آزادیخواهی دارد از ۱۹۵۰ به بعد ثبت اسم احزاب یا اشخاصی را که به «افراطی بودن» شهرت دارند در لیستهای انتخاباتی منع کرده است.

31. Andres Menéndez

32. Osmin Aguirre

33. Salvador Casteneda

34. Oscar Osorio

35. José Maria Lemus

هیأت مدیره برضد اولیگارشی قهوه

«اکستره میست» یا افراطی بودن چیست؟ جوابی که از طرف رؤسای چهارده فامیل و نظامیان به این سؤال داده شده تا حدی روشنگر تحول جدیدی است که در سالهای اخیر در سیاست کشور سالوادور روی داده است. در ۱۹۶۰ رئیس جمهور خوزه ماریا لموس واژگون شد. این واقعه تازگی نداشت و بسیاری از اسلاف او تلخی چنین بلائی را چشیده بودند. لیکن این بار کودتاچیان فاتح از افسران جوان ترقیخواهی بودند وابسته به رهبران یک نهضت دست چپی که گرچه در اقلیت بودند لیکن افراد آن همه پرشور و فعال و جاه طلب بودند. این نهضت به اسم P.R.A.N. شناخته شده بود. P.R.A.N. یا حزب انقلابی اقدام ملی که برنامه خود را کاملاً انقلابی اعلام می نمود بعد از سقوط سرهنگ لموس اجازه یافت که به عنوان یک حزب سیاسی برای انتخابات ثبت نام نماید. آیا P.R.A.N. «افراطی» بود؟ چهارده خانواده و ارتش این سؤال را از خود کردند و در مدت سه ماهی که برای یافتن جواب آن به تفکر پرداختند رهبران حزب انقلابی اقدام ملی P.R.A.N. با شیوائی و صراحت هرچه تمامتر علاقه خود را به رژیم فیدل کاسترو آشکار نمودند، و همین باعث نابودی ایشان شد. افسران جوان آزادیخواه و سازمان دهنده کودتای ضد لموس به وسیله ستاد ارتش خلع شدند. شورائی که به جای سرهنگ لموس زمام قدرت را بدست گرفته بود منحل شد و یک هیأت مدیره نظامی و غیرنظامی در پانزدهم ژانویه ۱۹۶۱ به جای آن نشست. این هیأت مدیره تشکیل می شد از سرهنگ پورتیلو^{۳۶} و سرهنگ دوم ریویرا^{۳۷} و پروفیسور آولار^{۳۸}.

تا لحظه ای چند تصور می رفت که ارتجاع محافظه کار سالوادور اهرمهای قدرت را با استحکام بیشتری در دست گرفته است. لیکن خیلی زود روشن شد که مطلب به این سادگیها هم نیست. بی شک بسیاری از رهبران P.R.A.N. تبعید شدند و عده ای از افسران نیز که با سران نهضت سازش کرده بودند تبعید گردیدند، لیکن هیأت مدیره نظامی و غیرنظامی خیلی به سرعت دست به یک سلسله اقدامات خاص زد که در کشوری چون کشور سالوادور

36. Portillo

37. Rivera

38. Avelar

که هیچ حکومتی هیچ گاه اندک پروای اصلاحات اجتماعی نکرده بود بی سابقه بود. به سوجب فرمانی که از طرف هیأت مدیره صادر شد از آن پس کارفرمایان و مالکان بزرگ زمیندار مکلف شدند دستمزد روز یکشنبه را الزاماً به کارگران و رنجبران کشاورزی بپردازند. کرایه خانه ها را تا میزان ۳۰٪ پائین آورد و این اقدام به ظاهر ساده به نفع اقلت ۸۰۰۰۰۰ نفر تمام شد. هیأت مدیره بانک مرکزی سالوادور را ملی اعلام کرد و یک اداره نظارت بر ارز تأسیس نمود. اقدام اخیر خاصه از این نظر در سالوادور انقلابی جلوه کرد که طبقات ثروتمند همیشه امکان این را داشتند که سرمایه های خود را به خارج منتقل کنند بی آنکه مجبور باشند به کسی حساب پس بدهند. واکنش اولیگارشسی نیرومند قهوه زیاد طول نکشید. تنها در طی سال ۱۹۶۱ سی میلیون دلار ارز از کشور خارج شد تا در محل امنی در بانکهای امریکا و سویس بخواهد. این فرار سرمایه ها که پدیده کاملاً نوظهوری است تحول غیرمنتظره سیاه منی را که هیأت مدیره از ۱۹۶۱ به بعد در پیش گرفته است بخوبی روشن می نماید. دلیل این تحول وقتی روشن شد که هیأت مدیره اعلام نمود طرح جدید سازمان اقتصادی او با برنامه «اتحاد برای ترقی» کندی که مورد قبول کشور سالوادور قرار گرفته مربوط است.

یک مسابقه دو برضد فیدل کاسترو

چهارده فامیل جنبه دفاعی به خود گرفته اند، لیکن هنوز می توانند روی حمایت کلیسا تکیه کنند، هرچند عده ای از کشیشان کم کم شروع به ززمه کرده اند و خیلی ملایم به عدم تناسب وحشتناک موجود بین فقر کلی اکثریت عظیم مردم مملکت و زندگی پرتجمل اقلیت ضعیفی اشاره می نمایند. ایشان همچنین می توانند به بخشی از ارتش که هنوز نفوذ دارند متکی باشند.

لیکن عامل تازه ای به میان آمد که به شانس خداوندان قدرت سالوادور بطور جدی لطمه زد. حکومت کندی فهمیده بود که اگر بگذارد در امریکای مرکزی گروه های میانه رو و آزادیخواه (لیبرال) به قدرت برسند برای امریکا بسیار باصرفه تر از این خواهد بود که از دیکتاتوریه های نظامی نامعقول یا از حکومت مطلقه خداوندان ثروت حمایت کند. نخستین تجلی این سیاست تازه

در سانتو دومینگو از ژوئن ۱۹۶۱ تا سپتامبر ۱۹۶۳ نمایش داده شد. بطور قطع مورد سالوادور بسیار پیچیده تر از سانتو دومینگو بود، چه، از یک نقطه نظر اولیگارشیک قهوه ترقیحوازه تر از بسیاری از دیکتاتوریهایی که نسل حوزه کارائیب بود، ولی خطر یک انفجار اجتماعی نیز در اینجا بیشتر بود. برای جلوگیری از وقوع انفجار، کارشناسان وزارت خارجه آمریکا تصمیم گرفتند به لیبرال ترین و آزاداندیش ترین عناصر ارتش و همچنین به روشنفکران سالوادور اعتماد کنند. چهارده فامیل هنوز می توانستند به متنفذترین دوستان وفادار خود در خود ایالات متحد آمریکا متکی باشند. چون نکته بسیار عجیب و قابل توجه این است که سالوادور تنها کشور امریکای مرکزی است که اقتصاد آن کاملاً وابسته به کمپانیهای بزرگ یا به منافع دولت امریکای شمالی نیست و لذا تنها از طریق چهارده فامیل است که شرکتهای بزرگ یانکی تا به حال در کشور سالوادور اعمال نفوذ کرده اند. این کارچاق کنهای بزرگ قهوه و سرمایه داران سوداگر سالوادور وسایل خنثی کردن حمله تعرضی زمامداران امریکائی را در اختیار داشتند. ستمسک اصلی ایشان نیز خیلی ساده بود: سی گفتند حکومتی که بجای شورای نظامی واژگون کننده لموس نشسته است غیرقانونی است، و لذا باید انتخابات عمومی صورت بگیرد. هیأت مدیره که از طرف واشینگتن حمایت می شد اقدام به یک مسابقه سرعت نمود. منظور از اقدامات مورد طرح این بود که در صنعتی کردن کشور تسریع شود، تولید افزایش یابد، وضع زندگی کارگران کشاورزی بهبود محسوسی پیدا کند و یک سیستم بیمه ایام پیری و بیکاری و بیماری که تا به آن روز در کشور وجود نداشت دایر گردد. این اقدامات که از طرف خداولدان قهوه «عوام فریبانه» خوانده شد آنقدرها هم با شور علاقه مورد استقبال مردم ال سالوادور که اغلب فریب خورده و تخدیر شده بودند و معلومات سیاسی چندانی نداشتند قرار نگرفت. از طرفی هم چون هیأت مدیره اغلب در معرض حمله مردم کم درآمد بود کم وجهه خود را از دست می داد. در واقع تنها شانس بزرگ کشور سالوادور در این نبرد مشکل به منظور مدرنیزه کردن واقعی تأسیسات کشور فقط دانشگاه است. دانشجویان سالوادوری تحرک و شور و علاقه خاصی از خود نشان می دهند و خود را به منزله سخنگوی افکار عمومی

معرفی می‌نمایند. ایشان می‌دانند که این خطر تهدیدشان می‌کند که فردا تبدیل به وکلای مدافع بی‌سوکل و روزنامه‌نویسان بی‌روزنامه و پزشکان بدون سریش بشوند زیرا چهارچوب سازمان کشورشان به‌صورت فتودال باقی مانده است. آنها با لجاج تمام حقیقتی را تکرار می‌کنند که آخر یک روز به کرسی خواهد نشست: می‌گویند تا وقتی که دویلیون و نیم از سه‌میلیون سکنه فقیر و بی‌چیز سالوادور به سهم مساوی با بقیه هموطن نشوند سالوادور روی نجات به‌خود نخواهد دید.

بر اثر انتخابات آوریل ۱۹۶۲ سرهنگ ریوه‌را به‌سمت رئیس جمهور کشور انتخاب شد و در اول ژوئیه ۱۹۶۲ زمام امور را بدست گرفت. دوران حکومت او در ۱۹۶۷ پایان یافت. نظامی دیگری به نام سرهنگ فیدل سانچز هرناوندز^{۳۹} به جای او برای دوره از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۲ انتخاب شد. انتخاب سرهنگ فیدل سانچز هرناوندز به ریاست جمهوری بسیار پردردسرت‌تر از انتخاب سرهنگ ریوه‌را در ۱۹۶۲ صورت گرفت. جناح راست حزب دولتی به اسم حزب «آشتی ملی» طرفدار نامزد دیگری برای ریاست جمهوری بود. لیکن رهبر جدید سالوادور برگ برنده‌ای در دست داشت: او هم وزیر سابق کشور بود و هم رئیس شورای دفاع بین دول امریکائی، و این مقامی است که یک نظامی جاه‌طلب و صالح اگر در آن قرار بگیرد می‌تواند دوستان پروپاقرصی برای خود دست و پا کند. هیچ چیز حاکی از این نبود که سرهنگ سانچز هرناوندز فاقد صلاحیت یا جاه‌طلبی باشد. با این حال آینده برای انتقال قدرت از میان نظامیان به خدمت منافع اولیگارش‌ی کمتر مساعد می‌نمود.

انتخابات ۱۹۷۲ ظاهراً نشان می‌داد که پرهیجان‌تر خواهد شد. سردی که امیدهای حزب دموکرات مسیحی سالوادور را با خود داشت خوزه ناپلئون دورات^{۴۰} نام داشت. او که در مارس ۱۹۶۸ مجدداً به سمت شهردار سان سالوادور انتخاب شده بود در نظر داشت با برنامه‌ای نظیر برنامه دکتر فرهی درشیلی نامزد ریاست جمهوری شود. در انتخابات ۱۹۷۲ سرهنگ آرتورو آماندو مولینا^{۴۱} فاتح شد و پشت سر آن کودتائی روی داد که به نتیجه نرسید. ناگزیر آقای دورات به انتظار فرارسیدن روزهای بهتری راهی تبعید شده است.

39. Fidel Sanchez Herandez

40. José Napoleon Durate

41. Arturo Amando Molina

نیکاراگوئه

اطلاعات آماری

۱۳۰۰،۰۰۰ کیلومتر مربع	مساحت
۲،۴۴۲،۹۶۶ نفر	جمعیت (برآورد ۱۹۷۲)
۱۴ نفر در هر کیلومتر مربع	جمعیت نسبی
۳۰۷٪	آهنگ سالانه رشد جمعیت

پایتخت

ماناگوا

محصولات عمده

معدنی، طلا، نقره، مس
کشاورزی، قهوه، پنبه، شکر، گوشت.

نیکاراگوئه یک کشور اساساً کشاورزی با ثروتهای عظیم بالقوه است که یا بقدر کافی از آنها بهره‌برداری نشده و یا کاملاً مهمل مانده است. کشاورزی ۶۷٪ سکنه فعال کشور را به خود مشغول داشته است. در گزارشی از C.E.P.A.L. (کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای امریکای لاتین) صریحاً قید شده که ثلث اراضی زیر کشت به ۳۶۲ مالک بزرگ تعلق دارد و حال آنکه ۲۶۰۰۰ کشاورز خرده‌پا کمتر از ۶٪ اراضی را مالکند. بیش از نصف زمینهای قابل کشت در حال آیش مانده است. صدها هزار نفر که از ممر کشاورزی یا دامداری زندگی می‌کنند تقریباً قدرت خرید تولیدات صنعتی را ندارند، و نزدیک به ۲۰٪ کارگران کشاورزی دستمزد خود را جنسی دریافت می‌کنند نه نقدی. درحقیقت اقتصاد نیکاراگوئه تا حدود زیادی وابسته به اقتصاد ایالات متحد امریکاست. قسمتی از ثروتهای معدنی و جنگلی کشور در دست کمپانیهای امریکائی و کانادائی است که در لوای قراردادهای بی‌اندازه مساعدی از آنها بهره‌برداری می‌نمایند. مثلاً در سالهای ۱۹۵۶ - ۱۹۵۷ شرکت‌های استخراج‌کننده رگ‌های طلا فقط ۵۰۰۰۰ کردوبا^۱ مالیات به دولت پرداخته‌اند و حال آنکه بهای طلای استخراج شده طی همان سال معادل ۸ میلیون دلار بوده است. در ۱۹۶۱ کمپانیهای تولیدکننده چوب کمتر از ۳٪ بهای چوبهائی را که در سال از جنگلهای کشور بریده بودند به خزانه دولت پرداختند و حال آنکه تنها کمپانی N.I.P.C.O معادل ۸۰ میلیون دلار چوب صادر کرده بود. تقریباً تمامی صادرات نیکاراگوئه (۹۰٪) به ایالات متحد امریکای شمالی می‌رود و او در عوض، تولیدات صنعتی و ماشین آلات و سوخت به نیکاراگوئه می‌فروشد. ۷۵٪ واردات نیکاراگوئه از ایالات متحد امریکای شمالی می‌آید. این وابستگی تقریباً کلی

۱. Cordoba واحد پول نیکاراگوئه که در ۱۹۶۵ هر ۷/۰۵ کردوبا معادل یک دلار بوده است. (م).

اقتصاد ملی مانع از آن شده است که کشور به طور اساسی و منطقی رشد و توسعه پیدا کند. بدین گونه بحرانهای حاصل در صنعت امریکا ممکن است نتایج غیرقابل پیش بینی لیکن مصیبت باری برای روستاهای نیکاراگوئه داشته باشد.

یک امید حیات پنجاه ساله

طبعاً وضع زندگی اکثریت عظیم مردم نیکاراگوئه تفاوت محسوسی با وضع زندگی مردم هندوراس ندارد. آمارها در این زمینه اشارات زیادی ندارند، و اصلاً آمارهای موجود تازه هم نیستند و لذا مقایسه باید با احتیاط بیشتری صورت گیرد. کلاً می توان گفت که وضع عمومی نیکاراگوئه به وضع کلی هندوراس نزدیکتر است تا به کستاریکا، یعنی اکثریت عظیم کارگران کشاورزی در شرایط بسیار بدی زندگی می کنند، یک طبقه متوسط که دائم بر تعدادشان اضافه می شود کم کم بر نیروی خود واقف می شوند و اقلیت بسیار معدودی که از امتیازات زیادی برخوردارند درآمد سرشار و زندگی مرفهی دارند. لیکن فاجعه بزرگ نیکاراگوئه که به فاجعه همسایگانش شبیه است بیسوادی مردم آن است که مولد فقر و بدبختی است. بیش از ۶۵٪ مردم نیکاراگوئه بیسواد هستند. فقط ۵٪ از پسر بچه ها و ۰٫۰۵٪ از دختر- بچه های در سن تحصیل به مدرسه متوسطه می روند. هرچند مسکن طبقات فقیر عموماً بسیار ابتدائی است کرایه خانه یک چهارم دستمزد ایشان را می بلعد. کمتر از ۴٪ مسکنه کشور آب آشامیدنی در اختیار دارند. طول متوسط عمر آدمی در این کشور پنجاه سال است. بیش از ۵۰٪ بچه ها پیش از رسیدن به پنج سالگی می میرند.

هیچ یک از کشورهای دیگر امریکای مرکزی بقدر نیکاراگوئه تحت مراقبت امریکا قرار نداشته است. وجود معادن طلا در آن کشور که مورد بهره برداری کمپانیهای امریکائی است برای توجیه این علاقه کافی نیست. دلیل واقعی این توجه آن است که نیکاراگوئه بر راه وصول به آبراه پاناما نظارت دارد. درحقیقت، نیکاراگوئه در نقطه ای واقع شده است که شبه جزیره در آنجا جمع می شود و رو به داخل خمیدگی پیدا می کند و به شکل یک

زنبور درشت درمی آید. در اینجا به سبب وجود دریاچه نیکاراگوئه و رودخانه سان خوان به آسانی ممکن است کانال دیگری مابین دو اقیانوس حفر کرد که آبراه پاناما مضاعف شود. اغتشاشات کاستروئی که بیش از پیش کشور پاناما را منقلب می کند منطقاً کشور ایالات متحد آمریکا را تحریک می نماید تا طرحهای قدیمی خود برای نیکاراگوئه را از لای پروندهها بیرون بیاورد. بنابراین در حال حاضر این مسأله برای واشینگتن مطرح نیست که دوستی خانواده ساموزا^۲ را که از ۱۹۳۶ تا به حال حکومت را در دست دارند از دست خواهد داد. بورسهای تحصیلی مرتباً از طرف دولت آمریکا به افسران نیکاراگوئی داده می شود تا بتوانند دوره های مدرسه جنگهای ضد چریکی را در منطقه کانال پاناما ببینند. برای مقایسه می توان اشاره کرد که در ۱۹۶۱ هفتاد و چهار افسر نیکاراگوئی شاگرد مدرسه جنگهای ضد چریکی پاناما بوده اند و حال آنکه در همان سال از اکوادور فقط ۲۰ افسر و از ونزوئلا ۲۸ افسر در آن مدرسه بوده اند. این اختلاف مقام نیکاراگوئه را در طرحهای کارشناسان پنتاگون نشان می دهد.

موسکیتوها، دزدان دریایی و ماجراجویان...

این دلسوزی و توجه نسبت به نیکاراگوئه به عناوین مختلف بیش از یک قرن است که ادامه دارد. در واقع از ۱۸۳۸ به بعد بود که نیکاراگوئه تبدیل به میدان رقابت منحصراً منافع دو کشور آمریکا و انگلستان گردید. اتحاد کشورهای آمریکای مرکزی که آرزوی قلبی فرانسیسکو مورازان^۳ و مورد دفاع او بود بهم خورد، و جاده سرتاسری شبه جزیره نیکاراگوئه روی نقشه جغرافیا کوتاهترین و منطقی ترین مسیر بین دو ساحل اقیانوس اطلس و اقیانوس کبیر بنظر آمد. در ۱۸۴۹ قرارداد کلیتون بولور^۴ حق انحصاری احداث راه آبی بین دو اقیانوس را از ورای خاک نیکاراگوئه برای ایالات متحد آمریکا شناخت. سندیکائی به مدیریت و اندر بیلت^۵ (سرمایه دار معروف امریکائی) در ۱۸۵۰ تشکیل شد. پس از آن ووکسر^۶ پیدا شد... ووکسر شغلهای

2. Somoza

3. Francisco Morazan

4. Clayton Bulwer

5. Vanderbilt

6. Walker

متعددی داشت: روزنامه‌نگار بود، وکیل دعاوی بود و پزشک هم بود، ولی شغلی که او در آن بیش از همه شهرت پیدا کرد بی‌چون و چرما باجراجوئی و دزدی دریائی بود. سواحل نیکاراگوئه در سمت دریای کارائیب طی قرن هفدهم چندین بار مورد دستبرد دزدان دریائی محلی قرار گرفت، و حتی سومین شهر بزرگ کشور یعنی بلوفیلدز^۷ نام یکی از آن دزدان دریائی را دارد. این ساحل «موسکیتو»^۸ ها از زمانی که یکی از رؤسای سرخپوست از طرف فرماندار جامائیکابه نام «سلطان موسکیتوها» تاجگذاری کرد تغییری نکرده است. امروزه در بلوفیلدز که خانه‌های آن شباهت زیادی به خانه‌های ییلاقی انگلیسی دارند مردم به زبان انگلیسی بیش از زبان اسپانیائی تکلم می‌کنند، و نخستین ساکنان شهر همیشه به ماناگوا (پایتخت مملکت) به چشم یک شهر اجنبی می‌نگریستند. لیکن در این شکی نیست که عملیات راهزنی دزدان دریائی انگلیسی و هلندی در سواحل موسکیتوها در برابر راهزنیهای دریائی «ووکر» تبعه امریکا که اصلاً اهل اسکاتلند بود هیچ بوده است. ووکر مردی بود تندخو و عبوس و سرد و متفرعن که یک وقت به فکر افتاد کشیش بشود، ولی درس پزشکی خواند، سپس یک دفتر و کالت در نیواورلئان باز کرد، و بعد با یک روزنامه به همکاری پرداخت و در زمانی که همه مردم از الغای بردگی اظهار شادی می‌کردند او در آن روزنامه به شدت از بردگی دفاع می‌کرد. وقتی صیت شهرت و اندر بیلت و کمپانی کشتیرانی او را که کشتیهای بخاری آن در رودخانه سان‌خوان رفت و آمد می‌کردند شنید در ماه مه ۱۸۵۵ بایک کشتی قدیمی مسافری که مسافران خود را در سواحل نیکاراگوئه پیاده می‌کرد به آن کشور رفت. چهار ماه بعد، ووکر عملاً فرمانروای کشور بود، چه شهرگرانادا^۹ را قبضه کرده بود و بر یک دسته مزدور مسلح به تعداد ششصد نفر فرمان می‌راند که به دو فوج تقسیم می‌شد و او به اختصار آنها را «فالانترهای امریکائی» لقب داده بود. به اتکای همین اقدامات، خود را رئیس جمهور نیکاراگوئه اعلام نمود و کاری کرد که دولت امریکا رسماً حکومت او را شناخت. معلوم است که نخستین حرکت ووکر به عنوان رئیس دولت طبعاً استقرار مجدد بردگی بود که از زمان استقلال به بعد لغو شده بود. اقدام

7. Bluefields

8. Moskitos

9. Granada

دوم او توقیف اسوال و دارائی و اندر بیلت بود. او که مردی لجوج و کم طاقت و طماع و بیرحم بود به خیال اشغال کستاریکا افتاد. جسارت بیحد و حساب او موجب شد که نیروهای متفق ال سالوادور و کستاریکا و حتی گواتمالا برضد «فالانژ» های او مجهز شوند، و گواتمالا لشکر کوچکی به شتاب برای تصرف گرانادا اعزام داشت. و اندر بیلت برای تجهیز کستاریکائیها از دادن پول و اسلحه دریغ نکرد. کشتیهای جنگی بریتانیا در سواحل «موسکیتوها» ظاهر شدند و آماده دخالت برضد ووکر بودند. یک سال بعد، فرمانده «فالانژهای امریکائی» که به سبب کثرت عده سپاهیان حریفش شکست خورده بود به یک کشتی جنگی امریکائی، که از حسن تصادف در بندر سان خوان دل سور^{۱۰} لنگر انداخته بود پناه برد و با استقبال پرشور و هلهله های همشهریان مشتاقش پیروزمندانه به بندر نیواورلئان درآمد. ماجراجوی خستگی ناپذیر خیلی زود کسب سرمایه کرد و از دولت امریکا وعده های تازه ای برای حمایت رسمی از خود گرفت و با کشتی فاشن^{۱۱} دوباره عازم امریکای مرکزی گردید. اما معجزه همیشه دوبار صورت نمی گیرد. سانتوس گاردیولا^{۱۲} مرد آهنین پنجه از زبان رفتن ووکر به حکومت هندوراس منصوب شده بود. ووکر که دولت امریکا او را به سبب ترس از افراط کاریهایش از حمایت خود محروم نموده بود و بعضی از افسران او نیز به او خیانت کردند و سربازان گاردیولا هم سخت در تعقیبش بودند فقط مرتکب یک اشتباه شد که همان آخرین اشتباهش بود: او خود را به انگلیسیها تسلیم کرد و انگلیسیها او را به مقامات هندوراس تحویل دادند. ووکر در روز دوازدهم سپتامبر ۱۸۶۰ در نزدیکی تگوسیگالپا تیرباران شد.

لیبرالها در لنون و محافظه کاران در گرانادا

بعد از این واقعه پراز ماجراجوئی، نیکاراگوئه صحنه یک سلسله مبارزات سیاسی درهم و مغشوش شد که در سایر نقاط دنیا چندان توجهی به آنها نشد. آنچه می توان درباره آنها گفت این است که دو دسته، یعنی «محافظه کاران» و «لیبرالها» بر سر کسب قدرت به جان هم افتادند. لیبرالها

10. San Juan del sur

11. Fashion

12. Santos Guardiola

ستاد عملیات خود را در شهر لئون قرارداد داده بودند و محافظه کاران گرانادا را به عنوان پایتخت خود برگزیده بودند. شهر لئون که آرامگاه شاعر بزرگ روین داریو^{۱۳} است در وسط مزارع آباد استوائی و درپای سلسله جبال موراییو^{۱۴} واقع شده است. شهر قدیمی لئون، یعنی آن شهر نخستین که هرناندز دوکردویا^{۱۵} بنا نهاده بود دورتر از آنجا، بر ساحل دریاچه و در پای آتشفشان مهیب موموتومبو^{۱۶} که ویکتور هوگو درباره آن شعر سروده است واقع بود. رقیب آن - شهر گرانادا - همان زندگی مرموز قدیمی خود را در پشت جلوخانهای مجلل منازل خانواده‌های بزرگ محافظه کار حفظ کرده است. ماناگوا پایتخت فعلی مملکت از رقابت بین این دو شهر و از نزاع چند خانواده مستقر در مشرق و مغرب دریاچه، یعنی از جنگ «چامورو^{۱۷}» ها با «کاستلون^{۱۸}» ها بوجود آمد. از ۱۸۶۳ تا ۱۸۹۳ محافظه کاران حکومت کردند و جدائی کلیسا را از دولت اعلام نمودند. سپس لیبرالها با سانتوس زلایا^{۱۹} به نوبه خود براریکه ریاست جمهوری تکیه زدند، لیکن هنوز ننشسته مورد حمله اسلاف خود قرار گرفتند. این بازیهای معصومانه تقریباً تا اوایل قرن بیستم ادامه پیدا کرد. در آن هنگام بر عقلای نیکاراگوئه روشن شد که مبارزات بر سر کسب نفوذ بین خانواده‌های بزرگ لیبرال و محافظه کار هیچ معنائی ندارد و آنچه نیکاراگوئه را تهدید می کند خطری است بسیار بزرگتر از این حرفها. در واقع مسلم بود که ایالات متحد امریکای شمالی هر روز بیش از روز پیش تمایل خود را به دخالت مستقیم در امور داخلی جمهوری کوچکی که در پای آتشفشان «موموتومبو» چرت می زد آشکار می نمود. زمامداران واشینگتن مبلغ پانزده میلیون دلار به رئیس جمهور سانتوس زلایا قرض دادند. در عوض دولت ایالات متحد امریکا درخواست امتیاز حفر یک کانال احتمالی بین دو اقیانوس را نمود و نیز حق نظارت مطلق بر امور مالی و گمرکی کشور را خواستار شد. سانتوس زلایا از روی جسارت یا عدم توجه این درخواستها را رد کرد، اما همینکه جواب رد او به واشینگتن رسید شورش علیه حکومت او روی داد.

13. Ruben Dario

14. Morabios

15. Hernandez de Cordoba

16. Momotombo

17. Chamorro

18. Castellon

19. Santos Zelaya

این شورش به موقع را شخصی به نام «آدلفو دیاز»^{۲۰} رهبری می کرد که درباره او فقط می دانستند یک وقت در تجارتخانه ای در پیتسبورگ^{۲۱} حسابدار بوده است. به هر حال حسابدار شورشی با سهولتی حیرت انگیز اسلحه و پول و مهمات جنگی از آمریکا دریافت کرد.

با این همه، دسته های شورشی نزدیک بود شکست بخورند و جنگجویان وفادار به دولت سانتوس زلایا داشتند ایشان را به دریا می ریختند که ناگهان واحدهای تفنگدار نیروی دریایی آمریکا در بندر بلوفیلدز واقع بر ساحل دریای کارائیب از کشتیها پیاده شدند. بهانه فرمانده آمریکائی ظاهراً ضعیف بود و آن اینکه می خواهند «از جان و مال اتباع آمریکائی حمایت کنند». لیکن در حقیقت «تفنگداران دریایی» فوراً به کمک شورشیان که در مخصصه افتاده بودند شتافتند. ماجرا زیاد طول نکشید. سانتوس زلایا واژگون شد. دولت دیگری به شتاب تشکیل یافت که آمریکا فوراً آن را به رسمیت شناخت و آدلفو-دیاز رهبر شورشیان به مقام معاونت رئیس جمهور منصوب گردید، زیرا بدون شک خیلی آشکار و یا خیلی نامتناسب می شد اگر او را بلافاصله برصندلی سانتوس زلایا می نشانندند. لیکن شورشهای تازه ای به دیساز امکان داد که خود را رئیس جمهور اعلام کند، و او با هیجانی آشکار از دولت آمریکا خواست تا با نیروهای خود برای حفظ نظم دخالت کند. همینکه نیروهای آمریکائی به داخل مملکت ریختند نظم و امنیت به نحوی مؤثر و بسیار سریع و آسان برقرار گردید.

حماسه سزار ساندینو، زاپاتای آمریکای مرکزی

تفنگداران آمریکائی در ۱۹۲۵ تازه کشور نیکاراگوئه را ترک گفته بودند که دوباره آتش نزاع بین محافظه کاران و لیبرالها با شدت بیشتری مشتعل گردید. دیاز به عجله خواستار حمایت آمریکا شد، و لذا تفنگداران آمریکائی ناگزیر عقب گرد کردند و دست به اشغال مجددی زدند که این بار تا سال ۱۹۳۳ طول کشید. این اشغال دوم با دردها و ناراحتیهائی بیش از زمان اشغال اول همراه بود. سربازان آمریکائی ناگزیر شدند با چریکهای

20. Adolfo Diaz

21. Pittsburgh

بجنگند که سرخپوست بزرگ مرد، سزار ساندینو^{۲۲}، سازمان داده بود. او یک جنگجوی چریک آشتی ناپذیر و یک سیهن پرست مصالحه ناپذیر بود که تصمیم گرفته بود به تفنگداران امریکائی به چشم اشغالگر ساده نگاه کند. این بود که در کوهستانهای پرت و خلوت نیکاراگوئه به تعلیم و تربیت مشتی سرباز دهقان که همه وفادار و جانباز بودند پرداخت. کمین گریها و کوه پیمائیهای این مردان جانباز برای بیرون راندن دسته های جنگ دیده و تعلیم دیده تفنگداران امریکائی هرگز نه چندان کاری بود و نه چندان کافی، ولی همین نیشهای مداوم آزارنده غرور افسران یانکی را جریحه دار نمود و در دل مردم نیکاراگوئه شور و شوق مبارزه برانگیخت. «راه پیمائی طولانی» ساندینو هنوز در تمام امریکای مرکزی ورد زبانهاست و بقدر کافی شکوه و عظمت خود را حفظ کرده است تا ساندینو را به صورت یک قهرمان ملی در آورد. حتی مرگ او بر هاله افتخارش افزود و او را در ردیف شهدای راه آزادی قرار داد. ساندینو در جنگ کشته نشد بلکه در ۱۹۳۴ در یک حمله غافلگیرانه که از طرف ساموزا ترتیب داده شده بود به قتل رسید. ساموزا همان کسی است که نام او سی سال است بر حیات سیاسی نیکاراگوئه سایه انداخته است.

ساندینو به هنگامی نابود شد که ممکن بود مبارزه اش به پیروزی بینجامد. در حقیقت به قدرت رسیدن فرانکلین روزولت و دموکراتها در واشینگتن، در ۱۹۳۳، این نتیجه فوری را داشت که ایالات متحد امریکا سیاست «چماق بزرگ» را کنار بگذارد. روزولت برای ابراز احساسات آشتی-جویانه و حسن نیت خود به تفنگداران امریکائی دستور داد که سرزمین نیکاراگوئه را تخلیه کنند. چریکهای ساندینو که مدت شش سال بود با حمایت پرشور همه لیبرالهای امریکای لاتین می جنگیدند گمان کردند که با بیرون رفتن امریکائیان مجاز به ورود به ماناگوا خواهند بود. و ساندینو که زاپاتای جدید بود درخواست عدالت برای کارگران کشاورزی (پئونها) و اصلاحات ارضی را نمود. این درخواست به منزله اعلان جنگی بود که به لیبرالها و محافظه کارها هردو داده می شد.

از زمان اشغال نیکاراگوئه توسط تفنگداران امریکائی دیگر نه پلیسی

از خود کشور نیکاراگوئه در کار بود و نه ارتشی، فقط یک گارد ملی وجود داشت که امریکائیان آن را دایر کرده و نفرات آن را تعلیم داده و مجهز نموده بودند. این ژاندارمری روی هم رفته مظهر یک نیروی قابل توجه و یک ابزار مؤثر برای بدست گرفتن قدرت بود و جای خالی تفنگداران دریائی را پر می کرد. در ۱۹۳۳، یعنی به هنگامی که سرنوشت نیکاراگوئه هنوز نامعلوم بود «تاچو» فرمانده گارد ملی بود. تاچو ساموزا^{۲۳} مردی بود با چهره‌ای بشاش که تحصیلات خود را در فیلادلفیا کرده بود، و این به او امکان می داد انگلیسی را بسا چنان لهجه شیوائی حرف بزند که موجب انبساط خاطر زنان افسران ارشد امریکائی اشغالگر گردد.

تاچو وقتی به ماناگوا برگشت تا چندی به شغل دلالی اتومبیل پرداخت. سپس لطف و عنایت فرمانده نظامی امریکا موجب شد که یک بورس تحصیلی از طرف بنیاد را کفلر به او بدهند. آنگاه تاچو با سرعت بسیار از مدارج شهرت و ثروت بالا رفت. این همکار با وفای مقامات اشغالگر هیچ گونه عقیده سیاسی به مفهوم درست کلمه نداشت. خانواده او اصلاً اهل لئون بودند. در نتیجه برچسب لیبرالی به خود زد، ولی این تصمیم از طرف او متضمن هیچ وعده‌ای یا تعهدی نبود. بی شک اولین تعهد او قبول نابود کردن ساندینو بود که عدالتخواهی اجتماعی وی خانواده‌های بزرگ لئون یا گرانادا را عصبانی کرده بود. ساندینو که به یک مهمانی رسمی از طرف فرمانده گارد ملی دعوت شده بود به مرگ سرد کشته شد. پس از آن، تاچو بلافاصله به کارهای خود پرداخت. در ۱۹۳۶ دست به یک کودتا زد و جامه فرماندهی گارد را از تن بدر کرد تا به جای آن رخت ریاست جمهوری به بر کند. او این رخت را به مدت بیست سال تمام پوشید.

پس از تاچو تاچیتو!...

سرگذشت تاچو ساموزا شباهت بسیار به سرگذشت تروخیلو دیکتاتور جمهوری دمی نیکن دارد که سی و یک سال بر مسند قدرت باقی ماند. اقبال سیاسی ایشان نظر به عنایت و حمایت دولت امریکا در شرایط و اوضاع و

احوال مشابهی اوج گرفت. تاچو نیز مانند تروخیلو پس از نجات یافتن از ده دوازده سوء قصد، آخر با سهولتی بسیار مضحک و باورناکردنی کشته شد. تروخیلو به هنگام مرگ، مالک سانتو دومینگو^{۲۴} بود. تاچو اموال آلمانیها را به بهای ارزان خرید و سپس مرتباً از جیب همشهریان خویش بر ثروت و مکت خود افزود. خویشاوند پرستی را با شور و شوقی برابر با همسایه خود تروخیلو رایج کرد. پسر ارشد خود تاچیتو^{۲۵} را به مدیریت دانشگاه جنگ و رئیس ستاد ارتش منصوب نمود. پسر دومش لویس^{۲۶} رئیس مجلس نمایندگان شد. تصویر نیمرخ دخترش لیلیان^{۲۷} امروز نیز هنوز زینت بخش اسکناسهای جمهوری است. طبیعی است که تاچو نیز مانند تروخیلو شعار مساعد ضد کمونیستی را برگزید تا عطش خود را به قدرت و اشتهای سیری ناپذیر خود را به کسب ثروت توجیه کند. او از تروخیلو بیشتر سنگ دوستی امریکا را به سینه می زد و بارها از طرف شخص آیزنهاور مورد استقبال و پذیرائی قرار گرفت. دستور داد مجسمه ای از او سوار بر اسب در مقابل استادایوم ورزشی ماناگوا نصب کنند که با نورافکنهای بسیار قوی روشن می شد. ظاهراً او رئیس سهربان و پدر ملت بود. لا اقل یک سوم املاک نیکاراگوئه به او تعلق یافته بود. آورده اند که روزی به هنگام عبور از جلو مزرعه ای که مورد پسند او واقع شده بود اتومبیلش را نگاه داشت و فرمان داد که فوراً از قیمت آن مزرعه جويا شوند. مصدري که رفته بود قیمت ملک را پیرسد فوراً برگشت و با دستپاچگی تمام عرض کرد: «قربان، این مزرعه به خود ژنرال تعلق دارد...»

تروخیلو با همه شکوه و جلالش همچنان یک روستائی محیل باقی مانده بود که می توانست در نظر اول قیمت چهارپائی را تعیین کند. تاچو نیز نخستین صادرکننده حشم نیکاراگوئه شد. چندین کارخانه پاستوریزه کردن و چندین معدن طلا و چندین کارخانه سیمان سازی داشت. شمردن همه املاکی که ساموزا در مدت بیست سال قدرت مطلقه خود بدست آورد ملال آور است. او حداقل پنجاه مزرعه مرتع دار و تقریباً به همان تعداد مزرعه قهوه داشت. آزادی مطبوعات را لغو کرد، زیرا به قول خود او «نبایستی نظم مملکت بهم بخورد». او فرزندان خود را به بهترین مدارس امریکائی فرستاد و

24. Santo Domingo

25. Tachito

26. Luis

27. Lilian

پسر بزرگش را در دانشگاه وست پوینت^{۲۸} گذاشت. تاچو نیز مانند تروخیلو لاینقطع در پست ریاست جمهوری باقی نمی ماند بلکه در صورت اقتضا به دست اشخاصی که حکم محلل را برای او داشتند حکومت می کرد. داسادش گیلرموسویلا ساکازا^{۲۹} مأمور شد تا به آمریکا برود و در برابر مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورک از رژیم ساموزا دفاع کند. و او که با هوش ترین و فهمیده ترین عضو خانواده بود این مهم را به نحوی بسیار درخشان به انجام رسانید.

پایان کار تاچو به نحوی کاملاً غیر منتظره و در جریان جشنی اتفاق افتاد که حزب لیبرال در لئون در روز ۲۱ سپتامبر ۱۹۵۶ ترتیب داده بود. صدای گلوله های هفت تیر با صدای بزن و بکوب آرکستر در هم شد. کسی که سوء قصد کرده بود در دم به دست گاردهای محافظ تاچو کشته شد. تاچو که پنج گلوله خورده بود نمرده بود. رئیس جمهور آمریکا، آیزنهاور، فوراً یک هواپیمای مخصوص و جراح مخصوص خودش را فرستاد تا شاید جان دیکتاتور را که هرگز در دوستیش با آمریکا فتوری روی نداده بود نجات دهند. تاچو که با عجله به بیمارستان امریکائی منطقه پاناما منتقل شد پنج روز بعد بی آنکه هرگز بهوش بیاید جان سپرد. پسرش لوئیس به جای او رئیس جمهور شد. ممکن بود لحظه ای امیدوار شد که نابود شدن تاچو انگیزه و اثرگون شدن رژیم خواهد بود که از طرف دسته ای مخالف— که بسیاری از سران آن به کستاریکا پناه برده بودند— بشدت مورد حمله بود. لیکن چنین چیزی نشد. دخالت های سفارت آمریکا موجب پیش آمدن وضعی گردید که انتقال قدرت بدون حوادث قابل ملاحظه ای در جریان آن صورت گرفت. ۲۴ نماینده مجلس و ۱۶ سناتور به جانشینی لوئیس ساموزا رأی دادند. وارث سلسله ساموزا از خفقانی که پدرش ایجاد کرده بود اندکی کاست و خودش را باحال و هوای روز تطبیق داد. بارها به امکان اصلاحات آزادیخواهانه اشاره کرد و ظاهراً ابراز علاقه به ایجاد نرمشی در رژیم دیکتاتوری نمود. لیکن در هر بار به ملاحظات خانوادگی از این کار منصرف می شد. اصولاً نه خود لوئیس ساموزا و نه هیچ یک از اعضای دیگر خانواده او نمی توانستند خود را نامزد

28. West Point

29. Guillermo Sevilla Sacasa

انتخابات سال ۱۹۶۳ برای ریاست جمهوری کنند.

در واقع رنه شیک^{۳۰} که مورد حمایت خانواده ساسوزا بود در ۱۹۶۳ به ریاست جمهوری انتخاب شد. او که ۴۵ سال داشت سابقاً هم مقام سفارت را داشت و هم به وزارت رسیده بود. این پیروزی جدیدی بود در این زمینه برای حزب لیبرال. محافظه کاران که قربانی نفاق و تفرقه داخلی خود شده بودند ناگزیر به این پیروزی حزب لیبرال تن در دادند و منتظر روزهای مساعدتری برای به دست گرفتن مجدد قدرت شدند. رنه شیک که سردی فعال و متواضع و از خانواده مهاجرانی بود که در ۱۹۰۵ در نیکاراگوئه مستقر شده بودند، همینکه به مقام ریاست جمهوری رسید به مسائل اصلاحات داخلی و آموزش و پرورش و اصلاحات ارضی پرداخت.

با اینکه ادامه حیات خانواده ساسوزا - ولو با واسطه - برای هیچ کس در ماناگوا و در پایتختهای کشورهای همسایه جای شک و تردید نبود نیکاراگوئه رنه شیک در مقایسه با نیکاراگوئه تاچو کمتر قیافه خشن دیکتاتوری داشت. اصلاحات واقعی شروع شد. قبول شدن نیکاراگوئه به عضویت بازار مشترک امریکای مرکزی و امید احداث آبراه جدیدی بین دو اقیانوس که بایستی جای آبراه از سد افتاده پاناما را بگیرد چشم اندازهای امیدبخشی از سسط و توسعه کشور «نیکا» ها عرضه می کرد.

این دوره امید بخش لیکن پا در هوا چندان نپائید. رنه شیک در ۳ اوت ۱۹۶۶ بر اثر حمله قلبی درگذشت و لورنزو گرهرو^{۳۱} معاون ریاست جمهوری به جایش نشست و انتخابات در فوریه ۱۹۶۷ انجام گرفت. حال این مسأله مطرح بود که آیا خانواده ساسوزا همچون در زمان ریاست جمهوری رنه شیک قبول خواهند کرد که در پشت پرده حکومت کنند یا آنا ستازیو تاچیتو ساسوزا فرمانده گارد ملی بلافاصله داعیه اشغال کرسی ریاست جمهوری را خواهد داشت. عده ای از بهترین دوستان تاچیتو کوشیدند او را متقاعد کنند که او باز می تواند چندسالی صبر کند. این عده چون به اخلاق خشن و نرزش ناپذیری تاچیتو که بیش از برادر جوانش لوئیس تندخو بود واقف بودند می ترسیدند که با زمامداری او ماههای پر آشوبی در پیش داشته باشند، و از قضا اشتباه

30. René Schick

31. Lorenzo Guerrero

نمی‌کردند. تاجیتو همینکه به‌نوبه خود به‌مقام ریاست جمهوری رسید با مشت آهنین به سلطنت پرداخت.

آنچه می‌توان مبارزه انتخاباتی برای انتخابات سال ۱۹۶۷ نامید توأم با اختلال و بی‌نظمی شد. در اکتبر ۱۹۶۶ جبهه مخالف یعنی محافظه‌کاران یک میتینگ بزرگ برای اعتراض به‌نامزدی تاجیتو در پایتخت ترتیب دادند. محافظه‌کاران که با سوسیالیستهای مسیحی و با لیبرالهای مستقل متحد شده بودند یک جبهه مخالف به‌نام اتحاد ملی تشکیل داده بودند که کمونیستها در آن شرکت نداشتند. یک میتینگ پر سروصدا و تازه دیگری برای اعتراض در تاریخ ۲۲ ژانویه ۱۹۶۷ در ماناگوا ترتیب یافت که شصت هزار نفر در آن شرکت داشتند. یک شورش کوتاه مدت ملی روی داد که دو روز به‌طول انجامید. رهبران نهضت که چندتن از جهانگردان امریکائی را به‌گروگان گرفته و به‌گراند هتل شهر پناه برده بودند در برابر حمله‌گروههای گارد ملی تاجیتو تسلیم شدند، و تاجیتو با استفاده از فرصت بسیاری از رهبران سیاسی را توقیف و مطبوعات را تحت سانسور قرار داد.

وارث خانواده ساموزا با شعار «باید جداً با کمونیسم مبارزه کرد» بی‌هیچ اشکالی راه خود را به‌سوی ریاست جمهوری گشود. شورش ژانویه ۱۹۶۷ نتیجه‌اش فقط ضعف جبهه مخالف مرکب از خانواده‌های بزرگ محافظه‌کار یا لیبرال در برابر استبداد خانواده ساموزا بود. کمونیستها (یعنی حزب سوسیالیست نیکاراگوئه) نیز به‌نوبه خود به‌انتقاد پرداختند. ایشان هم مانند بسیاری از احزاب کمونیست امریکای لاتین کوشیدند تا ضابطه‌های اروپائی را بر واقعیات کشور نیکاراگوئه تطبیق دهند و در «فتح قدرت» نقش اول را به‌طبقه کارگر واگذار نمایند. ایشان در ۱۹۶۷ ناچار پذیرفتند که طبقه کارگر نیکاراگوئه یکی از ضعیف‌ترین طبقات کارگری امریکای لاتین است. (۰۰۰، ۴ سزدور شهری از مجموع ۰۰۰، ۶ سکنه شاغل) در نتیجه تصمیم‌گرفتند اهمیت بیشتری به تقویت «حوزه‌های» روستائی بدهند، در ضمن تأیید نمودند که «مبارزه مسلحانه در اشکال مختلف خود باید ادامه نهضت‌های توده‌ای باشد، چه، در غیر این صورت محکوم به شکست خواهد بود». این خود یک موضع‌گیری اساسی نبود ولی متضمن محکومیت چند

کانون جنگهای چریکی تأسیس شده در کوههای نیکاراگوئه به وسیله بچه های شورشی و پرشور قسمتی از بورژوازی لیبرال یا محافظه کار بود. در سپتامبر ۱۹۷۱ توافقی بین لیبرالها و محافظه کارها صورت گرفت که به خانواده ساموزا امکان داد قدرت را همچنان در دست خود نگاه دارند.

کستاریکا

اطلاعات آماری

مساحت

۵۰,۷۰۰ کیلومتر مربع

جمعیت (برآورد ۱۹۷۲)

۲,۲۵۸,۱۲۸ نفر

جمعیت نسبی

۳۱ نفر در هر کیلومتر مربع

آهنگ سالانه رشد جمعیت

۳,۳%

محصولات عمده

موز، قهوه، کاکائو، نیشکر، برنج، پنبه، توتون

روزی دوبرتبه، یکی ظهر و یکی ساعت پنج بعد از ظهر مهمه و سرو صدائی توأم با شادی، همچون صداهائی که به هنگام ساعات تنفس از حیاط مدارس برمی‌خیزد، از کوچه‌ها و خیابانهای آرام سان خوزه کستاریکا به گوش می‌رسد. در هیچ جای امریکای مرکزی یا در منطقه کارائیب به آن اندازه شاگرد مدرسه با علامت مشخصه مدرسه خودشان یا دانش‌آموز با لباس متحدالشکل دبیرستانشان، مرکب از جوراب ساقه کوتاه قرمز رنگ و پیراهن راه‌راه، نمی‌توان دید. چنین بنظر می‌رسد که تب آموختن و تعلیم دیدن به جان کستاریکا افتاده است. میزان بیسوادی در آن کشور فقط ۱۰٪ یعنی کمتر از همه کشورهای امریکای لاتین و بلافاصله پس از جمهوری آرژانتین است.

«تیکو»ها دشمنان دیرین «تیکو»ها

از خصوصیات کستاریکا تنها این بیسوادی ناچیز نیست. این سرزمین عصمت و سعادت (آرکادی) یک کشور سفیدپوست نیز هست، جزیره‌ای است که در قاره امریکای سرخپوستان، که در همه جای آن مردم کوه‌نشین قهوه‌ای سیاه سوخته و مردم ساحل‌نشین به رنگ شیرقهوه‌اند، خون اروپائی در رگهای مردم آن جاری است. در کستاریکا فقط ۱۸٪ سیاه‌پوست و دورگه وجود دارد که بیشتر در سواحل دریای کارائیب و اقیانوس آرام مجتمعند. بقیه مردم، همچون ساکنان سرزمینهای گالیسیا، کاتالونیا و اندلس یا کشورهای اسکاندیناوی که اجداد «تیکو»ها از آنها مهاجرت کرده‌اند سفیدپوست هستند. این لقب «تیکو» لقبی نیست که از روی تمسخر و تحقیر به مردم کستاریکا داده باشند، خود کستاریکائیهای که به چیزهای ساده و دوست‌داشتنی عشق و علاقه دارند این نام را به خود داده‌اند. و اما به همسایگانی که تیکوها بی‌شک با آنها از ده سال پیش به این طرف بیش از

همه نزاع و کشمکش داشته‌اند در سان خوزه به‌طور خودمانی «نیکارا» می‌گویند. در این شهر سان خوزه که پایتخت کشور است و در ۱۹۶۸ سیصد هزار نفر سکنه داشت هیچ‌گونه جنبه تعرض و خشونت دیده نمی‌شود و به یکی از شهرهای شهرستانی اروپائی بیش از یک شهر منطقه استوائی شباهت دارد. خانه‌های بیلاقی قصبات حومه شهر فاقد زرق و برقند و از راحتی بسیار اعلا‌ی خانه‌های اعیانی درجه دوم برخوردارند. مغازه‌های شیرینی‌فروشی و قهوه‌خانه‌ها که در پایتخت‌های دیگر کشورهای امریکای مرکزی بندرت دیده می‌شود در اینجا فراوان بچشم می‌خورد. «تیکو»ها معتقدند که تنها عیبشان شکم‌پرستی است. در سایر موارد زندگی چنان ساده‌ای دارند که به زندگی رام‌گشایان اولیه شبیه است. آنها از بکارگرفتن اسب و خمر به میزان مافوق تحملشان، آن‌گونه که در سایر کشورهای اسپانیائی زبان امریکا مرسوم است نفرت دارند. حتی در این باره قالسونی هست که صراحت دارد بر اینکه از حیوانات بارکش نباید بیش از ۴۸ ساعت در هفته کار کشید. بکار بردن سیخونک را کمتر ممکن است ببخشند و روزنامه‌های کستاریکائی دست کم به اندازه روزنامه‌های انگلیسی یا سویسی پر از اعتراضات و انتقادهای حاکی از دلسوزی برای حیوانات هستند.

همه چیز حاکی از آن است که کلیسا با نقش سیاسی و اجتماعی بسیار قوی خود نفوذ عمیقی در شیوه زندگی کستاریکائیها نموده، و حال آنکه کشیهای اسپانیولسی گواتمالا برای اینکه تماس و ارتباط خود را با سرخپوستان حفظ کنند اغلب در سازش با محیط به‌جائی رسیده‌اند که نسبت به اعمال مذهبی شبه بت‌پرستی ایشان چشم‌پوشی می‌کنند. نجابت و آزادگی و مهربانی و حسن خلق و ادب و شور و علاقه خاص به داشتن اسنیت و رفاه بیشک از صفات ممتازة «تیکو»هاست که خودشان به طیب خاطر خود را با سویسیها مقایسه می‌کنند.

یک جامعه انجیلی مرکب از چوپانان و کشاورزان

آنها اغلب فراموش می‌کنند که آب و هوای فلاتشان با حد متوسط

بیست درجه بالای صفر در تمام سال استثنائاً بسیار عالی و مساعد است. و پدیده استثنائسی دیگر محیط آزادی بسیار جالبی است که در خیابانها و کوچه های سان خوزه احساس می شود، و آن در درجه اول ناشی از یک سنت بسیار با سابقه دموکراسی و سپس ناشی از ترکیب اصلی جامعه ایشان است. کشف و آباد کردن و مهاجرت نشینی در کستاریکا در شرایط و موضوع و اجوال کاملاً خاصی صورت گرفته است. اول آنکه ساکنان سرخپوست این منطقه از امریکای مرکزی بسیار کم بودند و درجه تمدنشان بسیار عقب تر از تمدن «مایا»ها و «تولتک»ها و یا حتی «آزتک»ها بود که در همسایگی ایشان می زیستند. سرخپوستان کستاریکا بیشتر در شبه جزیره نیکویبا^۳ و در امتداد تمامی ساحل اقیانوس کبیر زندگی می کردند. اینان برای نخستین فاتحان این سرزمین که به رهبری سه لجیب زاده آمده بودند مشکلات خاصی ایجاد نکردند. نام این سه نجیب زاده ارزش یادآوری دارد، زیرا همینکه به این سرزمین رسیدند به میل و اراده خود به احیای اراضی و کشاورزی پرداختند. این سه نفر عبارت بودند از خوان دوکواوالون^۴، خوان دواستردا راواگو^۵، و خوان واسکز دوکورونادو^۶. از آن سرخپوستان اولیه امروزه کمتر از سی خانواده باقی مانده اند که از خصوصیات دیگر کستاریکا بشمار می روند و شدیداً مورد عنایت و حمایت دولت هستند. خطری که برای فاتحان اولیه تهدیدآمیز بود بیشتر از طرف اقیانوس اطلس بود. از آنجا بود که بعدها دسته های دزدان دریائی پیاده شدند و باز از آنجا بود که قبایلی به مراتب دشمن تر و کینه جو تر از قبایل سواحل اقیانوس کبیر از ساحل تبخیز و ناسازگار موسکیتوها آمدند. اعقاب فاتحان نخستین سرگذشتی تقریباً مشابه و یکسان در تاریخ وقایع استعمار اسپانیا دارند، بدین معنی که همه سرباز و دهقان شدند. نخستین تصویر از جامعه کستاریکائی تصویری است از یک جامعه خرده کشاورز که در عین حال هم زمین را کشت می کنند و هم گله نگاه می دارند و هم از ملک خود دفاع می کنند. موج عظیم مهاجرت در آغاز قرن نوزدهم چهار چوب محکمی به این جامعه پدرشاهی که در آن نیازها و سلیقه ها در حد متوسط

3. Nicoya

4. Juan de Cavallon

5. Juan de Estreda Ravago

6. Juan Vasquez de Coronado

مانده‌اند بخشیده است.

جاده‌های بسیار خوبی که امروزه سان خوزه را به کارتاگو^۷ و آلاخوئلا^۸ و پونتارناس^۹ متصل می‌نمایند از جلو مزارع نمونه با نرده‌های چوب سفید می‌گذرند، و اتوبیله‌ها اغلب به کاروانهائی از ارابه‌های دهقانی برمی‌خورند که چرخهای پهن توپری دارند و با نقشهای رنگارنگ مزین شده‌اند.

«دن پپ، رئیس‌جمهور خودمانی و سیاستمدار آرام»

از ۱۹۴۸ به این طرف ارتش در کستاریکا وجود ندارد و قانون اساسی آن را منع کرده است. در قاره‌ای که کودتاهای نظامی همچون یک بیماری مسری رواج دارد و همواره دستخوش هوا و هوس سرهنگهای خودکامه است کستاریکا خوشبختانه از آفت آبشار کودتاهائی که تاریخ جدید اسریکای مرکزی را از گواتمالا تا پاناما انباشته مصون مانده است. فهرست اساسی رؤسای جمهوری که آزادیهای اجتماعی را محترم شمرده و تضمینهای قانون اساسی را رعایت کرده‌اند بسیار طولانی‌تر از فهرست زباسبداران توطئه‌گر و مستبد و بیش از هر چیز علاقه‌مند به انتخاب مجدد خویش است. بزحمت می‌توان بر نهضت مخالفتی که ژنرال تینوکو^{۱۰} را در ماه اوت ۱۹۱۹ از کار برکنار کرد نام انقلاب داد، و تنها جنگ داخلی که تقریباً سزاوار این نام است همان است که در ۱۹۴۸ اتفاق افتاده است، و تازه از آن جنگ هنوز در خیابانها و سالنهای سان خوزه با هیجان حرف می‌زنند. تئودورو پیکادو^{۱۱} در ۱۹۴۴ زمام امور را به دست گرفته بود. پیکادو مردی بود که مردم را در پارک شهر سان خوزه در هوای آزاد بارسی داد و در زیر درختی به شکایت ایشان می‌رسید. او در سایه اتحاد تاکتیکی محافظه کارها و کمونیستها به ریاست جمهوری انتخاب شده بود. مخالفان با قاطعیت تمام ادعا می‌کردند که نامزد ایشان کورتس^{۱۲} نام، از حزب دموکرات در واقع ۸۰٪ آراء را آورده بوده است. تا به آن دم در کستاریکا چنین چیزی سابقه نداشته است. چهار سال تمام دموکراتهای کستاریکائی دندان روی جگر گذاشته و صبر کرده

7. Cartago

8. Alajuela

9. Puntarenas

10. Tinoco

11. Theodoro Picado

12. Cortés

بودند و یقین داشتند که پیروزی پیکادو فقط و فقط در سایه تقلبات انتخاباتی و فشارهای خارج و داخل بوده است. در انتخابات عمومی ۱۹۴۸ لیبرالها دوباره در زیر پرچم نوپای اتحاد ملی جمع شدند و مردی به نام اوتیلیو اولات^{۱۳} را به عنوان نامزد خود برگزیدند. با آنکه دولت پیکادو برای پیروزی نامزد خود از هیچ اقدامی مضایقه نکرد اولات پیروز شد. پیکادو به عملی متوسل شد که خود «تیکو»ها اگر از دیگران سر می زد آن را نشانه نگران کننده ای از توحش می نامیدند: او انتخابات را ابطال کرد.

آنگاه مردی کوتاه قد، موسیاه، عصبی و پرشور و سخت بازیگر و کاملاً ناشناخته همچون شیطانی در صف مقدم صحنه پدیدار شد. او ندائی در داد که در همه روستاهای آرام، در آن روستاها که مردم بر طبق موازین انجیل مقدس می زیستند، انعکاس یافت. ندا این بود که «اسلحه بردارید!». خوزه فیگه رس^{۱۴} بود که به نحوی پسر خاشجویانه و با سر و صدا وارد صحنه سیاست کستاریکا می شد. می توان گفت که هنوز که هنوز است خوزه فیگه رس از صحنه سیاست کستاریکا بیرون نرفته و شخصیت بارز او هنوز از فاصله بسیار دور بر شخصیت تمام سیاستمداران دیگر سان خوزه سایه انداخته است. خوزه فیگه رس اصلاً اسپانیائی است و این امر از همان نگاه اول آشکار می شود. لیکن بد نیست بدانیم که پدر و مادر او که از خاک پاك كاتالونی بودند در ۱۹۰۶ به کستاریکا آمده بودند. شعاری که این سیاستمدار پرحرارت داد شعار مهاجری بود پرشور و علاقه مند به پیشرفت و ترقی و بدگمان به خانواده های قدیمی اشرافی. پدرش پزشکی بود که جاه طلبی خاصی نداشت، اما در پرتو آفتاب کشور کستاریکا وضع آبرومندی برای خود تأمین کرده و مصمم بود که به خوزه فیگه رس جوان بهترین تعلیم و تربیت ممکن را بدهد. خوزه در شانزده سالگی به ایالات متحد آمریکا—به نیویورک و باستن—فرستاده شد و در آنجا در دانشکده فنی ماساچوست ثبت نام کرد.

وقتی به وطن بازگشت اداره یک مزرعه قهوه را به عهده گرفت و شروع به معاشرت با گروههایی از جوانان کستاریکائی نمود که گرایش سوسیالیستی داشتند. در آن هنگام که اغتشاشات ناشی از انتخابات مورد اعتراض ۱۹۴۸

13. Otilio Ulate

14. José Figueres

شروع شد او هنوز از دیرکلی یک نهضت دانشگاهی پا فراتر نگذاشته بود. لدای فیگه رس به طغیان بازتابی بسیار مساعد در میان جوانان و روشنفکرانی داشت که در آن هنگام با شور و علاقه تمام از تجربه هنوز جوان خوزه آره والو در گواتمالا پیروی می کردند.

لژیون کارائیب

«جنگ داخلی» دومه به طول انجامید. خوزه فیگه رس و یاران او که اسلحه نداشتند و فاقد سازمان درست بودند و در نخستین روزهای شورش ناگزیر می بایست همه موانع را بسا ابتکار خود برطرف کنند مسلماً از کسی بجز جوان خوزه آره والو کمک نظامی نخواستند. با این حال کمکی که حکومت گواتمالا به شورشان کستاریکا کرد بیشتر معنوی بود تا عملی. آره والو نسبت به این فیگه رس که مانند او خودش را لیبرال و اصلاح طلب اعلام می کرد علاقه شدیدی در خود احساس می نمود. ولی «تیکو» ها در هیچ موردی مقاومت زیادی از خود نشان ندادند. فیگه رس سه هواپیما متعلق به T.A.C.A. (کمپانی حمل و نقل هوایی امریکای مرکزی) را توقیف نمود و آنها را موقتاً تبدیل به بمب افکن کرد. خلبانان فیگه رس بمبهای خود را در مواقعی که از ارتفاع بسیار کم از روی هدفهای خود رد می شدند با دست روی آنها می انداختند. پس از آن، فیگه رس تند مزاج در وقت مساعد یک واحد جنگی و پرشور از جوانان تشکیل داد و نام آن را به یاد بود جنگ اسپانیا، که همه اسپانیاییهای لیبرال مقیم کستاریکا را متأثر کرده بود، «لژیون کارائیب» گذاشت. در این لژیون، که در نظر بود کاملاً بین المللی باشد، در آغاز امر بجز خود کستاریکائیها و نیکاراگوئییها و دمی نیکنیهای گریخته از زندانهای تروخیلو و چند مکزیکی ایده آلیست کسی شرکت نداشت. با این حال لژیون قدرت رزمندگی خود را بقدر کافی آشکار ساخت چون لیره های منظم دولتی را در اندک مدتی در برابر پوئرتولیمون^{۱۵} تارومار نمود. حمله پوئرتولیمون سرنوشت جنگ داخلی را تعیین کرد. دخالت عالی جناب سانابریا^{۱۶} اسپانسان خوزه نیز که بطور قطع هوادار فیگه رس و تفتنگاران او

15. Puerto Limon

16. Mgr Sanabria

بود به شکست و تلاشی نیروهای دولتی سرعت بخشید و فیگه‌رس فاتحانه وارد پایتخت شد. بلافاصله شورائی تشکیل گردید و فرمانده لژیون کارائیب موقتاً ریاست آن را به عهده گرفت.

برهنگان روشن بود که شورا واقعاً بوقتی است و در اسرع وقت ممکن زمام امور حکومت را به دست نامزدی که به طرز صحیح به ریاست جمهوری برگزیده شده است، یعنی به دست اوتیلو اولات خواهد داد. چنین هم شد و این عمل نیات واقعاً دموکراتیک و آزادیخواهانه فیگه‌رس جوان را ثابت کرد، لیکن در همان چندماه شورا دست به اقدامات واقعاً جالبی زد. اول آنکه ارتش را منحل نمود، و نظیر این عمل هرگز در امریکای مرکزی و حتی در خود کستاریکا دیده نشده بود. سربازخانه بلا ویستا^{۱۷} را که مرکز رؤسای ستاد ارتش و کانون کودتاهای نظامی احتمالی بود عملاً تبدیل به موزه هنرهای زیبا کرد. و برای اینکه کاملاً نشان بدهد که بر خلاف تهمتهای ناروای محافظه کاران به هیچ وجه افراطی نیست و برخلاف گفته کمونیستها راست افراطی هم نیست ضربتی به هر دو طرف زد؛ از یک طرف تمام بانکهای کشور را ملی نمود و از طرف دیگر حزب کمونیست را غیرقانونی اعلام کرد. پس از آن، از پدر روحانی بنخامین نونز^{۱۸} در خواست کرد که در دولت موقت شرکت کند. پدر روحانی نونز چهره‌ای است از آن دورگه‌های غلیظ در گالری حقیر شخصیت‌های کستاریکائی. او بینان‌گذار یک اتحادیه کارگری یا سندیکای دموکرات مسیحی به نام *Rerum Novarum*^{۱۹} بود که تنها نام آن بیان‌کننده برنامه آن بود و او آن سندیکا را تبدیل به یکی از مهمترین نیروهای سیاسی کشور کرد.

در نوامبر ۱۹۴۹ همانگونه که پیش‌بینی می‌شد فیگه‌رس مسند حکومت را به اوتیلو اولات تحویل داد، و این سینیاتوس^{۲۰} کستاریکائی به سر مزرعه قهوه خود بازگشت. چهار سال گذشت و در آن مدت تقریباً کسی

17. Bella Vista 18. Benjamin Nunez

۱۹. عنوان یکی از منشآت اجتماعی پاپنتون سیزدهم مبنی بر ورود دنیای کارگری به مذهب کاتولیک است.

۲۰. Cincinatus دهقان ساده دل رومی که در ۴۶۰ قبل از میلاد مسیح کنسول رم شد و پس از دوبار نیل به این مقام آخر به سر مزرعه و گاواهن خود بازگشت. (مترجم)

از او ناسی نبرد. از آن پس، او خود را برای انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۵۲ از طرف حزب «نجات ملی» نامزد کرد و یک بار دیگر ناگزیر شد با ائتلاف محافظه کاران و کمونیستها مقابله کند. رهبر حزب کمونیست کستاریکا یک وکیل دعاوی عالی مقام به نام مانوئل مورا^{۲۱} بود، و هواداران او بیشتر از بین محافل روشنفکری پایتخت برخاسته بودند تا از میان توده خرده مالکانی که طبعاً فریفته وعده های فیگه رس برای بهبود سطح زندگی بودند. ایرادی که مانوئل مورا به فیگه رس می گرفت در درجه اول این بود که او طرفدار هواداری از امریکاست. اما این ایراد برای «تیکو»ها اهمیت زیادی نداشت و فیگه رس به آسانی انتخاب شد.

پیروزی «دن پپ» بر کمپانی فروترا

در مجلس جدید، حزب نجات ملی از مجموع ۶ کرسی ۳۱ کرسی بدست آورد. رسیدن فیگه رس به ریاست جمهوری در هشتم نوامبر ۱۹۵۳ برای او لقب «دن پپ»^{۲۲} به ارمغان آورد، و در ضمن موجب دشمنی آشکار «تاچو ساموزا» دیکتاتور نیکاراگوئه نیز گردید. ساموزا نه علاقه خود را نسبت به نیروهای ضد فیگه رس در زمان جنگ داخلی ۱۹۴۸ پنهان نمود و له از دادن کمک به ایشان مضایقه کرد. از ۱۹۵۲ به بعد نبردی بی امان بین دو رئیس جمهور رقیب، یعنی رئیس جمهور «تیکو»ها و رئیس جمهور «نیکا»ها آغاز یافت. وقایع این نبرد موجب نگرانیهای بیشماری برای واشینگتن و تشکیل جلسات متعدد «سازمان کشورهای امریکائی» گردید. ساموزا چندین بار نیرو به خاک کستاریکا فرستاد و هربار کستاریکائیها به تهاجم او با عمل متقابل جواب دادند. تا سال ۱۹۵۶ جنگ بین ساموزا و فیگه رس برای کشورهای امریکای لاتین مظهر تمام عیار مبارزه بین دموکراسی و دیکتاتوری در امریکای مرکزی بود. فیگه رس که هم با کمونیسم دشمن بود و هم با دیکتاتورهای نظامی راست افراطی، به حسن تفاهم و کمک سازمانهای لیبرال بخصوص اتحادیه های کارگری ایالات متحده امریکا برای دموکراتیک کردن تدریجی قاره ای که مدتهای مدیدی دستخوش تاخت و تاز سرهنگهای دیکتاتور بوده متکی بوده

21. Manuel Mora

22. Don Pepe

است و هنوز هم هست. در دوران ریاست جمهوری او سان خوزه پناهگاه شخصیت‌های آزادیخواهی شد که توسط سرهنگها از کشورشان رانده می‌شدند. مثلاً رومولوتانکورت رهبر حزب اقدام ملی ونزوئلا را که پس از کودتای سرهنگ مارکوس پرزخیمنز تبعید به خارج از کشور را برگزیده بود با آغوش باز پذیرفت. فیگه‌رس کمپانی یونایتد فروت را وادار نمود که نزدیک به ۴۰٪ از عواید خود را به صندوق دولت بپردازد. مدارس و بیمارستانهای کمپانی زیر نظارت مستقیم دولت قرار گرفتند و انحصار کمپانی بر راه‌آنها و شرکت‌های خصوصی برق و مزارع کاکائو و شاهدهانه به موجب همان قرارداد لغو گردید. این قرارداد طبعاً متضمن نفع مادی قسابل ملاحظه‌ای برای کستاریکا بود و نیز یک پیروزی سیاسی بسیار درخشان بر کمپانی را در برداشت. هواداران «دن‌پپ» همین پیروزیها را شاهد می‌آورند بر اینکه رویه اصلاح‌طلبی متعادل که مورد عمل فیگه‌رس بوده سرانجام اگر هم بیشتر از خشونت انقلابی فایده نداشته لااقل به اندازه آن سودمند بوده است. با این وصف نباید از حق گنشت که تجدید نظر در قرارداد کمپانی یونایتد فروت درست بعد از ماجرای گواتمالا و در سوعی به نتیجه رسید که کمپانی از هر طرف و حتی در خود واشینگتن— که دولت امریکا به موجب قانون ضد تراست او را به محاکمه تهدید می‌کرد— تحت فشار قرار گرفته بود و صلاح در آن می‌دید که از فشار خود بکاهد.

آیا می‌توان در بست روی لیبرال‌های امریکائی حساب کرد

«دن‌پپ» در ۱۹۵۷، در پایان دوران ریاست جمهوریش بی‌آنکه اندک اعتراضی بکند کلید دفتر کارش را تحویل داد. او همچنان که در ۱۹۴۹ کرده بود دوباره یک رهبر عادی سیاسی شد و به سرکارهای شخصی خویش بازگشت. اما روشن بود که یاران او در انتخابات بعدی، به رغم انتقادات یکسان کمونیستها و کاستروئیها و محافظه کاران، باز بر سر کار خواهند آمد. در ۱۹۶۲ آنچه همه انتظار آن را داشتند اتفاق افتاد: نامزد حزب نجات ملی فیگه‌رس، یعنی اورلیک^{۲۳}، با اکثریت کافی برنده شد، و هواداران «دن‌پپ» طبعاً بر

صحنه سیاست امریکای لاتین به بازی خود در نقشی که با وسایل و امکانات به ظاهر ناچیزشان هیچ تناسب نداشت ادامه دادند. از سان خوزه، مجله کمبات^{۲۴} (نبرد) به نحوی درخشان از نظریه‌های «دن‌پپ» به دفاع پرداخت و در فهرست مطول هواداران سرشناس این نظریه‌ها که مجله منتشر می‌کرد نام ادواردو سانتوس رئیس جمهوری سابق کلمبیا و رومولو بتانکورت رئیس جمهوری ونزوئلا دیده می‌شد. «کمبات» با ایمان و اعتقاد راسخ از نظریه همکاری بین دول امریکائی و از مبارزه مضاعف با دیکتاتوری راست و چپ دفاع می‌نمود. با این حال ظهور مکتب کاستروئیسم در کشورهای منطقه کارائیب و در امریکای لاتین اوضاع و احوال سیاسی آن منطقه را عمیقاً دیگرگون کرده است. طرح نبرد فیگه‌رس و یارانش یعنی رهبران نیروی سوم دموکراتیک امریکای لاتین نقطه ضعف بسیار نمایانی دارد و آن تکیه کردن بی حساب بر حسن نیت و حسن تفاهم ایالات متحد امریکاست.

فیگه‌رس می‌گفت: «ما قبل از هر چیز اسریکائی هستیم و هیچ چیز نمی‌تواند این حقیقت را تغییر بدهد. خشونت بی‌اندازه بی‌فایده است. ما باید با ایالات متحد امریکا همکاری کنیم، بدون شک باید اشتباهات و ضعفهای آن دولت را بر ملا کنیم اما باید بکشیم که نظرات او را نیز درک کنیم.» بنابراین یکی از نظرات عمده فیگه‌رس این بود که: «ما در اردوگاه غرب هستیم و نباید هیچ کاری که در منازعه شرق و غرب به نفع اتحاد جماهیر شوروی تمام بشود از ما سر بزنند.» این عزم راسخ و این عقیده ضد کمونیستی فیگه‌رس به طرز رسائی روشنگر رویه‌او در قبال کاستروئیسم است. فیگه‌رس تحول رژیم آرینزرا نیز درگواتمالا در ماههای نخست سال ۱۹۵۴ به اکراه نگریسته بود. همچنین به لغزش بیش از پیش سریع فیدل کاسترو به سمت چپ افراطی با اکراه و احتیاط نگاه کرده بود. آزادی بیان در کستاریکا همچنان زیاد بود، اما احتمال می‌رفت که حتی در کستاریکا نظریه اصلاح-طلبی «دن‌پپ» همراه با هواداری از امریکا دیگر شور و التهاب طبعاً انقلابی «سوج‌نو» را کاملاً اقناع ننماید.

از ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۵ در دوران ریاست جمهوری اورلیک حوادتی که

در خور توجه جهانیان باشد روی نداد. کستاریکا کشور تقریباً بی تاریخ ثابت کرده که در قاره‌ای که دائم در جوش و خروش ناآرامی است شاید یکی از خوشبخت‌ترین کشورها بوده است. خواب خرگوشی ناشی از قدرت دیکتاتوری خانواده ساسوزا در نیکاراگوئه مسلماً در این مدت در مطمئن ساختن «تیکو»ها به درستی راه سیاسی که در صحنه امریکای مرکزی در پیش گرفته بودند سهم کمی نداشت، و اینکه رئیس‌جمهور کندی سان‌خوزه پایتخت کشور ایشان را برای اجتماع رؤسای کشورهای شبه‌جزیره برگزیده بود حس غرور ایشان را نوازش می‌کرد. اما آتشفشان ایرازو^{۲۵} که مشرف بر کارتاگو است بیش از هر چیز «تیکو»ها را نگران کرده بود. این آتشفشان که در مارس ۱۹۶۳ شروع به فورانی بسیار چشمگیرتر و شدیدتر از فورانهای سابق کرده بود، در ژوئن ۱۹۶۴ در آن هنگام که موجی از مواد مذاب آتشفشانی از دهانه کوه جاری شد و چندین دهکده را به نابودی در زیر آن سیل‌خروشان آتش تهدید کرد به منتهای خطرناکی خود رسید. غباری سمج و خفه‌کننده روی شهر سان‌خوزه را پوشاند و هیأتی از طرف یونسکو به ریاست هارون تازیهف آتشفشان‌شناس فرانسوی برای مطالعه در وضع کوه به کستاریکا آمد.

در بین سالهای ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۶ اتحادیه‌های کارگری دوباره به دور دو مرکز گرد آمدند، یکی مرکز «کاتولیک» که نام «کنفدراسیون کارگران کستاریکا» بر خود نهاده بود، و دیگر مرکز «سوسیالیست» C.G.C.T. (اتحادیه عمومی کارگران کستاریکائی) که در آن عناصر کاستروئی بخصوص در مزارع سوزکه زیر نظر کمپانی یونایتد فروت بود دیده شدند.

در انتخابات ژانویه ۱۹۶۶ تره خوس فرناندز^{۲۶} معاون دانشگاه کستاریکا و هوادار نفولیبیرالیسم اقتصادی با اکثریت بسیار ناچیزی از دانیل اودوبر^{۲۷} نامزد حزب فیگه‌رس پیش افتاد، ولی حزب نجات ملی اکثریت خود را در پارلمان حفظ کرد. بدین گونه متجاوز از بیست سال بعد از واقعه تقریباً کم‌دی قهرمانی ایجاد «لژیون کارائیب» «دن‌پپ» هنوز به بازی در نقشی استثنائی در صحنه حیات سیاسی کستاریکا ادامه می‌داد. او در انتخابات ۱۹۷۰ پیروز می‌شد و «دن‌پپ» دوباره برای یک دوره دیگر تا ۱۹۷۴ بر کرسی ریاست جمهوری مستقر می‌گردد.

25. Irazu

26. Trejos Fernández

27. Daniel Oduber

پاناما

اطلاعات آماری

۷۵,۶۵۰ کیلومتر مربع
۲,۵۰۰,۰۰۰ نفر
۰.۳,۳٪

مساحت
جمعیت (برآورد ۱۹۷۲)
آهنگ سالانه رشد جمعیت

پایتخت

۶۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت

پاناما

محصولات عمده: موز، کاکائو، شکر، قهوه، برنج

مآخذ به طور اختصار

امریکای مرکزی، نوشته اوبرن. چاپ پی. یو. اف.
پاناما، خلق، ویرانی، احیای مجدد، نوشته بونوواریللا، چاپ پلون ۱۹۱۳.
سوئز، پاناما و آبراههای دریائی جهان، نوشته آ. زیگفرد. چاپ آ. کولن، ۱۹۴۸
تاریخ واقعی پاناما. نوشته لوئیس مارلس، چاپ هاشت، ۱۹۳۲.

پاناما به نردهٔ ساده‌ای می‌ماند که دو دنیا را از هم جدا کرده باشد. یک طرف که جمهوری پاناما در آن است زندگی طوری است که انگار همیشه در آن نمایشنامهٔ «پورگی اندبس» بازی می‌شود. یا شبیه به یک تکه از لیواورلئان است که در بیست و چهار درجه گرمای مرطوب منطقهٔ استوائی می‌نوازد و می‌خواند و زوزه می‌کشد و می‌رقصد. ایوانهای چوبی منازل قدیمی و پیاده‌روها همه برای تکمیل کمبود فضای آپارتمانهاست. در پاناما مردم همانقدر که در درون خانه می‌توانند زندگی کنند در کوچه و خیابان نیز می‌توانند، خاصه که در بیرون هوا خنک‌تر هم هست. توده‌های کثیری از بچه‌های سیاه و زرد و قهوه‌ای از بارانهای ناگهانی و سیل‌آسا برای گرفتن دوش در هوای آزاد استفاده می‌کنند. کاسبهای چینی و عرب سوریه و لبنان با مردسی از اهالی هائیتی و مهاجران اروپائی و ملاحانی که از چهارگوشهٔ جهان آمده‌اند مخلوط شده‌اند. در ده‌های کوچک کنار کوچه‌های مملو از کثافت و آشغال یا روی کف پیاده‌رو، بهترین سارک و یسکی و نوظهورترین دوربین عکاسی «ساخت آلمان» و رادیوهای ترانزیستوری جیبی کار ژاپن را به قیمت‌های چندان نازلی می‌توان گیر آورد که باقیمت‌های رایج در آزادترین شهرهای دنیا قابل رقابت است. در طرف دیگر که کانال است ناگهان به محوطهٔ آرامی بر می‌خوریم که چمن است و ضد عفونی شده و نیروهای دریائی امریکا در لباس متحدالشکل تنگ و چسبان از آن حراست می‌کنند. آنجا C.Z. یا منطقهٔ کانال است که از زمان معاهدهٔ ۱۹۰۳ برای ابد به ایالات متحده امریکا واگذار شده است.

بدون وجود C.Z. (منطقهٔ کانال) مسلم است که پاناما یا وجود نمی‌داشت و یا لااقل به صورت فعلی نبود. منطقهٔ کانال از هر طرف آبراه به

عرض ۸ کیلومتر گسترده است و دریاچه‌های مصنوعی را نیز که تقویت کننده آب آن هستند در برسی گیرد. مساحت C.Z. ۱،۴۳۲ کیلومتر مربع است. نزدیک به ۶۰۰۰ غیرنظامی و ۶۰۰۰ نظامی امریکائی در لوای قوانین امریکا و با رفاه و تنعم یک شهر کوچک و تمیز ولسی دلگیر جنوب ایالات متحد در آن زندگی می کنند. چمنها بی نقص و عیبند و خانه‌ها نرده‌های سفید چوبی دارند. استخرهای خصوصی لکه‌هایی به رنگ سنگ یشم مایل به سبز یا فیروزه به دریای سبزه و گیاه استوائی افزوده‌اند. کلوبها، بازیهای گلف، یخچالها، بازیچه‌های الکترونیکی و دستگاہهای تهویه مطبوع ظاهراً به تعداد کافی وجود دارد تا مردم بتوانند ناسلامت‌ات آب و هوائی را که یکی از بدترین و ناسالم‌ترین آب و هواهای دنیا شناخته شده است فراموش کنند. از ۱۰۰۰ اتومبیلی که شماره جمهوری پاناما را دارند ۱۰۰۰ دستگاه روی جاده‌های منطقه کانال که به بهترین وجهی از آنها نگاهداری می‌شود تردد می‌کنند. اتباع امریکای شمالی کارمند اداره کانال همچنان حقوقهائی معادل سه یا چهار برابر بیشتر از کارمندان پانامائی شاغل همان کار دریافت می‌دارند، هر چند مقررات حقوق مساوی برای کارمساوی به حرف معتبر است و در آخرین توافق نامه‌های منعقد بین واشینگتن و دولت پاناما گنجانده شده است. شرکتهای تعاونی فروش منطقه کانال کالاهای خود را از بطری کوکاکولا گرفته تا ماشینهای چمن زنی برقی به قیمت‌های بسیار نازلتر از بازارهای محلی می‌فروشند.

جزیره‌ای از تجمل و نعمت در میان اقیانوسی از فقر و مذلت

یک روز سناتور اسماترز^۲ سناتور دموکرات فلوریدا با خشم تمام داد زد: «منطقه کانال جزیره‌ای است از تجمل و نعمت در میان اقیانوسی از فقر و مذلت.» و این اگر وضع زندگی چند هزار نفر امریکائی آنجا با وضع زندگی اکثریت قریب به اتفاق ۱،۴۱۷،۰۰۰ نفر پانامائی مقایسه شود می‌بینیم که عین واقع است. با وجود نزدیکی فوق‌العاده کانال و عواید کلانسی که بهره‌برداری از این ۶۴ کیلومتر آبراه— که از ۱۹۱۴ تا به حال اقیانوس اطلس

2. Senator Smathers

را به اقیانوس کبیر وصل کرده است— نصیب خزانۀ دولت امریکا نموده، جمهوری پاناما از بلاهائی مانند بیسوادى و مرگ و میر کود کان و بیکارى و نارسائی تغذیه که گریبانگیر سایر کشورهای امریکای لاتین شده در امان نمانده است. با این همه، سرنوشت مردم پاناما در مقایسه با همسایگان دیوار به دیوارش روی هم رفته خوب است. تولید سرانه و سالانۀ داخلی در سال ۱۹۶۵ برابر با ۵۲۰ دلار بود. این نعمت نسبی بدون شک مصنوعی است و فقط قسمت ناچیزی از جمعیت را در برمی گیرد (۶۰٪ مردم پاناما از قبل کشاورزی زندگی می کنند). این هم راست است که جمهوری پاناما از شش جمهوری کوچکی که پشت سرهم از تاپاچولا^۳ شروع و تا جنگل دارین^۴ در طول این نوار باریک خاکی منقبض و خال خال از قله های آتشفشانی کشیده شده اند از همه ثروتمندتر است.

پاناما به طور قطع از کانال استفاده کرده است. جاده های خوبی از شبه جزیره می گذرند، که همه در امتداد راه مشهور «نومبردودیوس^۵» ساخته پدرو آریاس دو آویلا^۶، که در مدت سه قرن دوران استعمار تنها راه تجارتنی ناقل ثروتهای ساحل اقیانوس کبیر حاصل از امریکای اسپانیائی به مرکز دولت استعمارگر یعنی به مادرید بوده، کشیده شده اند و در حقیقت مکمل آنند. مبارزۀ بسیار جدیی که امریکائیان با بیماریهای مناطق گرمسیر شروع کرده بودند امروز دامنه بسیار گسترده ای پیدا کرده است. جنگ بیرحمانه ای که با پشه ها و بیماری مالاریا و تب زرد شده پاناما را تبدیل به سالمترین شهر منطقه استوائی نموده و حال آنکه اسم او هنوز با واقعه مرگ چهل هزار کارگر قربانی تبه های مهلک به هنگام حفر آبراه پاناما همراه است.

مسأله بین المللی کردن کانال فقط از این جهت گاه گاه به میان می آید که واشینگتن را به حسن تفاهم بیشتری وادارد. به همین منظور بود که قرارداد ۱۹۰۳ سه بار در سالهای ۱۹۳۶ و ۱۹۵۵ و ۱۹۵۹ مورد تجدید نظر قرار گرفت. پاناما از عایدی کانال زندگی می کند و می خواهد بهتر زندگی کند. این خواست حتی اسمی هم دارد که به اسم یک بیماری شبیه است و آن را

3. Tapachula 4. Darien 5. Nombre de Dios
6. Pedro Arias de Avila

«کانالرا»^۷ گویند. هیأتی که در سال ۱۹۵۱ از طرف بانک بین‌المللی برای تجدید ساختمان و توسعه کانال اعزام شده بود علل و نتایج «کانالرا» را دقیقاً تجزیه و تحلیل کرد. اکثر مردم کشور به این نظر تسلیم شده‌اند — این تسلیم بی‌دلیل هم نیست — که اقتصاد کشور منحصرأ وابسته به کانال است. بنابراین موج ناسیونالیسم پانامائی که دائم رو به تزاید است در واقع همانقدر که از مطالبه حقوق صرفاً مادی ناشی است از ملاحظات و اوضاع واحوال روانی نیز مایه می‌گیرد. در نوامبر ۱۹۵۹ جمعیت شیشه‌های آژانس اطلاعاتی امریکائی پاناما سیتی را شکستند و پرچم ایالات متحد امریکا را از سر در سفارت آن دولت کردند. وزارت خارجه امریکا در جواب این هیجانهای تند ناشی از بد خلقی مردم فوراً معاون خود لیوینگستون مرچنت^۸ را برای تحقیق فرستاد. نتایج حاصله پس از مطالعه دقیق نماینده مخصوص واشینگتن که در گزارش او منعکس شده بود بقدری قانع کننده بود که دولت آیزنهاور را به دست زدن به یک حرکت جالب وا داشت. آیزنهاور بر خلاف نظر پنتاگون و مجلس نمایندگان دستور داد از آن پس در کنار پرچم ستاره‌دار امریکا که در مدخل منطقه کانال در میدان شارلر^۹ نصب است پرچم آبی و قرمز جمهوری پاناما نیز نصب شود.

کانال پاناما بزودی از مد خواهد افتاد

در ابتدا اجاره سالانه منطقه کانال ۲۵۰،۰۰۰ دلار نصیب جمهوری جوان پاناما می‌کرد. این رقم در ۱۹۳۶ به ۴۳۰،۰۰۰ دلار در سال و در ۱۹۵۵ به ۱،۹۰۰،۰۰۰ دلار افزایش یافت. در هر یک از این مراحل مذاکرات بسیار طولانی و دقیق و پرهیجان بود. قبل از آغاز جنگ اخیر تقریباً سه سال مذاکره لازم شد تا در قرارداد ۱۹۰۳ برای نخستین بار تجدیدنظر بعمل آمد. در مذاکراتی که به قرارداد ۱۹۵۵ انجامید از طرف دولت پاناما شخص رسون^{۱۰} رئیس جمهور آن کشور شرکت داشت. رسون چنین اظهار داشت: «ما خوب می‌دانیم که آبراه پاناما سوئز نیست. ما می‌خواهیم که

7. Canalera

8. Livingstone Merchant

9. Sharler

10. Remón

ایالات متحد آمریکا در اینجا بماند. بزرگترین منبع حیاتی ما وضع جغرافیائی ماست و طبعاً آرزومندیم که بهترین استفاده را از این وضع ببریم.»
از آن پس عامل جدیدی در مذاکرات بین واشینگتن و دولت پاناما وارد شده و آن این است که در واقع معلوم نیست کانال پاناما در شرایط فعلی باز بتواند تا مدت مدیدی قابل استفاده و بهره برداری باشد. بعضی علائم آشکارا نشان می دهند که کار عظیم انجام شده در پایان قرن اخیر با این خطر مواجه است که در آتیۀ نزدیکی از مد بیفتد.

فکر بریدن شبه جزیره آمریکای مرکزی با آبراهی که سواحل اقیانوس کبیر و اقیانوس اطلس را بهم پیوند میدهد مسلماً فکر تازه ای نیست. از سال ۱۵۲۹ آلوارو دوساودراسرون^{۱۱} پیشنهاد می کرد که شبه جزیره را دریکی از این چهار نقطه حفر کنند: تهوان تپک^{۱۲}، نیکاراگوئه، پاناما، و دارین. در ۱۵۳۴ شارل کنت^{۱۳} (پادشاه اسپانیا) دستور داد تا در زمین بین ریوچاگرس^{۱۴} و اقیانوس کبیر مطالعه بکنند. طرحهای دیگری نیز که جالبترین آنها طرح هومبولت^{۱۵} جغرافی دان بود، و او برای حفر آبراه نه مسیر ممکن پیشنهاد می کرد، در بایگانی به نخستین طرح مشاوران شارل کنت اضافه شد. در اواسط قرن نوزدهم هجوم به طرف طلا پاناما را از آن رخوت و بیحالی به در آورد و نخستین خط راه آهن از ورای شبه جزیره در ۱۸۴۹ کشیده شد. در آن هنگام پاناما جزو جمهوری جدید و بزرگ کلمبیا بود که علاوه بر پاناما، ونزوئلا و اکوادور و خود کلمبیای فعلی را نیز در بر می گرفت. دوباره یک شکست پر سروصدا و یک تغییر سمت آخرین دقیقه از طرف کنگره آمریکا لازم آمد تا بالاخره پاناما برآستی تبدیل به یکی از چهار راههای سوق الجیشی و مهم دنیا بشود.

این شکست فرانسوی بود. فردینان دولسپس^{۱۶} فاتح سوئز پس از تفکرات بسیار پذیرفت که ساختن آبراه را بعهده بگیرد. او در آن موقع هفتاد و چهار سال داشت. به نیروی حیاتی او ظاهراً خللی وارد نیامده بود ولی پسرش

11. Álvaro de Saavedra Cerón 12. Tehuantepec
13. Charles Quint 14. Rio Chagres 15. Humboldt
16. Ferdinand de Lesseps

که به مشکلات امر واقف بود کوشید تا او را از این کار منصرف نماید. دولسپس که به بخت و اقبال خود اعتماد کامل داشت در جواب گفت: «سرداری که در نخستین جنگ فاتح شد دلش می خواهد در جنگ دوم نیز فاتح شود». او «کمپانی جهانی آبراه بین دو اقیانوس» را تأسیس کرد و شروع به تهیه سرمایه نمود. در عرضه کردن سهام در وهله اول بیش از عشر وجوه لازم را بدست نیاورد. در وهله دوم، بعد از مسافرتی که خود دولسپس به آمریکا کرد و بعد از دست زدن به نشر آگهیها و تبلیغاتی که در آن زمان بیسابقه بود نزدیک به ۶۰ میلیون دلار سرمایه گرد آورد.

این مبلغ دوبرابر رقمی بود که «کمپانی جهانی آبراه بین دو اقیانوس» برای شروع نخستین عملیات لازم داشت. اشتباهات عظیمی که در مقدمات کار مرتکب شدند، رها کردن غیر منتظره کار از طرف بعضی از مقاطعه کاران و بخصوص مشکلات خود کار که از ابتدا بسیار دست کم گرفته شده بود از همان آغاز کار مانع از اجرای این امر غول آسا گردید. آندره زیگفرید^{۱۷} می گوید: «تعیین تعداد قربانیان به درستی و حتی تقویم تقریبی آن غیر ممکن است. فقط می دانیم که گاهی روزانه چهل نفر می مردند، و ناچار بودند دائم کارمندان سفید پوست را تجدید کنند.»

حفر آبراه سوئز ایجاب می کرد که ۷۰ میلیون متر مکعب خاکبرداری شود، و حتی محاسبات خود فردینان دولسپس برای حفر آبراه پاناما در وهله اول از این رقم تجاوز نمی کرد. در واقع وقتی امریکائیهها حفر کانال را به اتمام رساندند رقم عظیم ۲۰۹ میلیون متر مکعب خاک برداشته بودند. وقتی دولسپس بالاخره پس از تردید و دودلی بسیار پذیرفت که طرح اولیه مبنی بر حفر کانالی همسطح با دریا عملی نیست دیگر خیلی دیر شده بود. با وجود حمایت دیروقت و محدود دولت فرانسه از فردینان دولسپس، «جنگ دوم» او با شکست و عقب نشینی پایان یافت. ورشکستگی اجتناب ناپذیر ناشی از این شکست اقتضای بیار آورد که همه انعکاسهای آن هنوز خاموش نشده است، و نزدیک به نیم قرن صبر لازم بود تا یک صدای واقع بین، یعنی صدای آندره زیگفرید بلند شود و سهم درست هریک را در این مسؤولیت عظیم تعیین کند.

یک نتیجه غیر منتظره از فوران کوه پله

امریکائیه‌ها با دیدی انتقادی و بدون هیچ گونه شور و التهابی اقدامات فرانسویان را می‌پائیدند. شکست طرح دولسپس به امریکائیان امکان داد که طرح‌های متقابل عرضه کنند و مذاکراتی را پیش آورند که در واقع در تمام مدت نیمه دوم قرن نوزدهم کم‌وبیش ادامه داشته و در آن وقفه‌ای حاصل نشده بود. در ۱۸۴۹ به هنگام هجوم به طرف طلا، واندربیلت^{۱۸} بانکدار امریکائی یک آژانس مسافرتی از طریق نیکاراگوئه تأسیس کرده بود که با توفیق عظیمی همراه بود، و تا آخرین لحظه امریکائیه‌ها ترجیح می‌دادند که کانال را از طریق نیکاراگوئه احداث کنند. در واقع آن منطقه بسیار مساعد بنظر می‌رسید. دریاچه بزرگ نیکاراگوئه در طولی نزدیک به ۱۷۰ کیلومتر گسترده است و از سطح دریا بیش از ۳۰ متر ارتفاع ندارد. از آنجا تا ساحل اقیانوس کبیر فقط ۲۰ کیلومتر است و رود سان‌خوان^{۱۹} که بسیار عمیق است آهسته و آرام به سمت دریای آنتیل^{۲۰} فرود می‌آید. مسافران واندربیلت بانکدار از رودخانه سان‌خوان بالامی رفتند و با کشتیهائی که مجهز به چرخهای پره‌دار بود از دریاچه عبور می‌کردند. نخستین مطالعه جدی طرح کانال بین دو اقیانوس از ورای خاک نیکاراگوئه در پایان قرن، توسط یک کمیسیون امریکائی به ریاست دریابان ووکر^{۲۱} صورت گرفت.

پس از شکست فردینان دولسپس در پاناما انتخاب مسیر نیکاراگوئه توسط دولت ایالات متحد امریکا ظاهراً قطعی بود. در ژانویه ۱۹۰۲ مجلس نمایندگان به اتفاق آراء به حفر کانال از طریق نیکاراگوئه رأی داد، لیکن در ماه مه همان سال فوران فاجعه‌آمیز آتشفشان پله^{۲۲} در جزیره مارتینیک روی داد. امریکائیه‌ها که نگران شده بودند روی نقشه جامع امریکای مرکزی خم شدند و کشف کردند که دریاچه نیکاراگوئه را قله‌های آتشفشانی احاطه کرده است. بعلاوه، دولت نیکاراگوئه بدبختانه از روی ناشیگری تصویر آتشفشان «موسوتومبو» را که یک جقه آتشی بر سر داشت روی یکی از تمبرهای پستی خود نقش کرده بود، و نسخه‌ای از آن تمبر پستی به همه سناتورهای

18. Vanderbilt

19. San Juan

20. Antilles

21. Walker

22. Pelé

امریکائی رسیده بود. واکنش این اتفاقها فوری شد. قانون اسپونر^{۲۳} که به تصویب هر دو مجلس نمایندگان و سنا رسیده بود دوباره آنهائی را که ترجیح می دادند عملیات شروع شده و رها شده به وسیله فردینان دولسپس از سرگرفته شود به تکان و تقلا واداشت.

کمپانی فرانسوی ۱.۹ میلیون دلار مطالبه می کرد تا حقوق خود را واگذار نماید. سنای امریکا ۴ میلیون دلار به او پیشنهاد کرد و او هم بدون چانه زدن زیاد پذیرفت، چون چاره دیگری نبود. اکنون برای دولت امریکا قبل از شروع به عملیات فقط این کار باقی مانده بود که در قراردادی که در ۱۸۵۰ با دولت انگلستان منعقد نموده بود تجدید نظری بعمل آورد و بخصوص قدرت واگذارنده امتیاز یعنی دولت کلمبیا را نیز با انجام کار موافق سازد.

انگلستان که در افریقای جنوبی دستش بند شده بود زیاد ناز نکرد. برعکس، کلمبیائیها به این تجاوز به حق حاکمیت خود شدیداً اعتراض کردند. در دوازدهم اوت ۱۹۰۳ مجلس سنای بوگوتا قولنامه ای را که شش ماه پیش با واشینگتن بسته شده و در آن پیش بینی شده بود که یک نوار خاک به پهنای ۹ کیلومتر و نیم در شبه جزیره پاناما به ایالات متحد امریکا واگذار شود به اتفاق آراء رد کرد. در برابر طفره رویها و دبه در آوردنهای کلمبیا که در واقع برای گرفتن امتیازات بیشتری چانه می زد واشینگتن تصمیم گرفت به زور متوسل شود. در سوم نوامبر ۱۹۰۳ شورش بسیار به موقع در پاناما علیه دولت روی داد. این شورش را ژنرال هوئرتاس^{۲۴} فرمانده پادگان محلی و طرفدار تجزیه رهبری می کرد. کشتی جنگی امریکائی به اسم ناشویل^{۲۵} که روز قبل از واقعه به بندر کولن^{۲۶} رسیده بود از پیاده شدن نیروهای کمکی کلمبیائی که برای سرکوبی شورش آمده بودند ممانعت کرد. سه روز بعد، کشور جدید پاناما تشکیل شد و امریکا آن را به رسمیت شناخت. دو مرد در این کار نقش قاطعی بازی کردند، یکی بوناو واریلا^{۲۷} مأمور تصفیه کمپانی فرانسوی کانال که دلال معامله بین واشینگتن و پاناما بود، و دیگر رئیس جمهور تئودور

23. Spooner

24. Huertas

25. Nashville

26. Colon

27. Bunau—Varilla

روزولت. روزولت چند ماه بعد چنین اعتراف کرد: «من منطقه کانال را گرفتم و گذاشتم تا کنگره مذاکرات لازم را بعمل آورد. در ضمن اینکه مذاکرات ادامه دارد کانال هم حفر می شود...»

آغاز بهره‌برداری از آبراه روز ۱۵ اوت ۱۹۱۴ بعمل آمد و نشان داد که کار بسیار با ارزش و سودمندی صورت گرفته است. در ظرف پنج‌سال کمپانی کانال که تنها سهامدار آن وزارت دفاع امریکاست دوبار سرمایه خرج شده برای احداث آبراه را منسپهک کرده است. اما این نهر زرین که به‌طور متوسط سالی چهل میلیون دلار به‌خزانه دولت امریکا می‌ریزد شاید یک روز خشک شود.

یک صحنه متروک در یک تئاتر خالی

در زمان جنگ جهانی دوم آسیب‌پذیری مسلم کانال پاناما موجب شده بود که طرفداران تجدید نظر در طرح نیکاراگوئه دوباره به‌فعالیت بیفتند. مسأله استفاده و دفاع از منطقه کانال در صورت بروز جنگ اتمی نیز امروز با شدت تازه‌ای مطرح است. در نتیجه، کارشناسان پنتاگون معتقدند که مسأله سیاسی کانال خود به‌خود در شرف حل شدن است. اول برای اینکه ظرفیت عبور و مرور در کانال دارد به‌حد اکثر خود نزدیک می‌شود. همین کارشناسان پیش‌بینی می‌کنند که کانال پاناما تا پیش از سال ۱۹۸۰ بکلی از مد خواهد افتاد و باید برای اتصال دو اقیانوس بهم احداث آبراه جدیدی که ساختمان آن حداقل ده سال بطول خواهد انجامید از هم اکنون شروع شود. امریکائیان در کار مطالعه و تنظیم طرح یک کانال همسطح هستند که در صورت بروز جنگ اتمی معایب مرگبار سدهای دریچه‌دار فعلی کانال پاناما را نداشته باشد. علی‌الاصول منطقه بسیار ناسازگار و بخصوص ناسالم و غیر مسکون «دارین» برای این کار انتخاب شده بود. در ایالات متحد امریکا آزمایشهای اتمی زیرزمینی برای پیدا کردن یک طریقه فنی خاکبرداری سریع از این قسمت شرقی شبه جزیره پاناما بعمل آمد. اگر این طرح به‌مرحله اجرا درآید، و بدیهی است که از مرحله تفکر و مطالعه گذشته است، روابط بین دولت پاناما و واشینگتن کاملاً تغییر خواهد کرد. به‌احتمال قوی بر سواحل

کانال نیز همان اتفاقاتی خواهد افتاد که در هندوراس با تقلیل تدریجی فعالیتهای کمپانی یونایتد فروت در جریان روی دادن است. هندوراسیها مدتهای مدیدی حقاً به حقوق زیاده از حد کمپانی یونایتد فروت در کشور خود اعتراض کردند. و امروز متوجه شده‌اند که مشکل بتوانند در ظرف امروز فردا از کمپانی صرف نظر کنند. در کانال پانامانیز امروز بیشتر این فکر رجحان دارد که کاری بکنند این مرغ تخم طلائی بیشتر تخم بکند نه اینکه او را بیرون کنند. در غیر این صورت بیم آن می‌رود که آرمانهای ناسیونالیستی مردم پاناما تبدیل به فریادهای سرخورده تماشاگرانی در برابر صحنه‌ای متروک از یک تئاتر خالی بشود که بازیگران آن ناراضی و خشمناک از صحنه بیرون رفته باشند.

از ۹ تا ۱۲ ژانویه ۱۹۶۴ شورشهای شدیدی در پاناما روی داد که ۲۴ مرده و ۴۰۰ زخمی بر جای گذاشت. روبرت چیاری^{۲۸} رئیس جمهور پاناما روابط سیاسی خود را با ایالات متحد امریکا قطع کرد و یک کمیسیون تحقیق از طرف سازمان کشورهای امریکائی به محل اعزام شد.

بار دیگر موضوع و علت اغتشاش پرچم بود. قبلاً نیز همین مسأله موجب اصلی شورشهای نوامبر ۱۹۵۹ شده بود. در ۱۳ ژوئن ۱۹۶۲ دو رئیس جمهور، کندی و چیاری، اعلامیه مشترکی صادر کرده و در آن تأکید نموده بودند که: «نمایندگان ایشان نظارت خواهند نمود بر اینکه پرچم پاناما هم در منطقه کانال افراشته شود.» لیکن فرماندار منطقه پاناما در دسامبر ۱۹۶۳ تصمیم گرفت که به موجب قانون و عرف جاری پرچم امریکا کماکان در سالنهای درس یا در داخل مدارس منطقه افراشته باشد. این تصمیم هم باعث ناخشنودی پانامائیهها شد و هم امریکائیان را راضی نکرد، زیرا امریکائیهها دلشان می‌خواست که پرچمشان را روی سر در مدارس در اهتزاز ببینند و پانامائیهها نیز مدعی بودند که پرچم ایشان بر طبق موافقتهای حاصله در همه جا همراه با پرچم امریکا افراشته شود.

در روز ۷ ژانویه ۱۹۶۴ صدها دانش‌آموز امریکائی پرچم ستاره‌دار را در جلو مدرسه بالبوآ^{۲۹} برافراشتند. در ۸ ژانویه، دانشجویان پانامائی پایتخت

بر این عمل اعتراض کردند و توضیح خواستند، و روز بعد، یعنی در ۹ ژانویه اصرار کردند که خودشان هم پرچم خود را برافرازند. جواب رد مقامات امریکائی و روش خصمانهٔ محصلین امریکائی که به شتاب آمده بودند آغاز شورش را تسهیل کرد. در مدت سه روز برخوردهای شدید و خونینی بین هزاران پانامائی عصبانی با سربازان ژنرال اومارا^{۳۰} که به علت کثرت جمعیت تظاهر کننده برای تقویت پلیس منطقهٔ کانال شتافته بود روی داد. شورشیان موفق نشدند مناطق مسکونی حوزهٔ کانال را در معرض تهدید جدی قرار دهند، و دخالت تیراندازان ممتاز امریکائی مجهز به اسلحهٔ خود کار توانست شورش را بخواباند. در پاناما سیتی، در بالبوآ، و در کولن خسارات فوق العاده‌ای به ساختمانهای اداری و به بعضی عمارات که بر اثر پرتاب کوکتل مولوتف آتش گرفته بودند وارد آمد. وقتی ترازنامهٔ نهائی شورش را تنظیم کردند معلوم شد که یک خندق احتمالاً غیرقابل عبور بین ساکنان امریکائی و مردم پاناما بوجود آمده است. مسلم‌ترین قربانی این روزهای پر آشوب و غمبار افسانهٔ اساطیری همکاری مبتنی بر حسن اعتماد و برادری بین جمهوری پاناما، که شصت سال پیش با دوز و کلک خود امریکا خلق شده بود، و حکومت واشینگتن بود.

یک سال بعد، در ماه مارس ۱۹۶۵ بیشتر آشکار شد که وضع جمهوری پاناما در این نبرد مبهم بیش از پیش ضعیف می‌شود. در دسامبر ۱۹۶۴ رئیس جمهور جانسون ناگهان اعلام کرد که ایالات متحد امریکا در نظر دارد آبراه دیگری بین دو اقیانوس به جای آبراه پاناما بگشاید، زیرا آبراه پاناما دیگر از مد افتاده و نامتناسب است. در عین حال پیشنهاد کرده بود که مذاکرات بین واشینگتن و جمهوری پاناما از سر گرفته شود. این در واقع با یک تیر دو نشان زدن بود. امریکا ضمن اینکه کشورهای مختلف مانند نیکاراگوئه و کستاریکا و پاناما و کلمبیا را که همه علاقه‌مند به حفر آبراه تازه‌ای بودند به رقابت با هم وا می‌داشت می‌کوشید تا از توقعات هر یک از ایشان بکاهد، و در عین حال دولت روبرتو چپاری را در وضع مشکلی قرار دهد. یک هیأت امریکائی به ریاست توماس مان^{۳۱} که در آن هنگام وزیر

30. O'Meara

31. Thomas Mann

مشاور برای امور بین دول امریکائی بود و استفن ایلس^{۳۲} وزیر جنگ در ژانویه ۱۹۶۵ گشتی در پایتختهای مورد نظر زدند. اهمیت و شخصیت اعضای هیأت بقدر کافی روشنگر توجهات و تصمیمات واشینگتن نسبت به این امر مهم بود. مسیرهای مختلف ممکن برای کانال به دقت مورد بررسی و مطالعه قرار گرفت، لیکن احداث آبراه جدید در بهترین فرض ممکن پیش از سال ۱۹۷۰ عملی نبود، و استفاده از انرژی اتمی محتمل بنظر می رسید، اما این استفاده به سبب معاهده منع آزمایشهای اتمی ایجاد مشکلات سیاسی بفرنجی می کرد. با این حال بنظر نمی آمد که نتوان بر این مشکلات فایق شد. در عوض، حساسیت و زودرنجی جمهوری پاناما که بر اثر شورشیهای ژانویه ۱۹۶۴ هنوز عصبانی بود و نیز حساسیت کشوری که احتمالاً از او برای امضای قرارداد تازه ای با واشینگتن دعوت بعمل می آمد موانعی بودند که ظاهرآ گذشتن از آنها مشکل بنظر می رسید.

در انتخابات ۱۹۶۴ شش نامزد بر سر اشغال کرسی ریاست جمهوری با هم به رقابت پرداخته بودند. از آن عده مارکو اورهلیو روبلس^{۳۳} با حمایت نظری هشت تشکیلات سیاسی که دست کم شش تای آنها وجود خارجی نداشتند انتخاب شد. در حقیقت روبلس منتخب خانواده های بزرگ پاناما بود. روبلس چون به جبهه «لیبرال» خانواده های ثروتمند حاکم گرایش داشت اساساً بیشتر روی چیزی تکیه می کرد که در پاناما آن را «مسائل داخلی» می نامند، و مراد از آن مناطق کشاورزی است. پایان دوران ریاست جمهوری مارکو اورهلیو روبلس با اغتشاش همراه بود. آقای رئیس جمهور که نام کوچکش یک نام روسی بود (مارکو اورهلیو) امید داشت در انتخابات ۱۹۶۸ بتواند «نامزد» خود را که سامودیو^{۳۴} از حزب لیبرال بود به پیروزی برساند، اما خانواده های بزرگ از روشهای روبلس خسته شده بودند و مردم خرده پای پاناما نیز که عیبجو و خرده گیر و در نتیجه طبعاً مردمان دیر باوری هستند بیشتر به آرنولفو آریاس^{۳۵} تمایل داشتند. او که مردی هفتادساله بود و قبلاً دوبار به ریاست جمهوری رسیده (در ۱۹۳۹ و

32. Stephen Ailes

33. Marco Aurelio Robles

34. Samudio

35. Arnulfo Arias

(۱۹۴۹) و هر دو بار هم پیش از اینکه دوران ریاستش به پایان برسد واژگون شده بود و رقیبانش در زمان جنگ او را به داشتن تمایلات هواداری از نازیسم متهم می کردند و خودش هم تظاهر به ناسیونالیسم شدیدی می کرد در ۱۹۶۸ با آراء پایتخت باز به ریاست جمهوری انتخاب شد. تلاشهای نومیدانه هواداران روبلس برای «برگرداندن گرایش» به حکومت با «آراء عظیم دهات» کافی نشد که چند هزار رأی لازم برای حصول اکثریت را تأمین کند، اما به آرنولفو آریاس امکان داد که با ظاهری حق به جانب فریاد بردارد و مدعی شود که حریفانش تقلب کرده اند. رئیس جمهور روبلس کوشید تا با حمایت توأم با تردیدگارد ملی به فرماندهی ژنرال بولیوار والارینو^{۳۶} پیروزی آرنولفو آریاس را مورد تردید و ابطال قرار دهد، و همین امر سبب شد که برخوردهای خونینی بین هواداران روبلس و حامیان آرنولفو آریاس روی بدهد. سپس جمهوری پاناما آرامش نسبی خود را بازیافت و آرنولفو آریاس توانست مسند ریاست جمهوری را که قبلاً دوبار ناگهان مجبور به ترك آن شده بود باز بدست آورد.

آیا او می توانست در رؤوس عمده مطالبی که در توافق کلی منعقد بین دولت روبلس و ایالات متحد آمریکا در مورد کانال حل شده بود حرفی و ایرادی داشته باشد؟ بدون شک نمی توانست. شورشهای ژانویه ۱۹۶۴ بطور قطع هیچ گونه کمکی به ایجاد یک محیط مساعد جهت مذاکرات بین پاناما و ایالات متحد آمریکا نکرده بود. رئیس جمهور چپاری - چنانکه بعد از آن وقایع سخت طبیعی بنظر می رسید - سختگیری زیادی از خود نشان داده بود: قرارداد ۱۹۰۳ منعقد با واشینگتن را باطل اعلام نموده و به شورای امنیت شکایت کرده بود.

روابط سیاسی بین دو کشور دوباره در آوریل ۱۹۶۴ برقرار گردید. در سپتامبر ۱۹۶۵ مذاکرات به نخستین توافق اصولی که تا حدی ادعاهای حقه پاناما را برآورده می کرد منجر شد: قرارداد ۱۹۰۳ لغو و حاکمیت پاناما بر کانال و بر منطقه کانال به رسمیت شناخته شد و مقرر گردید که آن منطقه تدریجاً به خاک کشور ملحق شود. در عوض ایالات متحد آمریکا حق دارد

پایگاه‌های نظامی خود را که اهمیت آن در سالهای اخیر بیشتر هم شده، زیرا تبدیل به مرکز و محور اصلی تمامی زیربنای سیاسی - نظامی ایالات متحد در امریکای لاتین شده است، همچنان نگاه دارد. از این نقطه که «ستاد فرماندهی جنوب^{۳۷}» باید خوانده شود خطوط هوایی زیادی منشعب است که مخصوص هواپیماهای نظامی امریکاست، و این هواپیماها طبق برنامه‌های منظم پروازهای مقرر به همه پایتختهای امریکای جنوبی و پایتختهای حوزه دریای کارائیب را انجام می‌دهند. در هر لحظه کوساندوهای وابسته به «اقدامات مدنی و اجتماعی» و واحدهای متشکل برای جنگهای ضد چریکی می‌توانند به طرف «نقاط حاد» شبه‌قاره پرواز کنند.

موافقت‌نامه ۱۹۶۵ احداث کانال دومی را نیز که بایستی جای کانال فعلی را بگیرد یا کمک آن باشد در خاک پاناما پیش‌بینی می‌کرد. و بالاخره مقرر می‌داشت که شرایط بهره‌برداری از کانال موجود بایستی با اساسنامه تازه‌ای معین شود. این مرحله دوم مذاکرات به وسیله حکومت روبلس و در شرایطی نسبتاً مساعد با آن دولت صورت گرفت. حقوقی که مقرر بود به دولت پاناما پرداخت شود بایستی طبق موافقت‌نامه منعقد در ۱۹۶۸ در آستانه انتخابات عمومی اول اکتبر که بزحمت به پیروزی آرنولفو آریاس منتهی شد، به طرز محسوسی افزایش یابد (به ۲۵ تا ۳۰ میلیون دلار در سال بجای ۱،۹۰۰،۰۰۰ دلار که تا ۱۹۶۷ می‌پرداختند). بنابراین، منظور به طور عمده ایجاد توافقی بود از نوع همانهایی که تا کنون در گذشته منعقد شده بود. دولت ایالات متحد امریکا ظاهراً حاضر نبود از تهدید خود مبنی بر حفر کانال تازه‌ای در خارج از خاک پاناما دست بردارد (خاصه در خاک کلمبیا که در آنجا از طرح عظیم آتراتو^{۳۸} توسط مؤسسه هودسن مبتکر و طراح طرح عظیم‌تر و فنی‌تر اصلاح حوزه آمازون حمایت می‌شد). رئیس جمهور آرنولفو آریاس که فقط ده روزی بود مصدر کار شده بود توسط گروهی از افسران ارشد گارد ملی و در میان بی‌اعتنائی و خونسردی عمومی واژگون گردید. دولت ایالات متحد امریکا یک ماه پس از وقوع کودتا برکنار گذاشتن آریاس از مسند حکومت صحنه گذاشت و او را که به منطقه کانال پناهنده شده بود از آنجا بیرون

کرد و روابط میاسی با دولت جدید نظامی برقرار نمود. در واقع اعتماد واشینگتن به آرنولفو آریاس که پیش از وقوع کودتا اظهار کرده بود: «پاناما باید در خانه خود نظم و آرامش برقرار کند تا بتواند حقوق حقه مورد ادعای خود را که اعمال حاکمیت بر منطقه کانال است بازستاند.» اعتمادی محدود بود.

ژنرال عمر تورریخوس^{۳۹} فرمانده گارد ملی که در ۱۹۶۹ زمام قدرت را بدست گرفت می بایست در دسامبر ۱۹۷۰ با یک کودتای تازه مقابله کند. او می کوشید که کشور را برای یک درگیری تازه با ایالات متحد امریکا جهت بازپس گرفتن حاکمیت ملی بر کانال آماده نماید^{۴۰}.

39 Omar Torrijos

۴۰. به تازگی قراردادی در پاناما بین جیمی کارتر رئیس جمهور امریکا و رئیس جمهور فعلی پاناما به امضا رسیده که به موجب آن کانال پاناما در سال ۲۰۰۰ به ملکیت قطعی کشور پاناما در خواهد آمد. (مترجم).

حوزه دریای کارائیب

ہائیتی

اطلاعات آماری

مساحت	۲۷,۷۵۰ کیلومتر مربع
جمعیت (برآورد ۱۹۷۲)	۵,۰۰۰,۰۰۰ نفر
جمعیت نسبی	۱۶۵ نفر در هر کیلومتر مربع
آهنگ سالانه رشد جمعیت	۰.۲٪
پایتخت؛ پرتو پرنس (در ۱۹۶۹)	۲۷۷,۲۴۰ نفر جمعیت
محصولات عمده: قهوه، کف امریکائی (سینال)، شکر، کاکائو، معدنی، وکسیت، نمک.	

خلاصه مآخذ

ملت هائیتی، نوشته د. بله گارد.
امریکاهای سیاه، نوشته روزه باستید - چاپ پایو.
هائیتی در زنجیر، مجله برادران جهان - بر دو
هائیتی و جمهوری دمی نیکن، نوشته ر. ولوگان، چاپ لندن
هائیتی، نوشته م. بیتر، چاپ سوی.

کشتیهای کوچک و پر حجم با بادبانهای سنگین وصله دار در آغاز شب سواحل پرنشیب جزیره گوناوا^۱ را ترك می گویند، آهسته از ترعه سن مارک^۲ می گذرند، به بندر پرتوپرنس^۳ می آیند و بار خود را که کیسه های زغال چوب است در باراندازهای چسبناک آن تخلیه می کنند، و بلافاصله فروش زغال در همانجا شروع می شود. چانه زدنهای ضمن رفت و آمد ولگد کردن ماهیهای مرده که در طول بارانداز روی زمین ولو هستند و نیز در بوی شیرین- مزه ساقه های پوسیده نیشکر ادامه می یابد. مردانی که تا کمر لختند و بدنشان از عرق برق می زند در زیر بار کیسه های سنگین با پشت دو تا در حرکتند. نخستین تصویری که از هائیتی به چشم یک جهانگرد می آید بیشک رنگین و جذاب است ولی در عین حال به طرزی وحشتناک بیان کننده واقعیت هم هست. سوختی که بیشتر مورد مصرف و استفاده مردم هائیتی است همان است که سه چهار قرن پیش هم معمول بود، و آن زغال چوب یا همان ماده سوختی فقراست.

در بازار پرتوپرنس که پیاده روها و کوچه های باریک نزدیک بندر را نیز فرا گرفته است مبادلات به کندی صورت می گیرد. کاسبهای زن در جلو زنبیلها یا سبدهای کوچکشان روی زمین نشسته و دامن پیراهنشان را تا روی ران بالا زده اند.

موجی از جمعیت که از میان آنها جا به جا روسریهایی به رنگ گلی شاد یا بنفش بچشم می خورد در آن بازار پرسرو صدا و تقریباً تمام وقت در تلاطم است. توده های فراوان کوزه و ظروف سفالین و نیمتنه ها و دامنهای رنگارنگ و بوهای تند و جیغها و ازدحامهای شاد، همه آدم را به یاد افریقا می اندازند. آنها که دوست دارند در وصف هر چیزی تصویری ساده و آسان بدست بدهند

1 Gonave

2. Saint-Marc

3. Port-au - Prince

گفته یا نوشته‌اند که هائیتی تکه‌ای از آفریقا در قلب دریای کارائیب است. اما آنچه حقیقت دارد این است که هیچ چیز هائیتی یادآور آمریکا نیست.

لهجه‌های کوتاه شده و آهنگین محلی (کره‌ئول)

هائیتی یک جمله معترضه در کتاب نیم کره غربی است. این نخستین جمهوری سیاه پوست دو قاره آمریکائی برای اینکه بیشتر و بهتر خودش را مشخص بنماید زبان فرانسه را به عنوان زبان رسمی خود گرفته است. و کلاهی دادگستری و پزشکان و معماران این کشور زبان فرانسه را به همان شیوائی و روانی که در پاریس آموخته‌اند حرف می‌زنند، اما ملت نسبت به زبان بومی خود وفادار مانده است. این زبان بومی (کره‌ئول) نه لهجه است، نه یک فرانسه محلی است و نه یک فرانسه لفظی که در جهت نیازهای محلی بسط و توسعه یافته باشد، بلکه یک زبان کوتاه شده و آهنگین محلی است که برای غریبه‌ها تقریباً به اندازه‌ی سرسوزترین زبانها غیرقابل فهم است. با این وصف خواندن نقشه جغرافیائی هائیتی غریبه را تسکین می‌دهد، چون بلافاصله اسمهای آشنا و ساده رمانهای ساجراجوئی مربوط به دزدان دریائی را در آن می‌توان یافت و ساحل «که» یا سواحل شمال غربی پراست از محل‌هایی با نامها و لهجه‌های نرماندی مانند: لادام ساری^۴، لاگروس شودییر^۵، لوپیر آنانت^۶، لوسوی یاژ فوک^۸، لوپوردومر^۹، و لابه دومول^{۱۰}، زمینهای پست را هنوز لیموناد یا مارمالاد (لرزاتک میوه) می‌نامند، زیرا اجداد ما فرانسویان آن زمینها را به صورت باتلاقی یافته بودند و هنوز به همان صورت باقی هستند. حتی قسمتی به نام سالترو^{۱۱} وجود دارد که از دنیای پایتخت با ارتفاعات

4. la Côte des Cayes (ساحل که‌ها)
5. la Dame Marie (بانومریم)
6. la Grosse Chaudière (دیگ بزرگ)
7. le Port à Nanette (بندر ناننت)
8. le Mouillage Fouquet (لنگرگاه فوک)
9. le Bord de Mer (ساحل دریا)
10. la Baie du Môle (خلیج جلو موج‌شکن)
11. Saltrou (سوراخ کپیف)

کشور امریکای لاتین با بالاترین جمعیت نسبی

چگونه این روستائیان بینوا که به تکه‌های کوچک زمین خود در دامنه تپه‌های محزون یا در دل دشتهای باتلاقی مرکز کشور چسبیده‌اند می‌توانند زندگی کنند؟ سرزمین کشور در پهنه‌ای به مساحت ۲۸۰۰۰ کیلومتر مربع گسترده است، لیکن قسمت بزرگی از آن را کوهها و تپه‌های آب شسته و بی‌دار و درخت که از باران و سیلاب قاچ‌قاچ شده‌اند پوشانده و بدین‌گونه مساحت زمینهای قابل کشت و زرع را به حداقل ممکن رسانده است. بعلاوه هائیتی با جمعیتی برابر با ۱۶۲ نفر در هر کیلومتر مربع در سال ۱۹۶۷ مسابقهٔ تأسف‌آور جمعیت نسبی را حتی از ساوادر نیز برده و از این لحاظ در قارهٔ امریکای لاتین در مقام اول قرار گرفته است. بدین جهت هیچ عجیب نیست که حد متوسط سطح زندگی مردم هائیتی یکی از پائین‌ترین سطحهای زندگی در تمام دنیا باشد. آمار تازه‌ای که توسط سازمان ملل گرفته شده متوسط درآمد سرانهٔ مردم هائیتی را در سال ۷۷ دلار تعیین کرده و این رقم بطور قطع بسیار کم است. اکثریت عظیم دهقانان هائیتی به کشت و زرع محصولات لازم برای امرار معاش خود و خانوادهٔ خود از قبیل سوز و سیب‌زمینی هندی و مانیوک^{۲۲} و کلم کارائیب و ذرت اکتفا می‌کنند، لیکن فقدان تقریباً کامل داد و ستد و سوداگری بین دهات توجیه‌کنندهٔ نارسائی مواد اصلی غذایی و عدم کفایت خواربار اکثر مردم و از آن بیشتر دلیل موجه عدم تعادلی است که به قحطیهای شدید می‌انجامد. از هر دو بچهٔ اهل هائیتی یکی با بیماریهای موروئی ناشی از گرسنگی و نارسائی تغذیه به دنیا می‌آید.

دیگر از جنبه‌های مشخص و نامساعد هائیتی مالکیتی است که به تکه‌های بی‌اندازه کوچک و محدود تقسیم شده است. نیمی از کشاورزان هائیتی برای امرار معاش خانوادهٔ خود کمتر از یک هکتار زمین دارند، و حال آنکه حداقل زمینی که در این منطقه برای این منظور ضروری تشخیص داده شده هفت هکتار است. املاک بزرگ و متوسط در این کشور استثناء است نه قاعدهٔ

۲۲. manioc از گیاهان امریکای جنوبی که از ریشهٔ آن مادهٔ مغزی خاصی می‌گیرند به شکل آرد و به اسم «کاساوا» و از آن غذایی به نام «فاروفا» می‌پزند (مترجم)

کلی، یعنی هائیتی حتی منابع بالقوه اصلاحات ارضی اساسی را نیز ندارد که امیدوار باشد روزی بتواند از این بن بست نجات پیدا کند. در اینجا مطلب بر سر این نیست که از مالکان غنی خلع ید کنند تا املاک ایشان را بین مردم تقسیم کنند، بلکه باید املاک کوچک را بهم پیوندند تا قطعات بزرگتری تشکیل شود و سپس زراعت را مکانیزه کنند. اضافه جمعیت کشاورزی قبل از هر چیز به سبب بیکاری کلی یا جزئی یک میلیون نفر دهقان خرده پا و کارگر کشاورزی فاقد زمین است. در سال ۱۹۵۹ نزدیک به ۳،۹۲٪ جمعیت کشور روستائی بود و میزان بیسوادی باز بر طبق برآوردهای کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای کشورهای امریکای لاتین در آنجا به رقم ۳،۹٪ که بالاترین رقم است می‌رسید. در عوض، ۳،۲٪ آهنگ سالانه رشد جمعیت هائیتی که در ۱۹۶۸ به پنج میلیون نفر برآورد می‌شد در امریکای لاتین در سطح بالائی نیست. هرگاه این نکته را نیز به این اطلاعات اضافه کنیم که از اراضی قابل کشت کشور فقط ۳۷۰،۰۰۰ هکتار کشت شده است آگاهی بیشتری از منابع ناچیز موجود در اختیار این جمعیت فوق‌العاده متمرکز و متراکم پیدا خواهیم کرد. از این مقدار زمین زیر کشت، قهوه (۰،۰۰۰ تن) و کف امریکائی (۰،۰۰۰ تن) و پنبه (هزارتن) و کاکائو (حدود ۰،۰۰۰ تن) تولید می‌شود. کمپانی یونایتد فروت که در این کشور به اسم هائیتین باناناس^{۲۳} معروف است و شرکت امریکائی- هائیتی تولیدکننده کف امریکائی (سیزال) و کمپانی هاسکو^{۲۴} برای تولید شکر در حقیقت اقتصاد سیاه‌ترین کشورهای دریای کارائیب را در دست دارند.

مسأله زمین در هائیتی مسأله اعتبار و تکنیسین و حسن اراده است و باید باشد، لیکن دولتهای مختلفی که از زمان استقلال به بعد در پرتوپرنس بر سر کار آمده و رفته‌اند، حتی دولت دووالیه^{۲۵} که از توده‌ها و از مسأله «سیاه‌پوستی» دفاع می‌کرد، به هیچ وجه به این امر مهم نپرداخته‌اند. از طرف دیگر اعتقادات آباء واجدادی و ملاحظات انتخاباتی هر دو مانع وسد راه اصلاحات لازم شده‌اند. به همین جهت است که اغلب روستائیان هائیتی درآمد ناچیز

23. Haitian Bananas

24. Hasco Ciç

25. Duvalier

خود را چهار قسمت می‌کنند: قسمت اول را برای هونگان^{۲۶} جادوگر قبیله نگاه می‌دارند که آدم وحشتناکی است و همه از او می‌ترسند و از او می‌خواهند که بچه‌ها را شفا بدهد و یا محصول سال را خوب کند. قسمت دوم را به دهیان ده می‌دهند، قسمت سوم را به رئیس پلیس هدیه می‌کنند و قسمت چهارم برای خودشان می‌ماند.

دیگی که به طرزی خطرناک متراکم شده است.

در آرواره این پوزه ذوعارضه و پوشیده از سنگلاخ و قله‌های بلند که هائیتی نام دارد و نیز در قسمت شمال غربی، بین جزایر گونا^{۲۷} و پردوپه^{۲۸} که فصل باران آن نسبت به نقاط دیگر دو ماه تمام جلو است دهکده‌های با کلبه‌های پوشالی یادآور دورافتاده‌ترین مناطق افریقای سیاه هستند. از بلندیها ناگهان سیلابهای سرازیر می‌شوند که شهرکاپ هائیتی را محاصره می‌کنند و راه قصبات باسن بلو^{۲۹} و شانسولم^{۳۰} را می‌برند، به طوری که کشیشان و پزشکان با جیب، آن هم پس از ساعتها تلاش و تقلا در کوره‌راههای پرگل و شل خود را به آنجاها می‌رسانند. در چنین شرایطی مبارزه با بیسوادی و با بیماریهای استوایی مسائل و مشکلات بسیار شدیدی پیش می‌آورد. از هر ده بچه که به سن مدرسه رفتن می‌رند نه نفرشان به هیچ مکتب و مدرسه‌ای نمی‌روند. برای هر . . . ۱۵ نفر فقط یک پزشک هست و با این حال چند نفر از بهترین پزشکان هائیتی در نزد سازمان ملل متحد استخدام شده بودند تا در کنگوی سابق بلژیک خدمت کنند، چون مطمئن بودند که در صورت جلای وطن زندگی‌شان بیش از آن تأمین می‌شود که در وطن خود بمانند.

در واقع جمهوری هائیتی به‌شابه دیگی است که به طرز خطرناکی متراکم شده است و سیاستمداران و کارشناسان هیأت‌های امریکائی یا سازمان ملل با نگرانی تمام النظار انفجار آن را می‌کشند. شهر پرتو پرنس که پایتخت کشور است مثال بارزی بر این وضع است. همینکه مسافر به تپه‌های معطری می‌رسد که به پتیون ویل^{۳۱} یعنی محله باغهای شهر منتهی می‌شود ویلاهای

26. L'hongan

27. Gonaives

28. Port - de - Paix

29. Bassin Bleu

30. Chansolme

31. Pétionville

زیبائی به سبک ویلاهای کالیفرنیا از میان انبوه درختان یاس بنفش نمودار می‌شوند. باز قدری بالاتر، به طرف کنسکوف^{۳۲}، هتل‌های مجلی هست که در آنها هزینه یک شب خواب در یک اتاق تقریباً به اندازه تمام مبلغی است که ممکن است در عرض یک سال در یک ده هائیتی در جریان باشد و ایسن هتلها انتظار جهانگردان امریکائی و کانادائی را می‌کشند. آنجا محله «خوشبختان معدود»^{۳۳}ی نظیر کارشناسان خارجی و افسران نیروی دریائی امریکا و دیپلماتهای خارجی و بازرگانان سوری و لبنانی و نخبه ثروتمندان خود هائیتی است. این محلات زیبای مسکونی و ازدحام اتوبیلهای امریکائی در وسط شهر پرتوپرنس در بعضی از ساعات شب و روز هیچ ربطی به واقعیت تلخ و عمیق جمهوری هائیتی ندارد.

فرقهای دقیق بین «سیاهان» و «دورگه‌ها»

نسبت درصد دورگه‌ها به تمامی جمعیت کشور به درستی معلوم نیست و آمار رسمی سال ۱۹۵۰ نیز رقمی از این بابت به دست نداد. در ۱۹۵۸ برآوردی که توسط ادارات سازمان ملل متحد بعمل آمد ارقام ذیل را عرضه کرد: ۹۵٪ سیاه پوست و ۵٪ دورگه، و بهتر است که این ارقام را با قید احتیاط تلقی کرد، چون به طور کلی آمارهای جمعیت هائیتی تقریبی بنظر می‌رسند. در ۱۹۱۹ جمعیت هائیتی را به ۱،۶۰۰،۰۰۰ نفر تخمین زده بودند، لیکن محتمل است که در آن زمان جمعیت آن کشور بیش از این بوده باشد. در واقع بیشتر روستائیان مناطقی دورافتاده همیشه خودشان را از ترس دیرینه‌ای که از ماسوران دولتی و مقامات پلیس داشته‌اند از نظارت و آمارگیری و غیره پنهان می‌کرده‌اند. در ۱۹۴۰ جمعیت هائیتی به سه میلیون نفر برآورد می‌شد. در ۱۹۵۰ جمعیت از ۳،۵۰۰،۰۰۰ نفر تجاوز کرده بود، و در ۱۹۶۲ جمعیت هائیتی ظاهراً به مرز چهار میلیون نزدیک شده بود.

اما آنچه محرز و مسلم است نقش مهم و قابل توجهی است که دورگه‌ها در حیات سیاسی و اقتصادی کشور بازی می‌کنند. حتی می‌توان مشاهده کرد که این دورگه‌ها از زمانی که این جمهوری سیاهپوست به استقلال

32. Kenskof.

33. happy few

نایل آمده همیشه چه بطور مستقیم و چه با واسطه برهائیتی سلطه و نظارت داشته‌اند.

با این حال اختلاف بین «سیاه» و «دورگه» زیاد شدید نیست و منحصرأ به عامل نژادی بستگی ندارد. در واقع رنگ پوست آدم در جامعه هائیتی در مقابل موقعیت اجتماعی اهمیت بسیار کمتری دارد. ۹۰٪ مردم هائیتی سیاه پوست و فقیر و بیسوادند. بنابراین در مرحله اول فقیر یعنی سیاه پوست. اگر فردی از افراد جامعه هائیتی با داشتن چند قطره خون سفید پوستی آدم بیچاره و فقیر و بیسوادی باشد آن چند قطره خون سفید هم مانع از آن نخواهد بود که او را جزو سیاهان خالص به حساب بیاوند. برعکس، سیاهان ثروتمند و باسواد لازم به سفارش نیست که جزو دورگه‌ها پذیرفته می‌شوند.

مخالفت نهانی بین سیاهان و دورگه‌ها تمامی تاریخ جمهوری مستقل هائیتی را مشخص نموده است. شعار قدیمی «مرگ بر دورگه‌ها!» اغلب به شورش‌های پرتو پرنس وزن و آهنگ داده است. از یکصد و پنجاه سال به این طرف آن دسته از مردم هائیتی که خودشان را جزو طبقه نخبه و برگزیده جامعه قلمداد کرده‌اند عموماً دورگه بوده‌اند. آنها همیشه تعلیم دیده و باسواد بوده‌اند و هنوز هم هستند. به فرانسۀ بسیار درست حرف می‌زنند و در جریان آخرین پیشرفتهای کتابخانه‌های پاریس هستند. این طبقه که تعدادشان کمتر از ۲،۰۰۰ نفر است همه وکلای دادگستری و استادان دانشگاه و پزشکان و شاعران و کارسندان دولت هستند و عملاً تا سال ۱۹۵۸ همیشه برسند قدرت بوده‌اند.

این طبقه نسبت به رئیس جمهور شدن «سیاهان» اگر هم بطور مثبت مشوق نبوده‌اند اغلب غمض عین کرده‌اند، مشروط بر اینکه ایشان هم قواعد و مقررات بازی هائیتی را رعایت کنند، یعنی هیچ‌گاه نسبت به ساطه و برتری سیاسی و اقتصادی «دورگه‌ها» ایرادی نداشته باشند. با این حال از ۱۹۵۸ به بعد از این شرط عدول شده است، زیرا دووالیه که به «سیاهی» بسیاری از رؤسای جمهور اسلاف خود بود پرچم دیرینه سیاهپوستی را برافراشت و علیه اولویت «دورگه‌ها» دست به یک نبرد صبورانه و خدعه‌آمیز و گاه خشن زد. البته به وجود آوردن تغییر و تحول اساسی کار یکی دو روز نیست. هنوز در

پرتوپرنس «دورگه‌های» زیادی هستند که بزرگترین و مهمترین مناصب و مقامات کشوری و لشکری را در دست دارند. ولی هروقت که ممکن شود یک «سیاه پوست» پست و مقام یک «دورگه» را اشغال می‌کند. اما چیزی که بتوان به آن نام انتقام ملت هائیتی از عواملی داد که مدتهای مدیدی است از امتیازات ویژه برخوردارند هنوز نتایج جدی و عمیقی ببار نیاورده است. بالاخره باید گفت که این مبارزه بر سر قدرت به گروه بسیار محدودی منحصر شده، و اکثریت عظیم مردم هائیتی که بسیار آرام و صلحجو هستند همچنان برای مردم دنیا بهترین نمونه مقاومت در برابر فقر و بینوائی بی حد و انتها باقی مانده‌اند.

جزیره لاکپشت (نورتو) پناهگاه برادران ساحلی

نخستین ساکنان این قسمت شرقی ذوعارضه و پر از بریدگی جزیره هیسپانیولا^{۳۴} سرخپوستان قبیله آراواک^{۳۵} بودند. وقتی کریستف کلمب در نخستین سفر خود در ۱۴۹۲ به خلیج کوچکی در نزدیکی خلیج فعلی مول^{۳۶} واقع بر ساحل شمال غربی جزیره پا نهاد سکنه بومی را به یک میلیون سرخپوست تخمین زد. او ایشان را مردمی «بی اندازه مهربان و سلیم‌النفس و خوشرفتار و در خور تکریم و تمجید» توصیف کرده است. بیگارکشی و استثمار نخستین فاتحان اسپانیائی و بیماری آبله که از اروپا به این سرزمین آورده شد خیلی زود ریشه قسمت اعظم این «سرخپوستان نجیب و مهربان» را کند. آخرین رؤسای ایشان مانند ملکه آنا کائونا^{۳۷} و هنری سردمدار^{۳۸} صفحات زیبائی مشحون از غنائی شاعرانه به سرایندگان جدید ملت هائیتی الهام بخشیده‌اند. برای پر کردن جای سرخپوستانی که می‌مردند از افریقا بردگان سیاه وارد کردند. لیکن بین نابودی تقریباً کامل سرخپوستان و ورود نخستین کشتیهای پر از بردگان سیاه واقعه‌ای بسیار جالب و شورانگیز و اصیل و

۳۴. Hispaniola نامی است که کریستف کلمب به جزیره هائیتی داد.

35. Arawaks

36. Môle

37. Anacaona

38. Henri le Cacique

افسانه‌ای روی داده که تا چندین نسل شاگردان مدارس خم شده بر نقشه دریای کارائیب را غرق در حیرت و اعجاب نموده است و آن حماسه دزدان دریائی این منطقه است.

ایشان را برادران ساحل نیز می‌نامیدند زیرا تنها اتحاد و پشتیبانی قبیله‌ای و حس تعاون و همکاری رایج در میان ایشان به آنان امکان داد تا در برابر تمام فشارها و تلاشهای اسپانیائیهایی که می‌خواستند نسلشان را براندازند مقاومت کنند. آنها اغلب از اصل و تبار فرانسویان بودند و جزیره «تورتو»^{۳۹} یا لاک پشت واقع در نزدیکی ساحل شمال غربی را به عنوان مرکز ستاد عملیات و پناهگاهی برای پانسمان کردن زخمیهای خود و دژی برای تقسیم غنائم انتخاب کردند. در مخفیگاههای معدود این جزیره کوچک که ساحل شمالی آن ناهموار و سنگلاخ است کمین می‌کردند و از آنجا به دنبال کاروان کشتیهای اسپانیائی که بارشان طلا و اشیاء قیمتی بود و به مقصد پایتخت اسپانیا روان بودند راه می‌افتادند. لیکن این دزدان دریائی بدون کمک و یاری گاو دزدان که گوشت دودزده و خشک کرده درست می‌کردند^{۴۰} به هیچ وجه نمی‌توانستند در دستبردزدهای خود موفق شوند. گوشت گاو وحشی یا گراز دودزده و خشک کرده را می‌توانستند اغلب به آسانی برای مدت چهار یا پنج ماه که این دزدان گشتی در ظرفهای هیسپانیولا و جامائیکا یا در امتداد سواحل کاپیش^{۴۱} می‌زدند نگاه بدارند. حمله به این متصدیان گوشت خشک کنی در واقع به منزله نابود کردن انبار آذوقه و خواربار دزدان دریائی بود.

اسپانیائیهایی بقدری خوب این موضوع را فهمیده بودند که کوشیدند اول با این گاودزدهای گوشت دودی ساز بجنگند و در صورت غلبه بر آنها کلک دزدان دریائی را بکنند. لیکن واحد مخصوص لیزه‌اندازشان به نام «لانسر»^{۴۲} در این جنگ شکست خوردند. برادران ساحلی که از ۱۶۳۲ به بعد محکم در جزیره لاک پشت مستقر شده بودند ابتدا اسماً و سپس رسماً تحت حمایت پادشاهان فرانس در آمدند. در ۱۶۶۵ لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه یکی از نجیب‌زادگان اعیان «آژون» به اسم فرماندار برتران دوژرون^{۴۳} را

39. Tortue

40. Les Boucaniers

41. Campeche

42. Laneros

43. Bertrand d'Ogeron

مأسور کرد تا این دزدان دریائی دریای کارائیب را تبدیل به شهرنشینان آرام و صلحجویی بکند، و به گفته افزود که: «از فرانسه برای ایشان «زنجیر» خواهم فرستاد». و یک کشتی سلطنتی با مسافرائی که همه زن بودند و بیشترشان هم خود داوطلب شده بودند به طرف جزیره «لاک پشت» شراع کشید. این دختران «برتانی» یا «لواری» که به مزایده به دزدان دریائی فروخته شدند بجای اینکه طبق نقشه پیش بینی شده شوهران خود را به خانه بیاوند کنند اغلب اوقات دوش به دوش ایشان به دزدی می رفتند و به روی کشتیهای اسپانیائی آتش می گشودند.

امروز از آن سالهای پرجنجال و قهرمانی آثار بسیار کمی برجای مانده که عبارتند از چند توپ زنگ زده و چند دیوار خرابه در محلی به نام باس تر^{۴۴} که دزدان دریائی در آنجا کشتیهای آسیب دیده در جنگ را مرمت می کردند. اما جزیره لاک پشت (تورتو) هنوز آن جنبه های جادویی و اسرارآمیز خود را حفظ کرده است. این جزیره که با دارو درخت زیاد سر از آبهای دریا بیرون کرده است با ترعه ای به عرض پانزده کیلومتر از بندر «پردوپه» و سن لوئی واقع در ساحل هائیتی جدا شده است. کوسه در کرانه های آن فراوان یافت می شود. در آنجا توفانهای ناگهانی اغلب با چنان شدتی روی می دهد که جزیره لاک پشت را روزهای متمادی از دیگر نقاط دنیا جدا می کند. حتی به هنگام خوبی هوا نیز جریانهای مخالف هوایی چنان دریا را متلاطم می کنند که شرط عقل این است که به هنگام صبح با کشتی مسافت بین ساحل و آن جزیره را طی کنند. خود مردم هائیتی اغلب با ترس و تشویش سوار کشتیهای بادبانی سن لوئی می شوند تا به جزیره لاک پشت بروند. و با این حال رفت و آمد به آن جزیره بسیار زیاد صورت می گیرد، زیرا جزیره لاک پشت که در آن سر دنیا واقع شده هم آسایشگاه خوبی برای بیماران است و هم مرکز امنی برای قاچاق و قاچاقچیان محسوب می شود. پدر روحانی ریو^{۴۵} که یک مبلغ فرانسوی از طریقت من فر^{۴۶} است بیمارستانی با یک درمانگاه و یک زایشگاه دریای بلندترین کوه آن جزیره بنا کرده که آن را نتردام ده پالمیست^{۴۷}

44. Basse-Terre

45. Le Père Riou

46. Montfort

47. Notre - Dame des Palmistes

(بانوی درختان خرما) می‌نامند. این دکتر شوایتزر حوزه کارائیب که مردی خشن و زمخت و بشاش و خوش قلب و پهلوان نما است در این جزیره لاک پست خیال انگیز که دائم در معرض بادهای موسمی است نقش رویینسون کروژوئه و ساماریتن مهربان^۸ را بازی می‌کند. از چهارگوشه کشور هائیتی هر سال صدها بیمار به طرف بیمارستان نتردام ده پالمیست می‌شتابند. لیکن همینکه شب فراسید زورقهای متنوع و کرجیها و بلمها آرام و خاموش خلیجهای جزیره لاک پست را ترک می‌گویند. این کشتیها لبالب پر از بار و مهاجر هائیتی هستند که جلای وطن می‌کنند و می‌روند تا بخت خود را در ناسو^۹ و در جزایر باهاما^{۱۰} بیازمایند. وقتی هوا خوب باشد هفته‌ای چهار روز برنامه سفر دریائی هست. با این حال مردان همیشه در سر راه خود در خطر توفان و گردباد قرار دارند. این مسافران که بعضی جنایتکار فراری و بعضی هم بیکاران هستند یک گذرنامه جعلی از رئیس کاروان می‌گیرند که پس از پیاده شدن در مقصد دوباره باید آن را به خود او تحویل بدهند. این معامله برای یک مشت دارنده کشتیهای بادبانی سود سرشاری دربر دارد، زیرا کشتیها در بازگشت وقتی بار انسانی خود را خالی کردند اغلب اسلحه و مهمات قاچاق بار می‌کنند و می‌آورند. گاه گاهی یک قایق پلیسی مبارزه با قاچاق در ساحل جزیره لاک پست پهلو می‌گیرد و یک یا دو قایقران را هم توقیف می‌کند، لیکن دوباره سکوت و آرامش بر جزیره دزدان دریائی حکمفرما می‌شود.

پیروزی و شکست توسن لوورتور

در قرن هیجدهم، دزدان دریائی که در واقع هیچگاه به قسمت شرقی جزیره (جمهوری دمی نیکن فعلی) قدم نگذاشته بودند عملاً به طرزی مستقل و بی‌رقیب بر قسمت غربی آن منطقه که نزدیک به مرکز ستاد خودشان بود دست یافته بودند. در آن اوان بود که دمی نیکن یا سن دومینگ^{۱۱} مروارید

۲۸. Le bon Samaritain شخصیت انجیلی که به مؤمنان احسان و نیکی می‌آموزد.

۵۰۳۴۹. Bahamas و Nassau مجمع‌الجزایر متعلق به انگلستان در جنوب شرقی فلوریدا.
51. Saint Domingue (Dominican)

دریای آنتیل جزو یکی از غنی‌ترین مستعمرات فرانسه شد. نزدیک به چهل هزار نفری کشتکار مالک بر سی هزار کارگر از نژادها و رنگهای مختلف و بر نیم میلیون برده سیاه که از سرزمین داهوسی^{۵۲} و سنگال^{۵۳} آورده شده بودند حکومت می‌کردند. قضا و قدر در یک شب سنگین خفقان‌آور در سال ۱۷۹۱ ورق را برگرداند. طلبها از مزرعه‌ای به مزرعه‌ای دیگر با غریوی حزن انگیز شعار شورش بردگان را سر دادند. دو هزار کشتکار فرانسوی را کشتند و مزارع را خراب کردند و به‌خانه‌های چوبی و زیبای جزیره آتش زدند. نبردی سهمگین و خونین شروع شده بود. مردم هائیتی سردسته لایق و رعب‌انگیزی داشتند به اسم توسن لوورتور^{۵۴} که موفق شد سربازان فرانسوی و سپس مداخله گران انگلیسی و اسپانیایی را شکست بدهد. در ۱۸۰۱ ناپلئون امپراتور فرانسه، لابد به توصیه ژوزفین که خود از سفیدپوستان بومی جزایر مارتینیک بود چهل هزار سرباز به سرداری ژنرال لوکلرک^{۵۵} به هائیتی فرستاد. این سربازان همه از جنگجویان نخبه‌ای بودند که در لشکرکشی به مصر زیر پرچم خود ناپلئون جنگیده بودند. ژنرال لوکلرک و پس از مرگ او روشامبو^{۵۶} به هزار زحمت و ناراحتی دوباره هائیتی را فتح کردند ولی این فتح همیشه متزلزل بود. توسن لوورتور که در یک کمینگاه دستگیر شده بود به فرانسه اعزام گردید و در همانجا مرد. اما این تبعید سردسته شورشیان فقط برخشم و کینه مردم هائیتی افزود و در ۱۸۰۴ روشامبو پس از آنکه در نبردهای مداوم و بدفرجام با دستیاران توسن لوورتور، یعنی با دسالین^{۵۷} و پتیون^{۵۸} و کریستف^{۵۹}، نزدیک به سه چهارم لشکریان خود را از دست داد مجبور شد با بقیه قوای خود به عزم بازگشت به فرانسه به کشتی بنشیند. در میدان شان دومارس^{۶۰} پرتوپرنس هم اکنون مجسمه‌های توسن لوورتور و دسالین و پتیون سه قهرمان استقلال رو به روی کاخ ریاست جمهوری نصب شده است. دسالین و سپس پتیون که اولی از ۱۸۰۴ تا ۱۸۰۶ و دومی از ۱۸۰۶ تا ۱۸۱۸ حکومت کردند نشان دادند که زمامداران و سیاستمداران

52. Dahomey 53. Sénégal

54. Toussaint — Louverture 55. Leclerc 56. Rochambeau

57. Dessalines 58. Pétion 59. Christophe

60. Champ - de - Mars

ماهر و بی نظیری هستند. اما کریستف در شمال هائیتی خود را اسپراتور خواند و به تقلید از دربار لوئی چهاردهم درباری برای خود ترتیب داد، از کارگران سیاه پوست با بیرحمی هرچه تمامتر بهره کشی کرد و دژی عظیم به نام لافری بر^{۶۱} که لیندبرگ^{۶۲} آن را هشتمین عجایب عالم می نامید بنا نهاد. عاقبت، این فرعون سیاه پوست کاپ هائیتین در ۱۸۲۰ با یک گلوله طلائی که شخصاً به منظور خود کشی دستور داده بود برایش بریزند به حیات خود خاتمه داد. جنگهای چریکی هائیتی برای فرانسویان به قیمت جان چهل هزار سرباز که در جنگها کشته شدند یا با بیماریهای شایع بومی از پای درآمدند تمام شد. سربازان فرانسوی باز تا مدتی در قسمت شرقی جزیره هیسپانیولا پایداری کردند، اما سرانجام مجبور به ترک کامل مستعمره ای که به قول خودشان مروارید دریای آنتیل بود شدند و از آن مروارید به قول یکی از مورخان چیزی بجز یک «ویرانه عظیم» برجا نگذاشتند. از آنجا که زمامداران جدید فاقد تعلیمات لازم بودند و کارها را به اسان خدا رها می کردند، و نیز به سبب بحرانهای اقتصادی که پشت سرهم گریبانگیر جزیره شد این جمهوری جوان سیاه پوست را گرفتار یک سلسله دیکتاتوریهایی زودگذر و جنگهای خانگی و اختلافات و مناقشات نژادی نمود. تنزل فاحشی در بهای فراورده های تجارتی پیدا شد و قهوه تبدیل به مهمترین محصول کشاورزی کشور گردید. از طرف دیگر شمال جزیره و شهر کاپ هائیتین اهمیت خود را به نفع جنوب از دست دادند. تا سال ۱۹۱۰ اغتشاشات و تشنجات به نحوی نگران کننده ادامه یافت، و آنگاه همینکه امریکائیان آنجا را اشغال کردند به این انجام گسیختگی توأم با تعدی و ترس خاتمه داده شد.

بیفایده نیست ولو به طور اختصار اشاره ای به علل و موجبات اصلی انحطاط جمهوری هائیتی بکنیم، زیرا همان موجبات باعث تحول و توسعه بعدی آن شدند و باز همان علل و موجباتند که امروز آن کشور را از رشد و ترقی بازداشته اند. به قول دانیل آرتی^{۶۳} که فهرستی از کارهای لبورن^{۶۴} را بدست می دهد انحطاط کشاورزی در جزیره ای که به مروارید دریای آنتیل

61. Laferrière

62. Lindbergh

63. Daniel Arty

64. Leyburn

شهرت داشت در درجه اول ناشی از توزیع بد و نادرست زمین بود. دهقانان خرده‌پا همیشه در موقع تقسیم زمین بدترین و غیرحاصلخیزترین قطعات نصیبشان می‌شد. اینکه از قول آرتی به ذکر موجبات عمده این انحطاط اشاره می‌کنیم: ۱) تعدیات رژیم میلیتاریسم (نظامی بازی) و نگاهداری یک ارتش مازاد بر احتیاج که منابع حیاتی عمومی را می‌مکند - ۲) روشهای باستانی کشاورزی - ۳) دین به دولت فرانسه که دولت هائیتی توانست در مدت شصت سال پس بدهد - ۴) سیستم گمرکی که در آن اختلاس و ارتشاء قاعده کلی بود - ۵) وارد نبودن به قواعد و مقررات بازار بین‌المللی - ۶) رجحان بی‌اندازه دادن به کشت قهوه - ۷) بیماری مزمن عدم ثبات سیاسی ۸) بی‌اعتنائی برگزیدگان قوم نسبت به هرگونه فعالیت ثمربخش. هرگاه تأسیس یک بنگاه تازه هائیتی به منظور دادن اعتبارات کشاورزی و صنعتی و نیز جنبشی در جهت جلب جهانگردان را استثناء کنیم می‌بینیم که این «هفت زخم هائیتی» به حقیقت تغییر چندانی نکرده‌اند.

واشینگتن سیاست «چماق» را اجرا می‌کند

ایالات متحد آمریکا از ۱۹۰۵ به بعد بر جمهوری دمی‌نیکن تسلط یافته بود، لیکن یک عارضه جدید تب جهانگیری به او امکان داد که مستقیماً در پرتو پرنس هم دخالت کند. این واقعه در ۲۷ ژوئیه ۱۹۱۵ اتفاق افتاد. رئیس جمهور هائیتی به اسم گیوم سام^{۶۵} که از انعقاد یک معاهده کمک نظامی با آمریکا خودداری کرده بود دست به کشتار دوستان تن‌زندانی سیاسی زده بود. شورشی همگانی روی داد و شورشیان کاخ ریاست جمهوری را به حمله گرفتند. گیوم سام که به سفارت فرانسه پناهنده شده بود در همانجا به دست شورشیان کشته شد. جسد رئیس جمهور را مردم پیروزندانه در خیابانهای شهر که دستخوش هیجان عظیمی شده بود گرداندند. در یادار امریکائی به اسم کاپرتن^{۶۶} که در بندرگاه پرتو پرنس انتظار می‌کشید بلافاصله به دوگروهان تفنگدار دریائی و سه گروهان پیاده نظام خود دستور داد از کشتی پیاده شوند.

65. Guillaume Sam

66. Caperton

ایالات متحد آمریکا زمام امور هائیتی را به سرعت و با قدرت تمام بدست گرفت. در مدتی کوتاه قانون اساسی جدیدی به آن کشور داد که ماده‌ای از مواد شانزده گانه قانون اساسی سابق در آن لغو شده بود، ماده‌ای که به موجب آن اتباع خارجی حق نداشتند مالک یا مستأجر زمین و خانه در هائیتی باشند. اشغال نظامی هائیتی توسط دولت آمریکا که اغلب زیر نظر افسران ایالات جنوبی اداره می‌شد، طبعاً به سبب اشتباهات متعدد روانی در امر اداره، مردم هائیتی را ناراضی کرد، اما این اشغال جنبه‌های مثبت هم داشت: مثلاً به راهزنی که در کوهستانها رواج خطرناکی پیدا کرده بود خاتمه داد و من غیرستقیم موجب پیشرفت و ترقی کشور گردید. بسیاری از جاده‌ها در همین زمان ساخته شدند و تلفن که به سبب ضعفها و بی نظمیهای آن امروزه وسیله شوخی و مسخرگی در پرتو پرنس شده است توسط تفنگداران دریائی امریکادر هائیتی دایر شد. از آن پس بارانهای سیل آسا تمام کانال کشیها را خراب کرد، و امروز وقتی یک سیاستمدار بگوید که می‌خواهد برود تلفنی به کسی بکند منظورش این است که می‌خواهد سوار ماشینش بشود و به سراغ کسی که با او کار دارد برود، چون بطور کلی اتومبیل وسیله سریعتر و مطمئن تری است. امریکائیها به تعلیم و تربیت و تشکیل یک ژاندارمری ملی نیز که هسته یک ارتش مؤثر و مدرن درآتیه می‌شد اقدام کردند، اقدامی که مورد تقلید دولتهای نیکاراگوئه و جمهوری دمی نیکن نیز قرار گرفت. این سیاست به اصطلاح «چماق» (که به وسیله آن شورش سختی را نیز در هائیتی سرکوب کردند) تا زمان به قدرت رسیدن فرانکلین روزولت در واشینگتن ادامه یافت. رئیس جمهور جدید آمریکا در ۱۹۳۴ دیداری دوستانه از کاپ هائیتین کرد و به تفنگداران دریائی آمریکا فرمان داد پرچمهای خود را به زیر بیاورند و به آمریکا برگردند. با این حال نظارت غیرمستقیم ایالات متحد آمریکا بر هائیتی به سبب سلطه و نظارت کلی بر اداره گمرکات آن کشور تا سال ۱۹۶۱ ادامه داشت.

«نیش زبان، هائیتی»

سفیدپوستان بومی یک اصطلاح مخصوص و با مزه برای کودتای

نظامی از نوع کودتا‌های هائیتی از خودشان در آورده‌اند و آن اصطلاح «نیش زبان» است. «نیش زبان» با همه و سروصدا آغاز می‌یابد، با گفتگوها و مناظره‌های پرشور و هیجان در میدانهای عمومی دنبال می‌شود، در صورت موفقیت با یک اعتصاب عمومی ادامه پیدا می‌کند و سرانجام به سقوط رئیس جمهور ختم می‌گردد. همین شیوه «نیش زبان» به طرز بسیار عادی به زندگی سیاسی چندتن از رؤسای جمهور هائیتی که طی مدت سی سال تا روی کار آمدن دووالیه^{۶۷} از پی هم آمده بودند خاتمه داده است. این رؤسا عبارت بودند از استنیو ونسان^{۶۸} الی لسکو^{۶۹}، دو مارسه استیمه^{۷۰} و پل ماگلوآر^{۷۱}.

استنیو ونسان مانند بسیاری از سیاستمداران هائیتی ناطق زبردستی بود. او در ۱۹۳۰ در یک انتخابات عمومی که نیروهای اشغالگر امریکائی آن را سازمان داده بودند به ریاست جمهوری رسید و ستوان جوانی که او به عنوان آجودان مخصوص خود برگزید پل ماگلوآر نام داشت. در ۱۹۳۷ استنیو ونسان با سوجی از خشم و هیجان سلت که تمام هائیتی را دربر گرفته بود رو به رو شد، و دلیل آن قتل عام ۱۵۰۰۰ کارگر کشاورزی هائیتی بود که به دست ژاندارمری تروخیلو دیکتاتور دمی‌نیکن صورت گرفته بود. کارگران دروگر نیشکر اهل هائیتی مثل هر سال از سرگذشته بودند تا در مزارع آباد و پربرکت جمهوری همسایه استخدام شوند. به دلایلی که هنوز به درستی روشن نشده است «خداوندگار^{۷۲}» دمی‌نیکن با خونسردی تمام دستور قتل عام ایشان را داد. تازه رقم ۱۵۰۰۰ کشته فقط یک برآورد تقریبی است. دولت هائیتی به عنوان غرامت این فاجعه ۵۰۰۰۰ دلار درخواست نمود، و بدین ترتیب تاوان هر انسان را به مبلغ ناچیز ۳۷ دلار تعیین کرد. در اینجا استنیو ونسان سر تکب بیش از یک اشتباه شد. مردم هائیتی چنین تاوان خواستی را به ازای کشتار آن همه آدم براو نبخشودند، و لذا دولت او در سال ۱۹۴۱ در پی اعتنائی عمومی ساقط شد.

جانشین او مردی بود به اسم الی لسکو که به داشتن احساسات ضد

67. Duvalier

68. Stenio Vincent

69. Elie Lescot

70. Dumarsais Estimé

71. Paul Magloire

72. Jefe Máximo

سیاهپوستان شهرت داشت، و این با احساسات یک جمهوری سیاهپوست که به تیرگی کامل رنگ خود در قاره آمریکا می‌نازد تناقض کامل داشت. اتهامات ضد الی لسکو به صورت یک کلاغ چهل کلاغ در بازارهای پرتوپردای هائیتی انعکاس یافت و بر اثر آن شعار باستانی «مرگ بر دورگه‌ها» یک بار دیگر در زیر طاقیهای غبارآلود و معطر خیابان «دسالین» طنین انداخت. در ۱۹۴۶ در بین مردم شایع شد که الی لسکو مرتکب جنایتی نابخشودنی شده، جنایتی که پس از کشتار وحشتناک ۱۹۳۷ که یاد آن هنوز در خاطرها باقی بود سخت‌تر از آن روی نداده است. او را متهم کردند که از تروخیلو . . . ۳۵ دلار پول گرفته است. زنان سیاهی که هر روز با سر افراشته در زیر سبدهای کالای خود به طرف بازار بزرگ پرتوپرنس فرود می‌آمدند در کلبه‌های خود روی تپه‌های مشرف به پایتخت ماندند. در شهر نیز کسبه کرکره‌های فیزی دکانهای خود را پائین کشیدند. فرمانده گارد رئیس جمهور همان آجودان مخصوص استنیو ونسان رئیس جمهور سابق بود که از مدرسه ژاندارسری زیر نظر نیروی دریایی آمریکا بیرون آمده بود، همان که پل ساگلووار نام داشت.

ستایش سیاهپوستی و افزایش دستمزدها

ساگلووار و سران ارتش برای تأمین بیشتر، الی لسکو را تا فرودگاه پرتوپرنس مشایعت کردند، و سپس در رأس یک شورای موت قرار گرفتند و ترتیب انتخاباتی را دادند که موجب روی کار آمدن یک وکیل دادگستری علیل مزاج به اسم دومارسه استیمه شد، مردی که افکار و احساسات و هدفهای او درست نقطه مقابل سلفش بود. دومارسه استیمه در واقع پسر یکی از دهقانان فقیر و سیاهپوستی بود که در منطقه متروک و بخصوص فقیر کوههای «سل» در جنوب کشور مستقر شده‌اند. او دفتر ستایش رسمی از «سیاهپوستی» را که در ۱۹۵۸ نیز به وسیله دووالیه دنبال شدگشود. از نظر استیمه مردم واقعی هائیتی و ساکنان «اصیل» در درجه اول و بخصوص دهقانان فقیر روستاهای داخل کشور بودند. آرزوی او بالابردن سطح زندگی ایشان و ایجاد یک طبقه جدید حاکم بود که سیاهپوست و ثروتمند و باسواد باشند. زبان

بوسه اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا کرد و نسلی از نویسندگان و شاعران شروع به نوشتن و شعرگفتن با این زبان ساده و شاعرانه نمودند. عمل به آئین مذهب وودو^{۷۳} که با وجود بی‌اعتنائی و تحقیر برگزیدگان قوم و مبارزه مذهب رسمی کاتولیک با آن هنوز زنده مانده بود آزاد گردید. استیمه آرزوی صنعتی کردن کشور و احداث مدارس و سدها و بیمارستانهایی نیز داشت. او بدون شک به زیاد کردن دستمزد بخور و نمیر کارگران کشاورزی توفیق یافت، لیکن تنها کار سهم دولت او که جامه عمل به خود پوشید ایجاد یک بازار بین‌المللی بود که در ۱۹۵۰ به صورت محقری گشایش یافت. ساختمانهای پوشیده از نقاشیها و از تصاویر رنگین کمانهای با شکوه این بازار هنوز در امتداد خیابانی که ممکن است یکی از گردشگاههای زیبای کنار دریا باشد پابرجاست. این ساختمانها با وجود حملات پی‌درپی بارانهای سیل‌آسا هنوز سالم مانده‌اند. معلوم است که برای منظور خاصی ساخته شده‌اند و در چشم انداز کلبه‌ها و خانه‌های سستمراتی الوان آن ناحیه اندک شکوه و عظمتی دارند، و مانند خانه‌های مجلل دیگری که تروخیلو در کشور دمی‌نیکن، یعنی در آن سوی جزیره تنها برای برگزاری یک جشن احداث کرده است بعضاً اشغال شده و مورد استفاده هستند.

سپس یک بار دیگر علائم خبردهنده یک «نیش زبان» تازه و محتمل در پرتو پرنس آشکار شد. داستانهایی از فساد دستگاه حاکمه در بازارها که مناسب‌ترین مکان برای پخش سریع شایعات تهمت زاست بر سر زبانها افتاد. همه می‌گفتند که نزدیک به نیمی از بودجه تصویب شده برای احداث غرفه‌های بازار بین‌المللی به جیب عده زیادی از وزرا سرازیر شده است. دومارسه استیمه برای مقابله با موج خصومتی که در کشور رو به صعود بود صلاح در آن دید که تغییراتی در قانون اساسی بدهد تا بتواند خودش را برای یک دوره شش ساله دیگر نامزد ریاست جمهوری کند. یک بار دیگر ماگلووار و ارتش وارد صحنه شدند و سناریوئی که برای عزل الی لسکو بازی شده بود برای بیرون کردن و به تبعید فرستادن دومارسه استیمه نیز مو به مو تکرار گردید. سران ارتش هائیتی مؤدبانه از رئیس جمهور استیمه خواستند

تا « کاخ سفید » ی را که پنجره‌های آن مشرف به « شان دو سارس » است ترك گوید، و يك هواپیمای اختصاصی بت دهقانان سیاه پوست را به طرف نیویورک برد. استیسه در آن شهر در سال ۱۹۵۳ وفات یافت.

ماگلوار رئیس جمهور و دبابای خوب»

این بار ماگلوار احساس کرد که نوبتش ریده است و دیگر به کس دیگری مهلت نداد که وارد گود شود. پس از يك مبارزه انتخاباتی سریع و توأم با شادی با اکثریت بیش از ۱۵۱،۰۰۰ رأی در برابر فقط ۲۰،۰۰۰ رأی رقیبش به ریاست جمهوری انتخاب گردید. پل اوژن ماگلوار مردی بود از اهالی شمال کشور که در قصبه‌ای نزدیک به بندر کاپ هائیتین، در آنجا که خاطره اسپراتور کریستف نیرومند و زورگو هنوز موج می‌زند، متولد شده بود. پدرش ژنرالی بود که ناپهنگام در تصادفی به قتل رسیده بود. برای پل اوژن که شاگرد مکتب کشیشان بود جاده ترقی و نیل به قدرت از طریق دانشگاه جنگ افسران امریکائی پرتو پرنس می‌گذشت. در آغاز کار مقاصد او بدون شک خوب و عالی بود. او معتقد بود که نه سیاهان و نه دورگه‌ها نباید به طور انحصاری اختیار حیات سیاسی جمهوری را در دست داشته باشند. لیکن احترام به وضع موجود عملاً به مساعد کردن زمینه برای رهبر گروه ممتاز دورگه‌ها می‌انجامید. ماگلوار آن مهمانیهای مجلل و تقریباً سلطنتی سابق را که در کاخ ریاست جمهوری برگزار می‌شد از نو برقرار ساخت. او کوشید تا برای ملت خود همان رئیس جمهور یا «بابای خوبی» باشد که مظهر «خدای سهربان» افسانه‌های دهقانی بر روی زمین است، و تا حدودی هم به این منظور توفیق یافت. وامهای کلانی از بانک واردات و صادرات امریکا به منظور اجرای يك طرح عاقلانه آبیاری دره «آرتی بونیت»^{۷۴} که رودخانه جاری در آن مهمترین رودخانه هائیتی است و در بین «سن مارک» و «گونائو» به دریا می‌ریزد گرفت. به احداث مدارس در دهات کمک فوق العاده‌ای کرد. اما هیچ چیز نمی‌توانست حقیقت مطلب را از چشم مردم پنهان کند و آن اینکه دولت ماگلوار مجری سیاستی بود که به دورگه‌ها خدمت می‌کرد، و در نتیجه

نهضت «رسمی» هواداران استیمه به شدت با آن مبارزه می کرد. مکتب نقاشان اولیه هائیتی، که در آمریکا به عنوان یک پدیدۀ هنری نظیر مکتب مکزیکی منبعت از انقلاب ۱۹۱۰ تلقی می شد، از طرف دولت استیمه قویاً تشویق و تقدیر شده بود. این مکتب من غیر مستقیم مظهر مخالفت با حکومت ماگلوآر گردید. ماگلوآر جاه طلب و پرتحرک به اتکای دوستان پروپاقرصی که در ارتش داشت اسیدوار بود که به سرنوشت اسلاف خود دچار نشود. لیکن در سپتامبر ۱۹۵۷ او نیز ناگزیر شد به توصیه نظامیانی که همواره گوش به زنگ سر و صداهای روزافزون کوچه و بازار بودند راه تبعید را در پیش بگیرد.

برای جانشینی ماگلوآر ارتش یک پزشک روستائی کوتاه قد انتخاب کرد که عینک گرد و درشتی به چشم می زد و اسمش فرانسوا دووالیه^{۷۵} بود. تجزیه و تحلیل‌های اخیری که از سیاست هائیتی بعمل آمد ثابت کرد که حساب نظامیان غلط بوده است. این رئیس جمهور که از همه آداب و سنن جاری کشور بریده بود و سردمداران پشت پرده تصور می کردند می توانند به آسانی او را به بازی بگیرند پس از دو سال و نیم ریاست جمهوری توانست در ماه ژوئن ۱۹۶۱ خویشتن را برای یک دوره جدید شش ساله به ریاست جمهوری برساند و هیچ نشانه‌ای هم در دست نیست که خطری متوجه ادامه حکومت او باشد.

دنتون ماکوت، ها در خدمت دووالیه

دووالیه چون به ارتشی که سدها بود در خدمت یک طبقه و یک خانواده خاص بود اطمینان نداشت ترجیح داد نیروی امینتی خاصی برای خود تشکیل دهد و آن را تحت نظارت و فرمان خود بگیرد. بدین گونه مردم هائیتی ناگزیر شدند بفرهنگ سیاسی خود که بقدر کافی کامل و خیال انگیز بود. واژه یا اصطلاح تازه‌ای هم بیفزایند، و آن واژه «دنتون ماکوت^{۷۶}» بود. «دنتون ماکوتها» نیز در کوی و برزن پایتخت پیدا شدند. دنتون ماکوت به زبان محلی چیزی است نظر «آقادیوه» یا «لولوخورخوره» که بچه‌های شیطان را با آن می ترسانند. اصطلاح قشنگی است ولی واقعیتی که در آن نهفته تلخ

75. François Duvalier

76. Tonton - macoute

و غم انگیز است. همه کسانی از مردم هائیتی که به حق یا ناحق احساس ناراحتی می کنند از ارتش «تنتون ساکوت» های دووالیه وحشت دارند. تعداد آنها چند نفر است؟ ده یا پانزده هزار؟ هیچ کس به درستی نمی داند. لباس آبی می پوشند، عینک آفتابی درشت به چشم می زنند، در هفت تیرکشی بسیار چست و چالاکند و قدرت تقریباً نامحدودشان شهروندان معصوم و آرام را به وحشت می اندازد. و بنابراین خانواده ای در هائیتی حتی در میان برگزیدگان قوم نیست که شکوه نکند از اینکه یکی از کسانی بیجهت زندانی شده یا او را مخفیانه ربوده و سر به نیست کرده اند. داستانهای غم انگیز راجع به شکنجه ها یا اعدامهای صحرائی جای قصه های مبتذل فساد و رشوه خواری یا حین و سیلهای اداری را گرفته است. دووالیه که از طرف طبقه حاکمه سابق، یعنی همان طبقه ای که امتیازات و اختیارات آن بتدریج لیکن بطور قطع در شرف زوال است، کوبیده می شود و کلیسای کاتولیک از او التقاد می کند و قسمت اعظم دانشجویان از او نفرت دارند و اعمال او را برملا می سازند، اصولاً بر دو نیرو متکی است: بر نیروی امنیتی خود و بر ایالات متحد امریکای شمالی. در پرتو پرنس شایع است که دووالیه در جوانی تمایلات کمونیستی داشته، و نیز می گویند نسبت به کارهایی که همسایه بسیار نزدیکش فیدل کاسترو کرده است بی احساس نیست. از اینها گذشته از پایگاه امریکائی «گوانتانامو»^{۷۷} در کوبا تا پرتو پرنس در هائیتی یک جینج خروس بیشتر راه نیست.

با این حال دولت او تا به حال چندین بار نقشهائی بازی کرده که دولت امریکا را به وحشت انداخته است. از جمله وقتی دعوای بین واشینگتن و هاوانا در مجمع عمومی سازمان ملل متحد مطرح شد کرسی هیأت نمایندگی هائیتی خالی ماند. در ژانویه ۱۹۶۲ در کنفرانس «پونتادل استه» نیز دولت هائیتی اول با ابراز مخالفت با هر نوع مجازاتی علیه کوبا همه اعضای کنفرانس را به تعجب واداشت و سپس در رویه خود تجدید نظر کرد و به طرد جمهوری کوبا از سازمان کشورهای امریکائی که مورد نظر دولت امریکا بود رأی داد. علت این تغییر روش هم صبح روز بعد برملا شد که معلوم شد

امریکا قبول کرده است و ام تازه‌ای به دولت پرتوپرنس بدهد. دووالیه نیز با همان مشکلات اسلاف خود دست به‌گربان است و آن پیدا کردن دلار است برای اجرای برنامه‌های کم و بیش جسارت‌آمیز و عظیم. ظرف ده سال اخیر کمک‌های امریکا تحت عنوان‌های مختلف به رقم ۰.۴ میلیون دلار بالغ شده است. و بیان واقع اینکه از جمع ارقام کمک امریکا برای همکاریهای فنی نزدیک به ۰.۴٪ به مصرف دستمزد و سایر هزینه‌های کارشناسان امریکائی رسیده است. لیکن دووالیه بیش از ماگلووار کمک دریافت کرده و از ۱۹۵۸ تا به حال نزدیک به ۰.۴ میلیون دلار گرفته است.

دووالیه به کسانی که به سلاقتش می‌روند آهسته می‌گوید: «کشور من یک کشور نیمه مستعمره است و برای ترویج کشاورزی خود به دلار احتیاج دارد.» این حرف راست است، اما شما وقتی از دشتهای هائیتی عبور می‌کنید هیچ تغییری در کشاورزی آن نمی‌بینید. استیمه خواسته بود یک بازار بین‌المللی بوجود بیاورد. دووالیه تصمیم گرفته است یک شهر باغ مانند در ۳ کیلومتری پایتخت، نزدیک به محلی به اسم کاباره^{۷۸} بسازد. این شهر به دووالیه ویل^{۷۹} (شهر دووالیه) موسوم خواهد شد. برای تأمین بودجه ساختمان این شهر که پایه‌های آن کم کم دارند از زمین بالا می‌آیند بازرگانان پرتوپرنس را زیر فشار گذاشته‌اند که مبلغی بپردازند. گاه‌گاه رژه‌هایی ترتیب داده می‌شود که به طرز عجیب یادآور رژه‌های زمان دیکتاتور قدرتمند تروخیلو در خیابانهای سانتو دومینگو است. لباسهای متحدالشکل نیروهای امنیتی و شعارهای نشان دهنده وفاداری ملت به دیکتاتور و دسته‌گلهائی که دختر بچه‌ها در خیابان در سیر رژه رونندگان تکان می‌دهند نمی‌توانند واقعیات پنهانی هائیتی را از یاد ببرند.

در سدارس کشاورزی، به مقتضای حال، رجال سیاسی خارجی واعیان و اشراف هیأت حاکمه را جمع می‌کنند تا مثلاً طرز پیوند درختی را که به دست شاگردی انجام می‌شود تماشا کنند. لیکن هائیتی امروز بسیار کمتر از صد سال پیش قهوه تولید می‌کند. در پایان قرن هیجدهم جمهوری هائیتی ۸۰۰۰ تن شکر صادر می‌کرد و امروز بزحمت می‌تواند ۶۰۰۰ تن

تولید کند. قهوه هنوز ثروت درجه اول کشور است و با این حال جهانگردی نیز یکی از منابع عمده درآمد محسوب می‌شود، زیرا آئین «وودو» همچنان برای دیدارکنندگان از هائیتی و جهانگردانی که در جزایر آنتیل به دنبال سحر و جادوی حوزه کارائیب می‌گردند جالب و قابل توجه است.

خداوندان بیگانه وودو

«وودو» برای خودش مذهبی است که آئین و مراسم و روحانیان و نمازخانه‌ها و قربانیها و اسرار خاص به خود دارد. از نظر تئوری در تعریف وودو می‌گویند که مذهبی است مخلوط از مسیحیت و از بت پرستی. در واقع آئین وودو به آفریقا نزدیکتر از اروپاست. البته در این مذهب نیز شمع و زنگوله‌های کودکان همسرا و حتی دعا و نماز به زبان لاتینی وجود دارد، اما ریشه و اساس آن آفریقائی است. بدیهی است که سفیدپوستان بومی از اینکه نامهای مسیحی مانند پاپالگبا^{۸۰} یا سن پیر^{۸۱} یا تتارتان^{۸۲} (خدای دریا) یا اوگون فرای^{۸۳} (معادل مریخ در زبان هائیتی) به خدایان وودو داده‌اند زیاده روی کرده‌اند. آئین وودو تنها در اعماق جنگلها ویا در دامنه‌های جبال دور دست است که بدون مزاحم و سرخر برگزار می‌شود. قدرت نفوذ این مذهب بقدری قوی است که هیأت‌های مذهبی مسیحی جرأت نمی‌کنند از رو به رو به آن حمله کنند و ناچار دست به خدعه و تزویر می‌زنند. اینان در نمازخانه‌ها و کلیساها و مدارس خود در صدد این بر نمی‌آیند که بدانند آیا همه نودینان یا شاگردان واقعاً در اعتقادشان صمیمی هستند یا نه. آنها فقط در بند اینند که هر چه ممکن است بیشتر کشیش سیاه پوست تربیت کنند و در کار خود شریک سازند. یکی از پدران روحانی هیأت مذهبی آئین «سونفر^{۸۴}» در شهر «پردوپه» واقع بر ساحل شمالی هائیتی سیاه پوست است و کالج مسیحیان را اداره می‌کند. هر چند بندر «پردوپه» از پرتو پرنس پایتخت کشور پیش از یک ساعت با هواپیما فاصله ندارد به یک قصبه فراسوش شده در اعماق صحراهای آفریقا شبیه است. اما وجود همین مبلغ سیاهتر از هر سیاه هائیتی نمونه‌ای است

80. Papa Legba

81. Saint - Pierre

82. Tetard - L'Etang

83. Ogon Ferraille

84. Montfort

روشنگر از همه آنچه در هائیتی می‌توان کرد و همه آنچه باید کرد.

در ماه مارس ۱۹۶۵ بار دیگر فرانسوا دووالیه به این فکر افتاد که خود را به نام فرانسوای اول امپراتور هائیتی اعلام کند. ارابه‌های به‌گل آراسته کارناوال پرتوپرنس در موارد متعدد حاصل این نام و عنوان ساده شدند. ممکن بود چنین فکری احمقانه بنظر برسد لیکن روشن بود که «پاپادوک^{۸۵}» و پیروانش با صبر و حوصله و تردستی در صدد آماده کردن افکار عمومی برای پذیرفتن این تغییر هستند. و تازه این خود فکر نوظهوری نبود. در ۱۹۶۴ نیز که پاپادوک مجدداً به عنوان «رئیس جمهور مادام‌العمر» انتخاب شد در نظر داشت مراسم جشن مانند برگزار کند که بیشتر قدرت او را تأمین نماید، و می‌خواست رؤیای پیشین کریستف امپراتور سیاه‌پوست را که آخر در کاپ‌هائیتین خودش را با یک گلوله طلایی کشته بود تجدید کند. لیکن باید پذیرفت که گزارشهای ارسالی فرمانداران مساعد نبود. اقدام نافرجام «گروه کوماندهای سیزده» به رهبری «ویلدرون^{۸۶}» یک خلبان جوان ۴۴ ساله که پدرش در زندانهای پاپادوک از بین رفته بود ثابت می‌کرد که مهاجران مستقر در ایالات متحد آمریکا با وجود اختلافهای فیما بین و رقابتهای شخصی کماکان به فعالیت ادامه می‌دهند. کوماندهو ویلدرون در آغاز ماه اوت ۱۹۶۴ در محلی به نام دماغه دام ماری^{۸۷} واقع در مغرب جزیره از کشتی پیاده شد. سیزده چریک او همه بطور ساده مسلح به اسلحه خود کار و نارنجک بودند. امید بزرگ ایشان این بود که بتدریج که به طرف دهات فقیر و فلک‌زده آن منطقه پیشروی می‌کنند توده مردم را به شورش وادارند. سی نفر زندانی سیاسی که در زندانهای قلعه «دیمانش^{۸۸}» محبوس بودند با خبر پیاده شدن نیروی مهاجم به قتل رسیدند. در بدو امر کوماندهو ویلدرون موفق شد در چند مورد نیروهای دولتی و نیروهای امنیتی «تنتون‌ماکوت» را غافلگیر کند، لیکن در سیزدهم اوت نعش ایوان لاراک^{۸۹} یکی از اعضای گروه مهاجم که نقشه اعزام آنها در نیویورک کشیده شده بود در یکی از میدانهای پرتوپرنس به یک صندلی بسته شد و برای مدت دو روز در معرض دید مردم

85. Papa Doc

86. Villedrouin

87. Dame Marie

88. Dimanche

89. Yvan Laraque

قرار گرفت. در آغاز ماه نوامبر نیز دو تن از آخرین بازماندگان شورشیان یعنی نوما^{۹۰} و دروئن^{۹۱} دستگیر و در گورستان ملی در برابر چشم عده‌ای از دانشجویان و کارگران اعدام شدند.

آزار و شکنجه خاصی در مورد دوستان و خویشان سیزده کوماندوی جوان که خواسته بودند تنها به نیروی شجاعت خود یکی از فاسدترین دیکتاتورهای حوزه کارائیب را سرنگون سازند به مدت چندین هفته با شدت و بیرحمی هر چه تهاجمات اعمال شد. چنانکه تنها در محلی به نام ژره‌سی^{۹۲} تمام افراد خانواده ساواریک^{۹۳} بی‌هیچ محاکمه‌ای تیرباران شدند. اعدامهای صحرایی دیگری نیز در جزیره بعمل آمد لیکن مشکل عظیم آگاه شدن از جریانهای روز در مناطقی که «طبل عربی» تنها وسیله پخش آگهی است و نیز سوج وحشتی که ناظران و سیاستمداران را در پرتو پرنس فلج می‌کند تنظیم و تدوین صورت صحیحی از این کشت و کشتارها و شکنجه‌ها را غیر ممکن ساخت. تنها یک چیز مسلم بود: دیکتاتوری دووالیه با وجود بیمه‌ری روزافزون کلیسا و سوءقصدهای مهاجران مستقر در ایالات متحد آمریکا و در جمهوری دمی‌نیکن و تردیدها و دودلیهای واشینگتن قوی‌تر و پا برجاستر از همیشه بود.

قبلاً در ۱۹۶۱ «پاپادوک» عالیجناب پواریه^{۹۴} اسقف پرتو پرنس را از کشور بیرون کرده بود و نیز طی تابستان سال ۱۹۶۴ نایب مناب‌پسپ در هائیتی که مأمور اداره اموال کلیسا در آن کشور بود به جرم اینکه جرأت کرده بود آشکارا درخواست عفو عمومی بکند تحت نظر قرار گرفت. حتی در ماه مه ۱۹۶۳ رژیم دووالیه موفق به از سرگذراندن بلائی شد که ظاهراً بسیار خطرناک و کشنده بود: در ۷ ماه مه دولت ایالات متحد آمریکا به اتباع خود در پرتو پرنس دستور داد که آن شهر را ترک کنند. در همان اوان گروه‌های چریک که از جمهوری دمی‌نیکن با موافقت رئیس جمهور لیبرال، خوان بوش^{۹۵} دوست نزدیک پرزیدنت کندی، آمده بودند سرزمین هائیتی را اشغال کردند. مشکل بنظر می‌رسید که «پاپادوک» و «تنتون‌ماکوت»‌های

90. Numa

91. Druin

92. Jérémie

93. Savaricq

94. Mgr Poirier

95. Juan Bosch

او بتوانند در برابر اراده آمریکا که مورد تأیید و تصویب همه کشورهای امریکای لاتین نیز واقع شده بود مقاومت بکنند. در پانزدهم ماه مه ایالات متحد امریکا روابط سیاسی خود را با دولت پرتوپرنس قطع کرد و اعلام نمود که در مسأله شناسائی رژیم دووالیه تجدید نظر خواهد کرد. دووالیه بلافاصله همه افسران قدیمی ارتش را بدون استثناء و نیز همه زندانیان سیاسی را که در آزادی موقت بر سر می بردند توقیف کرد. «تنتون ماکوت»ها در همه خیابانهای شهر وحشت و ارباب پراکنند و صدها نفر از ترس خود را به سفارتخانه های خارجی انسداد کنند و تقاضای پناهندگی سیاسی نمودند. واشینگتن تصور می کرد که تنها «ابرو در هم کشیدنش» کفایت خواهد کرد، ولی پاپادوک به شورای امنیت سازمان ملل شکایت کرد و از جمهوری دمی نیکن و ایالات متحد امریکا دادخواهی نمود. دولت خوان بوش ناگزیر شد اردوگاه پناهندگان هائیتی در جمهوری دمی نیکن را متفرق سازد، و بدین گونه بار دیگر توفان بلا از کاخ ریاست جمهوری دووالیه دور شد. در ۲۲ ماه مه دووالیه خویشتن را برای یک دوره دیگر به ریاست جمهوری انتخاب کرد و نیروهای امنیتی او به آسانی توانستند گروههای ضعیف اشغالگر را از سمت بندر کاپ هائیتین بیرون برانند. در ۱۲ ژوئن، کمیسیون از طرف O.E.A. (سازمان کشورهای امریکائی) به شخص دووالیه توصیه کرد که «حقوق ابتدائی بشر» را محترم بشمارد.

بدیهی است که این فقط یک آرزوی مقدس بود. دولت ایالات متحد امریکا در قبال شکست عملیاتی که از شهر سانتودومینگو رهبری می شد تصمیم گرفت «روابط سیاسی عادی» خود را با دیکتاتور هائیتی از سر بگیرد و حقوق ابتدائی بشر در کشور «وودو»ی امریکائی همچنان با خوشحالی و شادی تمام لگدمال شد. با این حال وحشت و اربابی که «تنتون ماکوت»ها در دل مردم انداخته اند و اصل ستایش از سیاهپوستی به تنهایی کافی برای توجیه ادامه حیات رژیم می که چنین آشکارا با منشور کشورهای امریکائی مخالفت می کند نیستند. رقم ۲۲ در تاریخ اساطیری آئین «وودو» دارای اهمیت خاصی است. بسیاری از مردم هائیتی معتقدند که رئیس جمهور جان اف کندی از این جهت در ۲۲ نوامبر ۱۹۶۳ در

دالاس^{۹۶} به قتل رسید که پاپادوک چندی قبل در یک نطق رادیوئی «لفوس» بدی برای رئیس جمهور ایالات متحد امریکا زده بود». و از قضا فرانسوا دووالیه همیشه روز ۲۲ یکی از ماههای هر سال را برای اعلام تصمیمات مهم خود به ملت انتخاب می کند. واقعیت از این بسیار ساده تر و پیش پا افتاده تر است. درست است که دووالیه بطور قطع اندک نقشی در قتل غم انگیز کندی نداشته است ولی این نیز مسلم است که دولت جانسون حلم و بردباری شبیه به تسلیمی در قبال دولت هائیتی از خود نشان داد که نگاهداری این پزشک سیاه پوست و قد کوتاه و خود بزرگ بین را بر مسند حکومت آسان تر کرد. در ۱۹۶۵ واشینگتن اظهار عقیده می کرد که به هر حال «پاپادوک از هر کس دیگری بهتر است». سواحل کوبا و پایگاه امریکائی گوانتانامو درست روی سواحل مضرس و جالب هائیتی که دارای خلیجهای بسیارند و برای پیاده کردن نیرو بسیار مساعدند واقع شده است. پاپادوک با اعلام ضدیت خود با امریکا تا به حال چندین بار موفق شده است زمامداران واشینگتن را بترساند و ایشان را به تفکر وادارد. این نکته مسلم است که کوبائیهها اندک تمایلی ندارند به اینکه روزی به کمک مردی بشتابند که قرون وسطای سیاه پوستی رادر قرن بیستم زنده کرده و ملتی را به بند کشیده است، ضمن اینکه مدعی است آن را به سوی آینده بهتری رهبری می کند. این هم مسلم است که واشینگتن در ۱۹۶۵ هیچ دلش نمی خواست خطر درگیری آشکاری را به گردن بگیرد که ممکن بود به برقراری یک رژیم «توده ای سوسیالیستی» در پرتو پرنس منجر بشود.

در ۱۹۶۴، پس از برقراری مجدد روابط سیاسی با دولت ایالات متحد امریکا (که از ۱۷ مه تا ۳ ژوئن ۱۹۶۳ قطع شده بود) B.I.D. (بانک توسعه مسالک امریکائی) و A.I.D. (نماینده توسعه بین المللی) با اعطای اعتباری به مبلغ شش میلیون دلار به دووالیه موافقت کردند. در ۲ ژوئیه ۱۹۶۷ خبر حیرت آوری به واشینگتن رسید مشعر بر اینکه دووالیه به قتل رسیده است. کارشناسان وزارت خارجه امریکا، مسؤول امور حوزه کارائیب، تا یک لحظه با اضطراب تمام پنداشتند با واقعه ای که از آن

سخت وحشت داشتند و با این حال از ماه مه ۱۹۶۳ به بعد وقوع آن را غیرممکن می‌دانستند غافلگیر شده‌اند. شتاب توأم با خوشحالی که وزارت خارجه آمریکا در تکذیب این خیر از خود نشان داد احساسات واقعی دولت آمریکا را کاملاً آشکار ساخت، یعنی معلوم شد که آمریکا وجود دووالیه را بر بروز بحرانی در پرتو پرنس که عواقب آن غیر قابل پیش‌بینی خواهد بود ترجیح می‌دهد. در واقع یک دیگرگونی سیاسی در هائیتی ایالات متحد آمریکا و سازمان کشورهای امریکائی را در موقعیتی به مراتب نامطلوب‌تر از وضع ناشی از شورش سانتودومینگو در آوریل ۱۹۶۵ قرار می‌داد. در سپتامبر سال ۱۹۶۷ کمیسیون بین‌المللی حقوق‌دانان رسماً اعلام کرد که: «در هائیتی حکومت وحشت و ارباب‌جای قدرت قانون را گرفته است». غیبت پاپادوک در کنفرانس دول امریکائی در «پونتادل استه» در ماه آوریل ۱۹۶۷ بسیار پر معنی بود و نشان می‌داد که جمهوری سیاهپوست حوزه کارائیب تا به چه اندازه از دیگر کشورهای امریکای لاتین بریده و وحشت دائمی ترورشدن تا به چه حد در مغز پزشک کوتاه‌قد و سیاه پوست پرتو پرنس نشسته است. زجر و شکنجه عام‌الان «توطئه ژوئیه ۱۹۶۷» بسیار ظالمانه بود. دووالیه دستور داد نوزده نفر از افسران را که مظنون به شرکت در توطئه بودند توقیف کنند. سپس در نیمه‌های شب مأموران پلیس را فرستاد تا ژنرال ژرار کنستان^{۹۷} رئیس ستاد ارتش هائیتی و سرهنگ دمی‌نیک^{۹۸} داماد او و هفده افسر ارشد دیگر را که تصور می‌رفت در توطئه دست داشته‌اند از خواب بیدار کنند. این گروه را به زندان قلعه «دیمانش» و به سر قطعه زمینی بردند که میدان تیر بود و در آنجا نوزده متهم به توطئه به تیرهای اعدام بسته شده بودند. به هر یک از آن افسران تفتگی دادند و خود دووالیه فرمان آتش صادر کرد. اعدام‌شدگان همه از دوستان صمیمی ژنرال کنستان و سرهنگ دمی‌نیک بودند. می‌توان حدس زد که سرهنگ دمی‌نیک اعصابی بسیار قوی داشته که توانسته است از ۱۹۵۸ رژیم دووالیه را تحمل کند. با این حال پس از شرکت در چنین مراسم اعدامی که به جنایت بیشتر شبیه بود ترجیح داد از هائیتی بگریزد و به یک کشور بیگانه پناه ببرد.

لازم به تأکید نیست که در دسرهای دیکتاتور سیاهپوست پس از بیش از ده سال اعمال قدرت مطلقه روزافزون زیاده‌تر شده است. تعریف و تمجیدهای مبالغه‌آمیز مطبوعات هائیتی و دستگاه‌های تبلیغاتی و اطلاعاتی کشور نیز قادر نیستند ماجرای استعفای بسیاری از سفیران هائیتی را که از بالا گرفتن موج خون آلود بی‌نظمی و خودکامگی در این جمهوری به‌جان آمده‌اند پنهان کنند (از ژوئن ۱۹۶۷ تا ژوئن ۱۹۶۸ سه‌سفیر استعفا داده‌اند). بازیهای «تظاهر به چپ روی» به‌منظور ناراحت کردن واشینگتن و بیدار کردن شور و شوق مؤسسات اعتباری امریکائی در دادن وام به‌هائیتی سابقاً اغلب مؤثر واقع می‌شد، لیکن اکنون کم‌کم دارد از سد می‌افتد و تأثیر خود را از دست می‌دهد. هر روز از نیویورک و از هاوانا سخنگویان نماینده «اتحادیه هائیتی» یا نهضت‌های جوان انقلابی می‌کوشند تا با تبلیغات پایادوک در میان توده‌های فقیر و بی‌اطلاع هائیتی مبارزه کنند. نقطه ضعف «اتحادیه هائیتی» این است که مدافعش «کلوپ رؤسای جمهور سابق» از جمله پل ماگلووار و یکی از رؤسای آن کلوپ به‌نام لوک‌فوشه^{۹۹} است که سابقاً نماینده کشور هائیتی در سازمان ملل متفق بود. لیکن می‌تواند به چشم‌پوشی و حسن نیت بعضی از صاحب‌منصبان عالی‌رتبه وزارت امور خارجه امریکامتکی باشد و روزنامه اتحادیه به‌نام «مبارز»^{۱۰۰} نیز روزنامه خوبی است و جای خود را باز کرده است. نهضت‌های انقلابی هم که ابتدا از حزب اتحاد ملی (P.E.P.) شروع شدند و با ائتلاف با حزب متحد دموکراتهای هائیتی (P.U.D.A.) حزب متحد کمونیست‌های هائیتی (P.U.C.H.) را در آوریل ۱۹۶۹ تشکیل دادند معتقدند که «اتحادیه هائیتی» عمرش به‌سر آمده و با سقوط دووالیه باید تجدید نظر کلی در تشکیلات آن بعمل بیاید. به‌عبارت دیگر «هدیه‌ها»ی تقدیمی سازمان‌های اعتباری امریکا یا I.M.F. (صندوق بین‌المللی پول) (این صندوق در ماه اوت ۱۹۶۸ یک وام فوری به مبلغ ۱/۵ میلیون دلار با ربح بسیار کم به‌مدت پنج سال به‌حکومت دووالیه داد) و نیز تلاش‌های شرکتهای انحصاری مستقر در هائیتی نظیر «رینولز متلز»^{۱۰۱}

99. Luc Fouché

100. Combattant

101. Reynolds Metals

یا کمپانی «هائیتین امریکن شوگر»^{۱۰۲} نمی‌توانند برای یک مدت نامحدود رژیم متکی به وحشت و خون پاپادوک را حفظ کنند. پس از مرگ پاپادوک در ۲۲ آوریل ۱۹۷۱ پسرش ژان کلود^{۱۰۳} به جای او بر مسند قدرت نشسته است. لیکن با وجود وعده‌های وراثت پاپادوک به دادن آزادیهای اساسی هنوز مبارزات دسته‌های مخالف آرام نگرفته است.

جمہوری دمی نیکن

اطلاعات آماری

مساحت	۴۸،۴۴۲ کیلومتر مربع
جمعیت (برآورد ۱۹۷۲)	۴،۳۰۵،۶۲۲ نفر
جمعیت نسبی	۷۷ نفر در هر کیلومتر مربع

پایتخت

سانتودومینگو (جمعیت در ۱۹۶۹) ۶۵۴،۷۵۷ نفر

توليدات عمده

قهوه، کاکائو، توتون، ذرت، شکر، موز

منابع و مآخذ بطور اختصار

نشیهای يك ديكتاتورى، تروخیلو. نوشته آرتورو اسپایلات از انتشارات کلمان لوی
فضیه دمی نیکن - نوشته الیزابت فریش (رساله ختم تحصیلی دکتر از دانشکده حقوق و علوم اقتصادی) پاریس.
اقلاب سانتودومینگو - نوشته مارسل نیدرگنگک، از انتشارات پلون - پاریس
عصر تروخیلو - نوشته خروس دوکالیندس - چاپ گالیمار
پنتاگونیسیم - نوشته خوان بوش.

جمهوری دمی نیکن^۱

«ولینعت^۲ در تاریخ ۳۰ ماه مه ۱۹۶۱ در ساعت ۱۰ شب همچون سگی بر سر جاده خلوتی کشته شد و جسدش را که با گلوله سوراخ سوراخ شده و قابل باز شناختن نبود فردای آن روز در صندوق عقب ماشین یکی از مهاجمانش یافتند. اتومبیل مورد اشاره را درگاراژ ویلای متروکی واقع در یکی از محلات مسکونی سانتودومینگو پنهان کرده بودند. در محل سوء قصد مقداری خرده شیشه و برکه‌ای کوچک از خون و کلاه کپی ژنرال برجا مانده بود.» شرح فوق که در عین حال به پایان مبتدل یک رمان بد پلیسی می‌ماند خلاصه^۳ درستی است از ماجرای قتل رافائل لئونیداس تروخیلو مولینا^۴ مقتدرترین و مخوف‌ترین دیکتاتور نظامی حوزه کارائیب که سی و یک سال حکومت کرد. در واقع تروخیلو از ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۱ سلطان مطلق العنان و بلا معارض جمهوری دمی نیکن بود که نخستین سرزمین امریکائی پذیرنده مهاجران اسپانیائی است (هر چند کریستف کلمب در سفر نخستین خود پیش از اینکه جزیره هیسپانیولا یعنی هائیتی و دمی نیکن را کشف کند ابتدا در مجمع الجزایر باهاما^۵ و سپس در کوبا پیاده شده بود).

وقتی وکیل دادگستری اسپانیائی به نام خزوس دوگالیندس^۶ در پایان جنگ داخلی اسپانیا به کنسولگری جمهوری دمی نیکن در بردو^۷ رفت تا روایت برای رفتن به آن کشور بگیرد برای نخستین بار چشمش به عکس رسمی تروخیلو افتاد. تصویر نشان دهنده یک لبخند خفیف و حاکی

۱. جزیره بزرگی که بین کوبا و پرتوریکو در دریای کارائیب واقع شده است ابتدا از طرف نخستین اسپانیائیهائی که در آنجا پیاده شدند هیسپانیولا نامیده شد. بعدها این جزیره به دو کشور جداگانه تقسیم گردید که امروز به نام هائیتی و جمهوری دمی نیکن معروفند.

2. Denefactor

3. Rafael Leonidas Trujillo Molina

4. Bahamas

5. Jesus de Galindez

6. Bordeaux

از قساوت در یک چهره پف کرده بود.
 گالیندس از کارمند کنسولگری پرسید: این عکس رئیس جمهور است؟
 کارمند جواب داد: No, senor (نه، آقا.) این عکس «ولینعمت میهن» است.

و در آن زمان جواب درست بود، چون آدمکی آلت دست به ظاهر برسند ریاست جمهوری نشسته بود و در پشت پرده تروخیلو بود که حکومت می کرد، و تروخیلو عنوان «ولینعمت» را بر همه عناوین و القاب دیگر ترجیح داده بود. هر وقت لازم می شد که نامی از او در مطبوعات برده شود متصدیان چاپ بایستی مواظب باشند اشتباهی یا حذفی در ذکر مجموع القاب او روی ندهد و حتماً بنویسند: حضرت ژنرال سیمو دکتر رافائل لئونیداس تروخیلو مولینا ریاست محترم جمهوری و ولینعمت میهن و احیا کننده استقلال مالی کشور. تروخیلو که خود را به عنوان نماینده دائمی جمهوری دسی نیکن در سازمان ملل متحد معرفی کرده بود از طرف پرزیدنت آیزنهاور در کاخ سفید پذیرفته شد. دیدار برای مدت پنج دقیقه پیش بینی شده بود، و مورخ بذله گوی سانتو دوسینگو می نویسد که همه آن پنج دقیقه صرف خواندن القاب و اوصاف تروخیلو توسط مترجم گردید. گالیندس هیچ فکر نمی کرد عکس کسی را در مقابل خود می بیند که روزی قاتلش خواهد شد. در واقع گالیندس در ۱۹۵۶ در شهر نیویورک توسط قاتلان حرفه ای مزدور «ولینعمت» ربوده شد و به امر او به قتل رسید. این آدم ربائی لطمه بزرگی به حیثیت تروخیلو در ایالات متحد امریکا زد. ولی هنوز خیلی چیزها درباره تروخیلو مانده بود که بر ملا شود. پایان زندگی دیکتاتور ندائی بود بر اینکه آن مطالب کم کم فاش شود.

یک اشتباه اینتلیجنت سرویس نظامی

اینتلیجنت سرویس نظامی (S.I.M.) یا پلیس مخفی شخص تروخیلو در مورد این توطئه حیرت انگیز که توسط تنی چند از سرمایه داران و وکلای دادگستری و پزشکان دسی نیکن چیده شده و به مرحله اجرا در آمده بود کمترین اطلاعی بدست نیاورده بود. این دستگاه S.I.M. تا به آن روز

بسیاری از نقشه‌ها و تلاشهای معمول برای کودتا را خنثی کرده، هزاران نفر را توقیف و به زندان انداخته و صدها نفر از معتبرترین نمایندگان جامعه روشنفکر دمی نیکن را تبعید نموده بود. سوء قصد سی‌ام ماه مه از آن جهت به نتیجه رسید که توطئه‌کنندگان اندک بودند.

تروخیلو پنج روز قبل از سرگش عده‌ای از دوستانش را در ملک شخصی خود در سان کریستوبال مهمان کرده بود. این مرد هفتاد ساله که چاق شده ولی هنوز از نظر بنیه قوی و محکم و اخلاقاً شاد و زنده دل و وقیح و پررو بود با اینکه می‌دانست دولت امریکا عملاً او را رها کرده است هنوز نسبت به ثبات و آسیب‌ناپذیری خود آنقدر اطمینان داشت که از دشمنان خویش— که بر عده ایشان روز به روز به طرز خطرناکی افزوده می‌شد— جز به تمسخر و تحقیر سخن نمی‌گفت. او دوتن از خطرناکترین همسایگانش، یعنی همسایه غربی خود فیدل کاسترو و همسایه جنوبی خود بتانکورت را مسخره می‌کرد. در شب سی‌ام ماه مه طبق معمول از کاخ مقر اقامت خود بیرون آمد و به کوماندان زا کاریاس^۷ که بیست و پنج سال بود رانندگی او را برعهده داشت فرمان داد تا به طرف سان کریستوبال برانند. با خود بجز یک هفت تیر اسلحه‌ای نداشت ولی راننده‌اش مجهز به یک طپانچه نظامی بود. دیکتاتور که خیلی از خودش مطمئن بود لازم ندانست یا اهمال کرد از اینکه دستور بدهد آن اسکورت نظامی که طبق معمول در همه رفت و آمدها بدرقه‌اش می‌کردند همراهش باشند، و این اشتباه خودش بود. قاتلان او که به طرز سرسوزی از ماجرا با خبر شده بودند در سه اتومبیل چپیدند و به انتظارش بر سر راه ماندند. وقتی زا کاریاس در آئینه اتومبیل خود متوجه اتومبیل اول تعقیب‌کنندگان شد دیگر خیلی دیر شده بود. نخستین شلیک که از شیشه عقب به طرف تروخیلو شد او را مختصری زخمی کرد. تروخیلو که غافلگیر شده بود فریاد زد:

— من تیر خوردم! نگاه‌دار که باید جنگید!

زا کاریاس، برعکس، معتقد بود که باید بر سرعت خود بیفزاید، ایکن در این هنگام شلیک دیگری او را مجبور کرد که از جاده منحرف شود.

اتومبیل چریک از سمت راست ماشین دیکتاتور، به طرف پائین دست جاده پیچید و بطور مورب ایستاد و هرگونه راه احتمالی فرار را بر او بست. خبر رسمی این است که تروخیلو از اتومبیل پیاده شد و پیش از اینکه در وسط جاده از پا در آید فرصت و قدرت آتش کردن اسلحه اش را به روی مهاجمان یافت. قول دیگری هست که می گویند تروخیلو در برابر قاتلان خود به التماس افتاد و ثروت و قدرت خود را به ایشان پیشکش کرد تا مگر جان خود را از سهلکته برهاند. آنچه مسلم است این است که راننده به شدت مجروح شد و مهاجمان او را به حال موت بر سر جاده رها کردند و رفتند، و او به طرز معجزه آسا از سرگ نجات یافت. و نیز مسلم است که یکی از مهاجمان را که مجروح شده بود و رفقای او را به درمانگاهی رسانده بودند پلیس پیدا کرده بود.

فقط دو تن از اعضای گروه توانستند بگریزند و در منزل دوستان مورد اعتمادی پنهان شوند. بقیه به سرعت دستگیر و شکنجه شدند و آخر به قتل رسیدند.

چهره واقعی رژیم تروخیلو

برده بسیار به کندی بالارفت و چهره واقعی رژیم تروخیلو کم کم آفتابی گردید. آنچه در هفته های بعد از سوء قصد در جمهوری دمی نیکن روی داد در هیچ یک از دیکتاتورهای دیگر امریکای لاتین که ناگهان از شر دیکتاتور خود خلاص شده بودند دیده نشده بود و این رویدادها آشکارا نشان داد که سلطه و نفوذ خانواده تروخیلو بر فکر و مغز «رعایا»ی خود تا به چه پایه عمیق بوده است. مثلاً در ونزوئلا مرگ دیکتاتور گوسز که بقدر تروخیلو جنایت کرده و خون ریخته بود موجی عظیم از شادمانی در میان مردم برانگیخت. در سانتودومینگو، قتل تروخیلو ابتدا ایجاد تعجب و بهت و حیرت و غم و اندوه و بخصوص ترس و وحشت از این جهت کرد که مبادا خانواده تروخیلو دوباره دست به کشت و کشتار و شکنجه و آزار تازه ای بزنند. در میدان معروف کلمب که درست رو به روی قدیمی ترین کلیسای بزرگ قاره امریکا واقع است هیچ کس جرأت نکرد به رسم ابراز شادمانی کلاه خود را به

هوا پرتاب کند. برعکس، دسته‌هایی مرکب از هزاران زن و مرد در خیابان راه افتادند که همه‌گريه می‌کردند. رامفیس^۸ پسر ارشد تروخیلو در آن دم که پدرش را کشتند در پاریس بسر می‌برد. او بلافاصله واکنش غیرمنتظره و ماهرانه‌ای از خود نشان داد، بدین معنی که هواپیمائی کرایه کرد و به اتفاق رویروزا^۹ مأمور سیاسی و دلقک خود بیست و چهار ساعت پس از مرگ ژنرال در سانتودومینگو پیاده شد. این حرکت که ابتدا جسورانه و غیر محتاطانه تلقی شد و در واقع به هول و هراس مالکی می‌مانست که صندوقچه جواهرش را در خانه آتش گرفته‌اش جا گذاشته باشد و بخواهد آن را نجات بدهد برای ادامه اقتدار ظاهری خانواده تروخیلو تا چند ماه کفایت کرد. اسطوره پدر که در طول مدت سی و یک سال به وسیله تروخیلو خلق شده و پرورش یافته و نگاهداری شده بود در آغاز ماه دسامبر بعد به یکباره فرو ریخت. به تبعید رفتن پسر ارشد تروخیلو بر اثر دخالت دولت امریکا و سپس رفتن دو برادر او و بالاخره بیرون رفتن همه افراد خانواده او شور و هیجانی را که سالها بود متراکم شده بود آزاد کرد و برای نخستین بار مردم دمی نیکن شادی کنان به خیابانها ریختند.

۲۰۰۰ مجسمه به افتخار دیکتاتور

دو هزار مجسمه‌ای که خود دیکتاتور به افتخار خودش در میدانهای سانتودومینگو و کریستوبال و سانتیاگودولوس کابالروس و جاهای دیگر نصب کرده بود واژگون گردید و حتی لوحه سنگی یادگاری نصب شده در محل سوء قصد را نیز که تا چند هفته به دقت مواظبت و نظافت می‌شد کردند و به دور انداختند. این بار دیگر جمهوری «پاپا» برآستی مرده بود. چیزی که مانده بود و هنوز هم باقی است این است که مردم دمی نیکن باید بکوشند ترازنامه‌ای واقعی از زندگی و از کارهای مردی را که بیش از همه چاپلوسی شنید و از همه هم منفورتر بود تنظیم کنند، و این خود کار آسانی نیست.

در بیش از ربع قرن، قلمزنهاي خوشخدمت مفت‌نویس یا مزدور در ستایش اوصاف بیشمار «ولینعمت» بی‌آنکه اندک ایهامی در نوشته‌های خود

بکار ببرند صریح و روشن داد سخن دادند. اینان می‌نوشتند: قبل از تروخیلو کشور دچار هرج و مرج و فقر و فاقه و جنگهای داخلی و اسیر سلطه و نفوذ بیگانگان بود. در دوران تروخیلو به رفاه و سعادت و رشد اقتصادی و نظم و امنیت رسید و بر اثر قراردادهای منعقد با کردل هول^{۱۰} در ۱۹۳۶ استقلال حقیقی پیدا کرد. حتی چاپلوسان تردید نکردند در اینکه دست به وقیحانه‌ترین مقایسه بزنند و تروخیلو را در ردیف سیمون دوبولیوار منجی بگذارند.

«عصر افتخار آمیز» تروخیلو از ۱۹۳۰ آغاز شده بود. این جمله عبارت بی‌معنایی نبود و حقوق‌دانان جمهوری کوشیدند ثابت کنند که محتوای درست و صحیحی دارد. اسناد رسمی و قوانین کشور همه به تاریخ تروخیلوئی اشاره داشتند، و بر همین مبنا سال ۱۹۵۵ میلادی به سال ۲۵ تاریخ عصر تروخیلوئی تغییر نام داد. گاهی در سال‌ها در این خوش‌رقصی اشتباههای مضحکی مرتکب می‌شدند، مثلاً در ۱۹۴۴ وقتی از مجسمه نیم‌تنه زنی که قهرمان استقلال کشور بود و یک قرن پیش وفات یافته بود با آئین خاصی پرده‌برداری کردند عبارت ذیل را در پای مجسمه نوشته یافتند: «ماریا ترینیداد سانچز»^{۱۱}، عصر تروخیلو». در خیابانهای پایتخت روی تمام لوله‌های حاصل آب آشامیدنی شهر شعار عمومی «عصر تروخیلو» زده شده بود. بلندترین کوه جزیره، فرودگاه پایتخت، خیابانها، میدانها و دهات همه به نام «تروخیلو» نامیده شدند. خود پایتخت، یعنی شهر سانتودومینگو نیز پس از «خواهش و التماس» از شخص «ولینعمت» کسب اجازه کرد که نام خود را تغییر دهد و «سیوداد تروخیلو»^{۱۲} یعنی «تروخیلو شهر» خوانده شود، و این اجازه پس از یک مبارزه عجیب مطبوعاتی به او داده شد. هر شب در برابر ساختمان وزارت جنگ چراغهای رنگارنگ با قید این عبارت روشن می‌شد: *Trujillo es Mi Norte* (تروخیلو قطب من است) بیمارانسی که در بیمارستانهای جمهوری بستری می‌شدند می‌توانستند شبهای بیداری خود را با تفکر درباره این شعار همه جاگیر به‌روز آرند که «تنها تروخیلو شفابخش است». در خانه‌های بسیاری اعم از مجلل و محقر که در و دیوار خود را با عکسهای رنگی

10. Cordell Hull

11. Maria Trinidad Sanchez

12. Ciudad – Trujillo

و بدنمای تروخیلو زینت می کردند این جمله خوانده می شد: «در این خانه رئیس خانواده تروخیلو است که مظهر ملت است». دو روزنامه یومیه پایتخت الکاریب^{۱۳} و لاناسیون^{۱۴} (ملت) در یافتن القاب و عناوین سبالغه آمیز در ستایش رئیس جمهور به رقابت پرداخته بودند. تروخیلو پی در پی به نامهای نخستین و کیل و نخستین مدافع حقوق جمهوری و پزشک طراز اول و نخستین معلم و نخستین دانشجو و طبعاً رئیس و مدیر دانشگاه سانتودومینگو خوانده شد. تروخیلو که به رغم چاپلوسانش در همه چیز در مقام اول قرار داشت و خود تشنه افتخارات تازه بود لازم دانست شهرتی را که از مرزهای محدود جمهوری دمی نیکن تجاوز نمی کرد مسجل کند و صورت قانونی به آن بدهد.

در یازدهم نوامبر ۱۹۳۲، قانونی گذشت که به عنوان «ولینعمت وطن» جنبه رسمیت داد و حزب دمی نیکن که حزب منحصر به فرد رژیم بود پیش از اینکه اساسنامه خود را تدوین کند با الهام از او حروف R.L.T.M. را که خلاصه کلمات Rectitud (راستی) Libertad (آزادی)، Trabajo (کار) و Moralidad (اخلاق) بود برای خلاصه نام خود برگزید. در ۱۹۵۶ تروخیلو خواست یک نمایشگاه بین المللی دایر کند. ساختمانهای مدرن و مخصوص بدین منظور در بولوار «ژرژواشینگتن» احداث شد. یک ستون جالب توجه، یک نقشه جهان نما از سنگ که در آن شهر سیوداد تروخیلو در مرکز عالم نشان داده شده بود و نیز نمایی از چشمه های متعدد که در آنها دستگاههای مافوق مدرن کار گذاشته بودند از عجایب دیدنی این نمایشگاه بشمار می رفتند. با اینکه این نمایشگاه بیش از یک بار مورد استفاده واقع نشد اما تروخیلو آن را با شکوه و شادی بسیار افتتاح کرد. حتی چندین بار آن تشریفات را تکرار نمود و خود بار اول با لباس رسمی معمول و سپس با ژاکت، و پس از آن در لباسهای متحدالشکل دریاسالاری و ژنرالی و بازیکن پولو ظاهر شد. سپس خود او خسته شد ولی نمایش «آب و نور» همچنان ادامه یافت. هر شب در ساعت ۹ بعد از ظهر استخرها و چشمه های نورانی، با نوای موسیقی شوپن که آهنگ «لهستانی بزرگ» را

می‌نواخت در برابر هزاران نیمکت خالی از تماشاچی به کار می‌افتادند.

«در پیروی از من خطری نیست»

این مرد «ستون ساز» در ۲۴ اکتبر ۱۸۹۱ در سان کریستوبال از مادر زاده بود. این ژنرال جنگ ندیده که هیچ‌گاه در میدان جنگ نجنگید ولی به هیتلرو موسولینی و هیروهیتو اعلان جنگ داد پدرش کارمند اداره پست و تلگراف بود. مورخان پرشور تاریخ تروخیلو که در مورد سالهای حکومت و اقتدار او آن همه پرگو و خوش بیان هستند، بر عکس، درباره سالهای کودکی او چیزی نمی‌گویند. بنابراین معلوم نیست که تروخیلوی جوان نیز، که در بین یازده بچه خانواده بچه چهارم بود، کارمند بوده باشد. آنچه مسلم است این است که نایب سرهنگ (سرهنگ دوم) تروخیلو وقتی اشغال نظامی دمی‌نیکن به دست امریکائیان، که در ۱۹۱۶ شروع شده بود، پایان یافت فرماندهی پلیس ملی را بر عهده داشت. تروخیلو که در ۱۹۲۸ سی‌وهفت سال داشت به سمت رئیس ستاد ارتش دمی‌نیکن منصوب گردید. این سمت یک مقام راه‌گشا و در حقیقت پیش‌تخته پرش لازم برای هرگونه جهشهای سیاسی بود. او به امریکائیان که ترقی سریعش را تسهیل کرده بودند و نیز به آن عده از مردم دمی‌نیکن که از گرویدن به او سر بازمی‌زند با اطمینان خاطر می‌گفت: *No hay Peligro en Seguirme* یعنی «در پیروی از من خطری نیست». مع هذا نخستین ماههای حکومت رئیس جمهور رافائل لئونیداس تروخیلو که با تعداد آرائی بیش از تعداد رأی دهندگان به ریاست جمهوری انتخاب شده بود با اعداهای بدون محاکمه و با موجی از سوء قصد ها که رقیبان او را به دنیای بهتری فرستادند تیره و تار گردید. در ماه سپتامبر همان سال توفانی برخاست که تقریباً تمام شهر سانتودومینگو را ویران نمود.

دمی‌نیکن از استقلال خود صرف نظر می‌کند

تا سال ۱۹۳۰ تاریخ جمهوری دمی‌نیکن بجز رشته مداومی از اغتشاشات و انقلابات و جنگهای داخلی و هرج و مرجی که دست کم از وضع

آشفته سایر جمهوریه‌های امریکای لاتین نداشت چیزی نبود. معاهده «بال»^{۱۵} مورخ ۱۷۹۵ سلطه فرانسویان را تا قسمت اسپانیایی زبان جزیره هیسپانیولا کشانده بود. در آن هنگام «توسن لوورتور» بر خلاف رضایت روم دوسن لوران^{۱۶} کمیسر فرانسه و بر خلاف میل ناپلئون کنسول اول، قسمت شرقی جزیره را اشغال کرد. از ۱۸۰۹ به بعد که قسمت شرقی جزیره خود را از زیر سلطه واحدهائی از سپاهیان فرانسوی خلاص کرد که بر اثر شورش هائیتی به آنجا پناهنده شده بودند تا سال ۱۸۴۴، سربازان فرانسوی و لشکریشان سیاهپوست توسن لوورتور و سربازان اسپانیایی در یک سلسله جنگهای خونین و ویرانگر درگیر شدند که تا زمان جدا شدن دو کشور هائیتی و دمی نیکن از هم ادامه داشت. این نکته را نیز باید اضافه کرد که جمهوری جوان تا مدت مدیدی درباره تعیین سرنوشت آینده خود در تردید بود. این انقطاع بین دو قسمت جزیره، یعنی بین هائیتی و دمی نیکن الزامی و نتیجه اصلی رقابتهای استعماری بود. مدتهای مدیدی از هر دو سوی این مرز خیالی و غیر مسلم مردانی به تلاش و تقلا پرداختند تا مگر تکه‌های شکسته جزیره هیسپانیولا را بهم جوش بزنند. از طرف اسپانیاییها تمایل به این بود که اجتماعات سری برای این کار تشکیل بدهند، لیکن از سمت تری نیتاریا^{۱۷} که توسط سه تفری به اسامی دوارت^{۱۸} و سانشز^{۱۹} و ملا^{۲۰} اداره می‌شد با تلاش به منظور فتح مجدد دمی نیکن مخالفت شد. نبرد تا سال ۱۸۶۱ ادامه پیدا کرد. در ماه مارس آن سال رئیس جمهور پدرو سانتانا^{۲۱} تصمیمی اتخاذ کرد که در تاریخ استقلال مستعمرات امریکا بی سابقه بود: او الحاق مجدد جمهوری دمی نیکن را به اسپانیا اعلام کرد. این حرکت انگیزه شورش تازه‌ای شد، و در یازدهم ژوئیه ۱۸۶۵ دولت اسپانیا مجبور شد دمی نیکن را بطور قطع رها کند. با این وصف باید پذیرفت که مردم دمی نیکن تحمل بار این استقلال را بسیار سنگین می‌دیدند، چون در ۱۸۶۹ رئیس جمهور بائسز^{۲۲} این بار پیشنهاد کرد که جزو ایالات متحد امریکا شوند. سنای امریکا این هدیه حیرت‌انگیز و

15. Bâle

16. Roume de Saint - Laurent

17. Trinitaria

18. Duart

19. Sanchez

20. Mella

21. Pedro Santana

22. Bâez

زهرآلود را رد کرد، مع هذا فکر آن باقی ماند. در چند دهه آخر قرن نوزدهم عده زیادی دیکتاتور و خودکامه پشت سر هم آمدند و رفتند و خزانه کشور را به چنان وضع اسفباری انداختند که قدرتهای بزرگ برای وصول طلب خود تهدید به دخالت و لشکرکشی کردند. در ۱۹۱۶ حکومت واشینگتن نخستین دولتی بود که تهدید خود را عملی کرد، و تفنگداران دریائی آن کشور در سانتودومینگو پیاده شدند. انگیزه و بهانه این اقدام امریکا لزوم مراقبت در وصول طلب امریکائیان بود. گمرکات و مؤسسات مالی و ادارات زیر نظارت مستقیم حکومت نظامی امریکا که در سانتودومینگو مستقر شده بود قرار گرفت. در واقع سربازان امریکائی به سرعت زمام کلی امور را بدست گرفتند و قدرت واقعی به دست دریابان تامس اسنودن^{۲۳} امریکائی افتاد.

کشوری محزون ولی مرفه

غرغر مردم دمی نیکن که دوباره از استقلال محروم شده بودند آخر به گوش سناتورهای امریکائی رسید. در ۱۹۲۱ طرحی برای تخلیه دمی نیکن در سنا مطرح و مورد مذاکره واقع شد لیکن به نتیجه مؤثری نرسید و ناچار تا حین انعقاد معاهده ۱۹۲۴ صبر کردند و در آن سال تفنگداران دریائی کم کم شروع به عمل تخلیه نمودند. اما گمرکات همچنان زیر نظارت کشور امریکا باقی ماند تا موافقتنامه تروخیلو-کردل هول در ۲۴ سپتامبر ۱۹۴۰ به حق نظارت دولت ایالات متحد امریکا بر اداره آن پایان داد.

بنابراین در ۱۹۳۰ تروخیلو در صحنه ای مستقر می شد که حکومتهای نظامی امریکائی در دوران اشغال آراسته بودند، اما این صحنه برای او کاملاً آشنا بود. در واقع عده بسیار کمی از مردم دمی نیکن پذیرفته بودند که صمیمانه و براستی با نیروهای امریکائی همکاری کنند.

رافائل لئونیداس تروخیلو یکی از آن کسان معدود بود. در نهم دسامبر ۱۹۱۸ درخواست پستی درگارد ملی دمی نیکن کرده بود. کار مهم و وظیفه اصلی این گارد تعقیب و سرکوبی دسته های چریک دمی نیکن بود که

برای اعتراض به اشغال کشورشان توسط تفنگداران امریکائی کوه به کوه آواره بودند. قتل اسرارآمیز کوماندان لورا^{۲۴} فرمانده گارد ملی میدان رابه یکباره برای تروخیلو بازگذاشت. وقتی تفنگداران دریائی رفتند واسکز^{۲۵} رئیس جمهور دمی نیکن تروخیلو را که آوازه جدیت و نیروی اراده اش بر سر زبانها افتاده بود احضار کرد و او را به درجه سرهنگ دومی مفتخر نمود. واسکز با این عمل، بی آنکه متوجه باشد ورقه عزل خود را امضا می کرد. با نخستین شورش که بر ضد رئیس جمهور پیر و کور و خوش باور روی داد تروخیلو به ظاهر مقاومتی ترتیب داد چندان که کار به اخراج واسکز از مسند قدرت انجامید و راه نیل به مقام ریاست جمهوری برای او باز شد.

در این حکومت ۳۱ ساله تشخیص جنبه های مثبت از منفی مشکل است مع هذا موافقتنامه ای را که به لغو سلطه دولت امریکا بر گمرکات دمی نیکن انجامید باید بی چون و چرا به حساب بستانکار تروخیلو منظور نمود. او با استرداد مبلغ ۹۰۰ دلار طلب دولت امریکا دمی نیکن را تبدیل به تنها کشور امریکای لاتین نمود که بدهی خارجی نداشت. از نقطه نظر اقتصادی، جمهوری دمی نیکن در عهد تروخیلو به چندان درجه ای از توسعه رسید که برای کشور همسایه اش هائیتی ناشناخته بود. سدها احداث گردید و زمینهای زیادی آبیاری شد. ارزش رقم صادرات کشور از ۱۸ میلیون دلار به ۱۴۰ میلیون دلار رسید. همگان بر این نکته ستفق القولند که دمی نیکن عهد تروخیلو کشوری محزون ولی نسبتاً مرفه بود. این نیز منصفانه است که در ترازنامه کار یکی از وحشتناکترین دیکتاتورهای قاره امریکا، در ستون بستانکاری او احداث خانه های ارزان قیمت برای مردم و احداث سه هزار کیلومتر جاده آسفالتی و یک صدتائی پل و کانال آب و بیمارستانها، کاملاً مجهز را منظور نمود، هر چند اهالی دمی نیکن مدعیند که جاده ها را ابتدا برای نیازمندیهای شخص دیکتاتور و خانواده او ساخته بودند، چون برآستی «عهد تروخیلو» قبل از هر چیز به معنای سلطه تدریجی و تقریباً کلی یک خانواده بر تمامی کشور دمی نیکن بود. تروخیلو از بسیاری جهات گوسز ونزوئلائی را به یاد می آورد. او نیز مانند گوسز کشور خود را به شیوه یک

مزرعه شخصی خویش که می‌خواست نمونه باشد اداره کرد. لیکن گومز فقیر و متفور سرد و تروخیلو در میان همه‌های نفرت و انزجار کشته شد و ثروت شخصی او بر طبق صحیح‌ترین و دقیق‌ترین برآوردها به رقم ۸۰ میلیون دلار سرزد. فقط یک کشتی شخصی که قبل از جنگ در آلمان برای اوساخته بودند ۹ میلیون دلار خرج برداشته بود. تروخیلو آن کشتی را به نام یکی از دختران خود آنژ لیتا^{۲۶} نامیده بود. او از آن کشتی جز برای گشتهای مختصر در دریای کارائیب استفاده نکرد.

حامی کودکان بی‌کس در شش سالگی

تروخیلو در پایان عمر خود برآستی و به تمامی مالک دمی‌نیکن شده بود. چه شخصاً و چه به وسیله اعضای خانواده خود، تمام رشته‌های اقتصاد کشور را به استثنای آنچه در دست شرکتهای امریکائی بود یا صاحب شده بود و یا بر آنها نظارت داشت. تمام وسایل ارتباط جمعی از مطبوعات گرفته تا رادیو و تلویزیون در انحصار او بود. آبجوئی را که شهر وندان دمی‌نیکنی می‌نوشیدند به نام «آبجو پرزیدنت تروخیلو» (Cerveza Presidente trujillo) شهرت داشت. بازار نمک و کشتارگاه و شکر و کاکائو و قهوه در انحصار شخص تروخیلو بود.

حمل و نقل هوائی و توتون و لاتاری ملی و شرکتهای بیمه و بانکها و مؤسسات تلقیح مصنوعی گاوان همه در انحصار تروخیلو بودند. دیکتاتور مستقیم یا غیرمستقیم بیش از ثلث زمینهای قابل کشت را متصرف بود. خود دمی‌نیکنی‌ها می‌گویند: «اینجا همه چیز به تروخیلو تعلق داشت...»

تروخیلو در روزهای نخستین ظهورش بر صحنه سیاست، در آن زمان که چهل سال بیشتر نداشت مردی بود خوش سیما و سیاه سوخته، با قیافه‌ای موقر و چهره‌ای حاکی از تصمیم و اراده و مزین به یک سیل سیاه قیطانی. او به سرعت به بیماری خود بزرگ بینی و قوم و خویش بازی و به هوس افسار-گسیخته شخصیت پرستی دچار گردید. هر ماه قصبه‌ای یا دهی که قبلاً انتخاب می‌شد بایستی به ادای احترام و تکریم نسبت به «ولینعمت» پردازد.

برنامه این تشریفات تغییر نمی کرد: اعیان و اشخاص سرشناس آن قصبه یا ده، انجمنهای ورزشی و اتحادیه های سندیکائی تروخیلوئی و رهبران محلی حزب دمی نیکن از برابر او رژه می رفتند. دختر بچه های ملبس به لباس سفید که تعدادشان به ازای سالهای حکومت دیکتاتور تعیین می شد و بانوان شهری لبخند زنان از جلو قرارگاهی که رهبر کل (Jefe Maximo) در آن می نشست عبور می کردند، و آن وقت جناب رهبر کل بی آنکه زحمت لبخندی هم به خود بدهد بازوی راستش را بی اراده بالا می آورد. پسر ارشد او «رامفیس»، در سه سالگی به درجه سرهنگی نایل آمد و در شش سالگی به لقب «حامی کودکان پیکس» ملقب شد. او که در نوزده سالگی سفیر شده بود وارد یک مدرسه نظامی امریکائی گردید. شایع است که هدیه های تقدیمی رامفیس به دو تن از ستارگان هالیوود گرانتر از مبلغ کل کمک امریکا به جمهوری دمی نیکن در یک سال تمام شده بود. آنژولیتا دختر بزرگ تروخیلو در چهارده سالگی به عنوان سفیر دمی نیکن در انگلستان و نماینده آن جمهوری در جشن تاجگذاری سلکة الیزابت تعیین شد. لندن چنین سفیری را نپذیرفت و به همین جهت سفیر انگلیس در دمی نیکن مقام خود را از دست داد. تروخیلو هرگز توهین را از جانب هیچ کس نمی بخشید. مثلاً وقتی پسرش رامفیس که در مدرسه نظامی امریکائیان تحصیل می کرد از دروس بالیستیک یا پرتاب نارنجک و غیره نمره کم آورد تروخیلو غضب کرد و همه بچه های دمی نیکن را که در مدارس نظامی امریکائی درس می خواندند بیرون آورد.

تروخیلو تظاهرات اعتراض آمیز را نیز هرگز نمی بخشید. او با انحلال هشت حزب سیاسی موجود در دمی نیکن تنها حزب خود به نام حزب دمی نیکن را باقی گذاشت. ارتشی کاملاً مجهز به سلاحهای مدرن و بسیار تعلیم دیده به تعداد ۲۵۰۰۰ نفر تأسیس نمود. از رژیمهای دیکتاتوری اروپائی که خوشایند خودش بودند الهام گرفت و چهار پلیس مخفی به خدمت خود گماشت که آنها جمعاً نزدیک به ۱۰۰۰۰ نفر جاسوس و مأمور مخفی به اسم «کالیهس^{۲۷}» در اختیار داشتند. اینها جاسوسانی بودند که منحصرأ

به شخص دیکتاتور خدمت می کردند. وقتی تروخیلو کشته شد و دسی نیکنیها اطمینان یافتند که حتی بازگشت عضوی از اعضای قبیله او نیز به کشور مطرح نیست شکار «کالیهس»ها در خیابانهای سانتودومینگو شروع شد. بسیاری از جاسوسان پلیس و سأموران امنیت موفق شدند خود را در سربازخانه‌ها پنهان کنند، اما بقیه شناخته شدند و به دست تظاهرکنندگان خشمگین افسارگسیخته به قتل رسیدند.

دسی نیکنیهایی که در دوران رژیم تروخیلو توقیف و به زندان انداخته می شدند بعداً فاش ساختند که S.I.M. یعنی اینتلیجنت سرویس نظامی تروخیلو در کار خود بسیار ماهر و استاد بود؛ شکنجه‌های ابتکاری در بندهای زندان مشهور کوارنتا^{۲۸} (وجه تسمیه این زندان به مناسبت وقوع آن در خیابان چهلیم بود)، توقیفهای غیرقانونی و محاکمات صحرائی و اعدامهای آبی از کارهای عادی آن بود. S.I.M. تخصصی هم داشت و آن اینکه قربانیان خود را اغلب در تصادف با اتومبیلهایی له می کرد که رانندگان آنها هیچ وقت شناخته و دستگیر نمی شدند. مطبوعات، به دستور رژیم بسیاری از این قربانیان را به بیجه بازی متهم می کردند. در ۱۹۳۷ تروخیلو فرمان داد چند هزار نفر از کارگران کشاورزی هائیتی را در مناطق مسزری به قتل برسانند. رقم رسمی این قربانیان بین ۱۵۰۰۰ و ۲۰۰۰۰ نفر در نوسان است.

سوء قصد به بتانکورت

«ولینعمت» در تمام مدت حکومت خود، حتی از ۱۹۵۲ به بعد نیز که برادرش هکتور^{۲۹} به ریاست جمهوری برگزیده شد، دفتر کار خود را در کاخ ریاست جمهوری ترك نگفت. حزب R.L.T.M. در پس پرده باقی مانده بود و از آنجا سر نخها را می کشید و عروسکها را به بازی وامی داشت و توطئه‌ها را که مخصوصاً روز به روز بیشتر می شد خنثی می نمود. تبعیدیان دسی نیکن که به ونزوئلا و پورتوریکو و مکزیک و کستاریکا یا به کوبا پناه برده بودند با ناامیدی تمام در پی یافتن وسیله واژگون ساختن مردی

بودند که بیش از بیست و پنج سال بر اریکه قدرت تکیه زده بود و واشینگتن و کلیسا پشتیبانش بودند. و کلیسا تا سال ۱۹۵۹ یعنی بعد از قضیه کنستانتزا^{۳۰} و پس از توقیف صدها نفر از لیبرالها به دست S.I.M. رویه خود را که حمایت از دیکتاتور بود تغییر نداد (منظور از قضیه کنستانتزا پیاده شدن نیروهائی بود که جوانان روشنفکر آن را سازمان داده بودند، و کسانی که بعد از آن عملیات زنده ماندند بعدها نهضت ۱۴ ژوئن را تأسیس نمودند). نامه‌ای که در آن هنگام از جانب کلیسا صادر شد برای نخستین بار روشهای پلیسی رژیم را محکوم کرد و بر اثر آن عده زیادی از آنها که توقیف شده بودند آزاد گردیدند. در قسمتی از نامه چنین نوشته شده بود:

«ما به درگاه خداوند متعال دعای کنیم که خانواده تروخیلو در تمام مدت عمر خود هرگز دچار آن دردها و رنجهای جانکاه که امروز قلب آن همه پدران خانواده‌ها و کودکان و مادران و همسران را افسرده و داغدار کرده است نشود...»

این نامه کلیسایی که در روز ۳۱ ژانویه ۱۹۶۰ در تمام کلیساهای دمی نیکن برای مردم خوانده شد محکومیت رسمی و عینی رژیم تروخیلو را توسط کلیسا اعلام نمود. در حقیقت یکی از محکمترین ستونهای نگاهدارنده رژیم دیکتاتوری فرو ریخته بود. البته هنوز سه ستون دیگر آن پا برجاست لیکن برای نخستین بار در بنائی که استحکام و کمال آن بارها گواهی شده بود ترکهای بزرگی پیدا می‌شد.

خصوصیت ملتهای امریکای لاتین با تروخیلو به سقوط دیکتاتور تسریع بخشید. در ژوئن ۱۹۶۰ تروخیلو کوشید تا بتانکورت رئیس جمهور ونزوئلا را به قتل برساند. مأموران مخفی او بمبی در سر راه اتومبیل رئیس جمهور در نزدیکی کاراکاس منفجر کردند. خود بتانکورت به شدت سوختگی پیدا کرد و سه تن از همراهانش کشته شدند. سوء قصد بقدری ناشیانه و وقیحانه طرح ریزی شده بود که افکار عمومی را در سرتاسر قاره امریکای لاتین برانگیخت. سرهنگ گارسیا^{۳۱} عامل تروخیلو و رئیس سازمان امنیت دمی نیکن

که این توطئه را سازمان داده بود بسرعت رسوا شد. این اقدام عملی بالاتر از یک سوء قصد آدمکشی بود، اشتباه بسیار بزرگی بود که از مردی واخورده و آشکارا ورشکسته به زیان خودش سر می زد.

سازمان کشورهای امریکائی (O.E.A.) مجازاتهای علیه حکومت دمی نیکن تصویب کرد که دولت واشینگتن نیز آن را تأیید نمود. با این حال امریکائیهها در ۱۹۶۰ چهارصد هزار تن شکر از دمی نیکن خریدند که این خود بهترین طریقه نگهداری از رژیم بود، و کمپانی سینکرا اویل^{۳۲} نیز با وجود تصویب مجازاتهای مقرر توسط سازمان کشورهای امریکائی علیه دمی نیکن در ژانویه ۱۹۶۱ بنزین به آن کشور فروخت. با این همه، نواختن شیپور خطر نزدیک شده بود. دیکتاتوری ترخیلو از طرف روحانیان رسوا شده و مورد نفرت طبقه بورژوازی متوسط لیبرال قرار گرفته بود و ملت نیز او را تحقیر می کرد و دولت دموکرات کندی هم که در ۳۱ ژانویه ۱۹۶۱ زمام حکومت را بدست گرفته بود رسماً او را رها کرد. روزنامه های امریکائی که تا به آن هنگام به شدت رازپوش جنایات ترخیلو بودند شروع به فاش ساختن بسیاری از کارهای او کردند. معلوم شد که بتانکورت تنها و نخستین قربانی سلطان حقیر «سیوداد ترخیلو» نبوده است. مطبوعات امریکا داستان ربودن پروفیسور گالیندس اسپانیائی اصل را در ۱۲ مارس ۱۹۵۶ که می خواسته است رساله ای بسا عنوان «عصر ترخیلو» در دانشگاه کلمبیا بگذراند و به طرزی اسرارآمیز و ناگهانی در نیویورک ناپدید شده بود فاش ساختند. گالیندس که یک سالی در سانتودومینگو زندگی کرده بود اسناد کوبنده و رسواکننده ای درباره رژیم گرد آورده بود. پروفیسور به وسیله عالمان ترخیلو ربوده شد و با یک هواپیمای اختصاصی که خلبان آن امریکائی بود و ماری^{۳۳} نام داشت به دمی نیکن انتقال یافت و در آنجا به وضعی کشته شد که هنوز جزئیات آن روشن نشده است، زیرا بلافاصله بعد از کشته شدن پروفیسور گالیندس خلبان ماری و همه شرکت کنندگان در آن آدم ربائی و نیز شهود قضیه به دست اینتلیجنت سرویس نظامی ترخیلو (S.I.M.) نابود شدند.

چنین بود سرد بیرحم و ظالم و جسور و سختگیری که یکی از خون-

32. Sinclair Oil cie

33. Murphy

آشام‌ترین دیکتاتورهای حوزه کارائیب بود. از اواسط سال ۱۹۶۰ روشن شده بود که دوران قدرت و سلطنت او رو به زوال است. و با این حال مرگ او همه محافل را از خود توطئه‌کنندگان گرفته تا ملت دمی‌نیکن و احزاب سیاسی مخالف و افکار عمومی بیگانه غافلگیر کرد. حتی در مدت یک دوره چندین ماهه مقررات جمهوری دمی‌نیکن در بین دیکتاتوری تهدیدکننده و دموکراسی لرزان در نوسان بود.

تحولی طولانی و مشکل

از ماه اوت ۱۹۶۰ یک وکیل دادگستری محبوب و ورافته به اسم خواکیم بالاگر^{۳۴} بجای هکتور تروخیلو برادر «ولینعمت» رئیس جمهور شده بود. بالاگر که پیشه سیاسی او بسیار پیش از به قدرت رسیدن تروخیلو شروع شده بود قبلاً مقامات حساسی در دولت دمی‌نیکن داشت و از جمله چندی وزیر امور خارجه بود. انتخاب او به مقام ریاست جمهوری چیزی بجز یک عمل استقاری از همانها که تروخیلو همیشه می‌کرد نبود و بدیهی است که قدرت واقعی همچنان در دست «رهبر کل» باقی ماند. در سانتو دومینگو نقل می‌کردند که دیکتاتور در جلسه هیأت وزیران اغلب به خواکیم بالاگر کشیده می‌زد. پس از مرگ دیکتاتور، «جورکش» او بالاگر با سماجت عجیبی که هیچ از او انتظار نمی‌رفت به قدرت چسبید. گرچه او با رژیم تروخیلو بشدت آلوده شده بود ولی شخصاً آدم درستی بود، بطوری که در طرح امریکائی دموکراسی کردن تدریجی و محتاطانه دمی‌نیکن عامل اصلی بشمار رفت. در واقع واشینگتن بعد از سقوط دیکتاتوری تروخیلو، که سالیان دراز دوست وفادار و متحد امریکا بود، نمی‌توانست اجازه بدهد که رژیم نظیر رژیم فیدل کاسترو به قدرت برسد. به نظر امریکائیان بالاگر مردی بود که می‌توانست تحولی نرم و ملایم از دیکتاتوری به یک رژیم معتدل لیبرال و در عین حال دشمن رادیکالیسم کائوتروئی را ممکن سازد.

ملت دمی‌نیکن مستقیماً دخالتی در سقوط تروخیلو نکرده بود. امروزه جامعه‌شناسان مدعیند که ملت چندین هفته از یک عقده محرومیت انقلابی رنج برد

و درد کشید. پس از آن، بیمار که در مدت سی سال تمام به حال اغما افتاده و در مکتب رژیم تعلیم دیده و مسحور شده بود ناگهان بیدار شد. اغتشاشات نخستین در روز ۷ ماه اوت یعنی بیش از دو ماه بعد از انجام سوء قصد نسبت به تروخیلو روی داد. تظاهر کنندگان ایستگاه رادیو تلویزیون رادیو کاریب^{۳۵} را که ملک شخصی خانواده دیکتاتور بود آتش زدند. در روز ۴ ماه اوت نیز که هیأتی از طرف سازمان کشورهای امریکائی O.E.A. به دمی نیکن آمد تا درباره وضعی که هنوز برای هیچ کس روشن نبود تحقیقاتی بکند، باز تظاهراتی برپا شد. جمعیت در فرودگاه بین المللی کابو کوسدو^{۳۶}، فرودگاه سابق تروخیلو، گرد می آمد تا از شخصیت های خارجی یا از تبعیدیان و مهاجران سیاسی که اینک به وطن باز می گشتند استقبال کند و هر دم فریاد بر می آورد که Libertad, Libertad! (آزادی، آزادی!)

در ۲۱ اکتبر هزاران نفر، به مناسبت بازگشت خوان بوش رهبر حزب انقلابی پس از بیست و پنج سال تبعید، پایتخت را اشغال کردند. چیزی که به زندگی سیاسی شباهت داشت کم کم از وارفتگی و بیحالی ظاهری که بعد از مرگ «ولینعمت» بر مردم عارض شده بود بیرون می آمد و جان می گرفت. رامفیس عرضه و جریزه پدرش را نداشت، و خیلی زود فهمید که حفظ و حراست ماترک خانوادگی و در بردن آن از سر که بسیار واجبتر و ضروری تر از تحکیم قدرتی است که روز به روز بیشتر از دستشان بیرون می رفت. وقتی توانست مبلغی معادل ۲۰۰ میلیون دلار به بانکهای خارجی منتقل کند از مقام فرماندهی «تاد ارتش استعفا داد و برای رفتن به یک تبعید پلائی سوار هواپیما شد.

پس از آن، ضربه ای به قلب دمی نیکن وارد آمد: دو برادر تروخیلو که هر دو ژنرال بودند، یعنی هکتور و آریسمندی^{۳۷} ناگهان در آغاز نوامبر ۱۹۶۱ بعد از اقامتی کوتاه در ایالات متحد امریکا به پایتخت بازگشتند. مردم دمی نیکن بطور کلی لقب دادن را دوست دارند، و لقبی که عموماً به آریسمندی داده بودند «پتن» بود. پتن گرچه متواضع تر و گوشه گیرتر از هکتور بود ولی مانند برادرش رافائل لئونیداس تروخیلو از لباسهای نظامی

35. Radio - Caribe

36. Cabo Caucedo

37. Arismendi

پر زرق و برق و از همراه داشتن سلاحهای سبک و خود کار خوشش می آمد. هر دو برادر بر اثر یک اشتباه ناشی از عدم شعورگمان کردند هنوز می توانند دست به یک کودتا بزنند، اما اشتباه چندان طول نکشید و فقط تا آن لحظه پائید که کشتیهای جنگی ایالات متحد آمریکا در سواحل دمی نیکن آفتابی شدند. و برای نخستین بار از ۱۹۳۰ به بعد، قسمتی از ارتش خودی نشان داد و صریحاً مخالفت خود را با بازگشت خانواده دیکتاتور ابراز داشت. جوش و خروش این مخالفت از پایگاه سان ایزیدرو^{۳۸} ستاد نیروی هوایی آغاز یافت، و آن محلی است در ۱۰ کیلومتری پایتخت که با یک جاده اتوبان مستقیم و بسیار زیبا، که از میان پیچکها و مزارع قهوه می گذرد، می توان به آنجا رفت. افسران نیروی هوایی به اتفاق آراء خواهان شدند که هکتور و آریسمندی حتی الامکان هر چه زودتر از کشور بیرون بروند. این ارتشی که آن همه مورد مهر و محبت دیکتاتور بود و همه آن را ستجاس و فسادار نسبت به خانواده دیکتاتور می دانستند ناگهان تغییر جهت داد و سران آن آشکارا به مردم فهماندند که مایلند در انقلاب جدید کشور سهیم باشند. البته اکثریت ارتش هنوز با رژیم کهنه بود، لیکن بسیاری از افسران جوان با سران احزاب سیاسی که از مخفیگاهها بیرون آمده و یا از تبعیدی طولانی برگشته بودند تماس گرفته بودند.

نهضت «۱۴ ژوئن» دمی نیکن

نسخه بیرنگ و رمقی از نهضت «۲۶ ژوئیه» گوبا

در پایان سال ۱۹۶۱ سه نهضت سیاسی عمده مشخص شده بودند، بدین قرار: حزب انقلابی جوان بوش، اتحاد مدنی ملی که اجتماعی از محترمین و برگزیدگان قوم به رهبری فیالو^{۳۹} بود، و نهضت «۱۴ ژوئن» سانوئل تاوارس خوستو^{۴۰}. این سه جمعیت به فاصله کمی از هم در خیابان کنده^{۴۱} واقع در مرکز پایتخت مستقر شده بودند. نخستین مسأله ای که بلافاصله مطرح شد این بود که معلوم شود آیا دموکراسی کردن واقعی

38. San Isidro

39. Fiallo

40. Manuel Tavárez Justo

41. Calle del Conde

جمهوری دمی نیکن ممکن است موجب بالاگرفتن موج افکار کاستروئی در کشوری شود که با هواپیما کمتر از دو ساعت با کوبا فاصله دارد. در ماههای قبل از سقوط تروخیلو برای نخستین بار در خیابانهای سانتودومینگو جوانانی دیده شده بودند که آشکارا لباسهائی به رنگ و شکل لباسهائی متحدالشکل کوبائی پوشیده بودند. حتی عدهای نیز ریش فیدل کاستروئی گذاشته بودند تا بدین وسیله علاقه خود را به انقلابیون ۲۶ ژوئیه کوبائی نشان بدهند. مصممترین و متعصبترین عوامل طرفدار کاسترو در جمهوری دمی نیکن در بین پسران بسورژوازی لیبرال یعنی پزشکان و وکلای دادگستری و استادان و معلمان مدارس و معماران دیده می شدند. پرشورترین و فعالترین این جوانان تا پیش از پایان سال ۱۹۶۱ از کشور تبعید شده بودند و وقتی خطر کاستروئیسم موقتاً بر اثر دخالت توأم دولت بالاگر و ایالات متحد آمریکا رفع شد احزاب سیاسی مجاز صحنه سیاسی خالی شدهای را اشغال کردند که در آن هرکاری می شد کرد. نخستین هدف ایشان این شد که هوادارانی برای خود دست و پا کنند. دفاتر ثبت نام هم در مرکز شهر و هم در محلات حلبسی آباد حومه گشوده شد. خوان بوش و دکتر ویرباتو فیالوشروع به گشت و سفر تبلیغاتی در داخل کشور نمودند، لیکن نهضت ۱۴ ژوئن مانوئل تاوارس خوستو تصمیم به تحریم انتخابات گرفت. رهبران جدید از «دموکراسی و اصالت ملت و بهبود سطح زندگی» سخن می گفتند. نهضت «۱۴ ژوئن» که نام خود را از خاطره پیاده شدن ناکام کنستانتزا گرفته بود بطرزی محسوس بیش از نهضتهای دیگر متمایل به چپ بود. مبارزان این نهضت که در طبقه اول ساختمانی در کنج خیابان کننده جمع می شدند رویه ای انقلابی تر از همفکران خود در اتحاد مدنی داشتند.

خوان بوش رهبر حزب انقلابی محکم تر از دیگران بنظر می رسید و طبقه او نیز مشخص تر بود. در نطق و خطابه قریحه و استعداد خاصی داشت و سالهای ممتد تبعید لزوم کار سیاسی درست و عمیق را به او آموخته بود. لیکن خود او در تعریف نهضت خود می گفت که نسخه ای دمی نیکنی از حزب اقدام دموکراتیک ونزوئلا به رهبری رومولوتانکورت

است. از این گذشته، بوش سالهای آخر تبعیدش را در کارا کاس گذرانده بود. وقتی در اکتبر ۱۹۹۱ به سانتودومینگو بازگشت هزاران دمی نیکنی مشتاق از او استقبال کردند. لحظه‌ای چند چنین بنظر آمد که او می‌تواند در رأس یک اجتماع عظیم توده‌ای قرار بگیرد و تصفیه فوری همه آثار و بقایای رژیم تروخیلو را بخواهد و از سقوط «ولینعت» چه در زمینه داخلی و چه در عرصه بین‌المللی نتایج منطقی درخشانی بگیرد. لیکن در واقع تلاش اصلی بوش متوجه این نکته بود که حتی المقدور و با سرعت هر چه تمامتر حزب انقلابی خود را به کرسی بنشاند، و جهت‌گیری او نیز وی را بر آن می‌داشت که مبارزه خود را در درجه اول متوجه جلوگیری از نفوذ کاستروئیسم بنماید.

اتحاد مدنی ملی در آغاز امر می‌توانست به تعداد فرضی بیشماری از هواداران خود متکی باشد. رهبران آن نمایندگان آن طبقه متوسط بودند که بخصوص در سالهای آخر حکومت رژیم تروخیلو از سختگیرها و فشارهای دیکتاتور بسیار رنج برده بودند. لیکن دوستان دکتر ویریا تو فیالو قبل از هر چیز تظاهر به محافظه‌کاری می‌کردند. ورق برنده ایشان در این واقعیت بود که مسأله سرمایه‌گذارهای بیگانه مخصوصاً امریکائی در جمهوری دمی نیکن کمتر از هر کشور دیگر حوزه کارائیب مطرح بود. از این نقطه نظر، تروخیلو بی‌آنکه خود بخواهد خدمتی به کشور خود کرده بود. دیکتاتور از ۱۹۵۲ به بعد برای به دست گرفتن انحصار شکر با امریکائیان در افتاد. شروع به ساختن کارخانه‌های قندسازی مخصوص خود از جمله در سان کریستوبال کرد و با بکار بردن شیوه‌هایی که تأثیر خود را در موارد مشابه ثابت کرده بودند شرکتهای امریکائی مانند وست ایندیز شوگر کورپوریشن^{۴۲} را مجبور کرد تا تأسیسات دیگر را نیز به او بفروشد. در نتیجه دولت جدید دمی نیکن با ضبط و توقیف اموال تروخیلو و خانواده او در یک آن صاحب و مالک اقتصادی شد که تا حدی از الزامات و تبعیتهای خارجی آزاد بود و بر زیر بنای ارزنده‌ای تکیه داشت.

گشت رزمناوهای امریکائی

نخستین درخواست مردم دمی نیکن با فریاد خشمی همراه بود که داد می زدند: «بالاگر را بیرون کنید!» تظاهر کنندگان که در «رتاسر ماه دسامبر ۱۹۶۱ از سخنان رهبران اتحاد مدنی و حزب انقلابی و نهضت «۱۴ ژوئن» به جوش و خروش آمده بودند در برابر تانکهای ارتش ایستادند و خواستار بیرون راندن مردی شدند که به هر حال مظهری از بقایای رژیم تروخیلو بود. باز کشتگانی در خیابانهای «انتو دومینگو افتادند و با این حال بالاگر با استفاده از سلاح عوامفریبی از قبیل وعده توزیع اتوبیل تا کسی به رانندگان بیکار و غیره محکم به کرسی قدرت چسبیده برد. ظاهراً این لجاجت عجیب ناشی از دو فشار بود که بر او برای ماندن وارد می آمد: فشار امریکا و فشار ارتش. تفرقه در ارتش وقتی بیشتر محرز شد که ژنرال اچه وریا^{۴۳}، که بعد از رفتن خانواده تروخیلو از کشور قدرتمندترین مرد بنظر می آمد، تصمیم عجیبی گرفت، به این معنی که شورای موقت شخصی- نظامی مرکب از شش عضو را منحل نمود. این اقدام کودتا مانند بیست و چهار ساعت دوام داشت. دولت ایالات متحد امریکا ابرو در هم کشید و گشت رزمناوهای امریکائی در سواحل دمی نیکن سرعت گرفت. ژنرال اچه وریا توسط زیردستان خود در پایگاه سان ایزیدرو دستگیر شد. دوباره مردم به خیابانها ریختند، باز دسته هائی رقصان و نعره زنان راه افتادند و از میان آنها فریادهای Libertad, Libertad! (آزادی، آزادی!) برسی خاست.

لای دیگری از بنای تروخیلوئی فرو ریخت. گاری دو اسبه بالاگر اچه وریا که محرمانه از طرف ایالات متحد امریکا حمایت می شد توانست فشارهای وارد از طرف مردم را خنثی کند و نگذارد که تظاهرات آنها به انقلاب خشن و خونینی بینجامد. لیکن اکنون معلوم شده بود که نگاهداری آدم بیرنگ و خاصیتی چون بالاگر چندان که خطرناک می نماید مفید نیست. خدمتگزار سابق و پشیمان تروخیلو از کارکناره گرفت و به انتخاب خودش به سفارت پاپ پناهنده شد. انتصاب بونالی^{۴۴} و کیل لیبرال

دادگستری به مقام ریاست جمهوری سوخت، از آنجا که اعتدال او آنقدر بود که کسی را نترساند، به سازمان کشورهای امریکائی امکان داد که مجازاتهای مقرر علیه جمهوری دمی نیکن را بطور قطع لغو کنند. با وجود تغییرات قابل پیش بینی در آینده، این مسأله در اواسط سال ۱۹۶۲ روشن شده بود که سیاست «آهسته شتاب کردن» واشینگتن کاملاً با موفقیت همراه بوده است.

لیکن تلاشهای دردآلود زائیدن یک رژیم آزاد تا چندی مشکلات و مسائل واقعی جمهوری دمی نیکن را که تازه از زیر یوغ تروخیلیسم آزاد شده بود پنهان داشت. دوسوم دهقانان فاقد زمین بودند. چهل درصد سکنه کشور سه چهارم ساکنان پایتخت کلاً یا بعضاً دچار درد بیکاری شده بودند. ثروت اندوزی خانواده تروخیلو در مدت سی سال ملت را به فقر و تیره روزی کشانده بود و مسائل مشکل و دائمی یافتن یک راه حل عقلائی اقتصادی به طریقی کاملاً محسوس نظیر بسیاری از کشورهای حوزه کارائیب در اینجا نیز مطرح بود. در اینجا نیز زمینهای زیسادی بود که یا بقدر کافی از آنها بهره برداری نشده و یا اصلاً مورد بهره برداری قرار نگرفته بود، دهقانان بی زمین نیز بسیار زیاد بودند.

شورش ۲۴ آوریل ۱۹۶۵ همه حتی خود توطئه کنندگان را نیز تاحدودی غافلگیر ساخت. شایعات وقوع یک کودتا در خیابانها و کوچه های باریک شهر قدیمی سانتو دومینگو به شدت و باوضوح روزافزونی از ماه فوریه به بعد جریان داشت ولی هیچ کس فکر نمی کرد که این ترقه در نیمه های ماه مه خواهد ترکید. هیچ کس نه می توانست تصویری درباره وسعت فاجعه داشته باشد و نه بازتاب بین المللی آن را حدس می زد.

پیش بینی می شد که کودتا از طرف نظامیان جناح راست افراطی به رهبری ژنرال الیاس وسینی وسین^{۴۵} یک دورگه ترک و عرب لبنانی اصل باشد. این ژنرال فرمانده مرکز تعلیماتی پایگاه هوائی سان ایزیدرو بود. «ژنرالهای سان ایزیدرو» تقریباً به طرزی آشکار خواهان واژگون ساختن حکومت سه گانه موجود به رهبری دونالد راید کابرال^{۴۶} بودند، و او مردی سوداگر بود که از

45. Elias Wessin y Wessin

46. Donald Reid Cabral

زمان «متوسط حکومت دموکراتیک خوان بوش در سپتامبر ۱۹۶۳ می کوشید همه کارهای جاری کشور را خود قبضه کند. راید کابرال که تاجر پیشه بود و اتومبیلهای انگلیسی را به جمهوری دسی نیکن وارد می کرد آدم زیرک و باهوشی بود لیکن فاقد شخصیت بود. این مرد به توصیه «فیر امریکا به فکر افتاده بود تا سوج وحشت انگیز فساد و تباهی را که دامنگیر کادر اعلاهی افسران ارتش و بورژوازی بزرگ «رداگر شده بود فروبنشانند. وضع «دونی»^{۴۷}» مبهم بود. رهبر حکومت «ه گانه یعنی راید کابرال شخصاً از معافیتهای مالیاتی فوق العاده ای استفاده می کرد که به او امکان می داد اتومبیلهای خود را با سود «رشاری به فروش برساند. مسلم بود که این «بیاست تحمیل ریاضت جز اینکه رؤسای فساد ارتش را ناراضی کند و تازه جنبه ملی هم نداشت نمی توانست مفید فایده ای باشد. زمامداران وقت در طبقه متوسط که زیر بار مالیاتهای غیرمستقیم خرد شده بود و در مردم خرده پای دورگه و سیاه پوست نیز بجز نفرتی عمیق احساسی بر نمی انگیزختند. مسلماً حزب انقلابی خوان بوش که خود در «ان خوان پایتخت پرتوریکو در تبعید بسر می برد و رهبران نهضت‌های چپی از جمله نهضت «۱۴ ژوئن» می کوشیدند تا باز متشکل شوند. لیکن شکست چریک‌ها که در ماه‌های نوامبر - دسامبر ۱۹۶۳ توسط رهبران نهضت توده‌ای (باگرایش سارکسیستی - لنینیستی) و رهبران نهضت «۱۴ ژوئن» (نادیونالیست و ترقیخواه) سازمان یافته بودند این دو نهضت چپی را بی «رو سامان کرده بود و حتی مانوئل تاوارس خوستو رهبر نهضت «۱۴ ژوئن» جان خود را نیز بر سر این کار گذاشته بود. بالاخره عدم رضایت تقریباً عمومی ناشی از همین فساد پا گرفته و «سازان یافته بود که نقش انگیزه اصلی را در شورش ۲۴ آوریل بازی کرد.

قانون اساسی ۱۹۶۳

همه چیز همچون در یک کودتای نظامی کاملاً مرتب در سر بازخانه «۱۶ اوت» نزدیک پایتخت شروع شد. ژنرال ریورا کوهستا^{۴۸} رئیس «تاد

۴۷. ظاهراً مراد از Donny دونالد کابرال است.

ارتش که از طرف راید کابرا ل رئیس جمهور مأمور برکنار کردن چهار افسر ارشد مظنون به فعالیت‌های خرابکارانه بود به دست گروهی از افسران و افسران جزء جوان لیبرال توقیف شد. شورشیان بلافاصله بازگشت به قانون اساسی و دموکراتیک مصوب ۱۹۶۳ را که فقط به مدتی کمتر از شش ماه دوام کرده بود خواستار شدند. (فقط شش ماه آزادی واقعی تضمین شده در طی مدت چهل سال واقعاً عجیب است!) و از اینجا می‌توان فهمید که چرا مردم دمی نیکن آن قانون اساسی را که جنبهٔ رؤیائی آن بیش از کمال بود به عنوان نخستین درخواست خود انتخاب و مطرح کرده بودند. در پایگاه هوائی سان ایزیدرو، ژنرال الیاس وسینی وسین که فقط یک گردان زره پوش در اختیار داشت از خبر سقوط حکومت سه گانهٔ راید کابرا ل که خود آرزوی برانداختن آن را داشت زیاد مکدر نشد، بلکه از مطالبهٔ «حقوق اساسی» شورشیان سربازخانهٔ «۱۶ اوت» و متعاقب آن شورشیان سربازخانهٔ ستاد ارتش که زیر نظر شخص خودش بود خیلی زود فهمید که چه خطری تروخیلیستهای نظامی و غیرنظامی را تهدید می‌کند. احیا کردن قانون اساسی ۱۹۶۳ موجب می‌شد که خوان بوش رئیس جمهور سابق، که خودش او را واژگون کرده بود به مسند قدرت برگردد و نیز موجب می‌شد که نسیمی از آزادی و دموکراسی در اصطبل‌های متعفن سان ایزیدرو بوزد. ایلیاس وسین به شورشیان اولتیماتوم داد. بنظر می‌آمد که نبرد در شرایطی غیرمساوی روی خواهد داد: یک طرف ژنرالها و سرنهنگها که تانک و هواپیما در اختیار داشتند و در طرف دیگر سستی افسر جوان که فقط به سه هزار نفری طرفدار و مقداری سلاح سبک خود کار متکی بودند.

آنچه مسیر حوادث را تغییر داد تصمیمی بود که شورشیان گرفتند: ایشان از عصر ۲۴ آوریل از سربازخانه‌های خود خارج شدند، در محلات قدیمی شهر مستقر گردیدند و بخصوص در بین غیرنظامیان اسلحه پخش کردند. از روز یکشنبه ۲۵ آوریل معلوم شد که تانکها و هواپیماهای «ژنرالهای سان ایزیدرو» دیگر نمی‌توانند یک ملت مسلح و پرشور و هیجان زده و معتقد به قیام خود را شکست بدهند. مسلماً این ضربهٔ جسارت آمیز ممکن بود برای انقلابیون گران تمام شود. هرج و مرجی که در مدت ۴۸ ساعت برخی بانهای

سانتو دو سینگو حکم فرما شد به سفارت ایالات متحد امریکا بهانه داد تا به عذر «حفظ و حراست جان و مال اتباع امریکا» از دولت خود درخواست دخالت مسلحانه بکند. باین وصف، از عصر دوشنبه سرهنگها و سایر افسران ارشد شورشی، از جمله سرهنگ فرانسیسکو کامانودنو^{۴۹} و سرهنگ مونتس آراچ^{۵۰} فرمانده کوماندوهای مردان قورباغه‌ای زمام امور را بدست گرفته و به آن شورش غیرنظامی که تصویری از انقلابات گذشته بود و اگر از نظر نظامی مهارتی نداشتند در حسن نیتشان هیچ شکی نبود، نظم و ترتیبی داده بودند. در واشینگتن تاس من^{۵۱} معاون سابق وزارت خارجه برای امور مربوط به امریکای لاتین و دشمن شخصی خوان بوش رئیس جمهور سابق از جانشین رئیس جمهور امریکا به اصرار خواستار «دخالت نظامی گسترده به منظور جلوگیری از افتادن قدرت به دست کمونیستها» شد.

پل دوارت

تا روز چهارشنبه ۲۸ آوریل «رنوشت نامعلوم بود. وسین تانکهای خود را در ساحل چپ رودخانه اوزاما^{۵۲} رو به روی محلات قدیمی شهر که برآستی چیزی بجز یک انگشت آماده برماشه تفنگ نبود گرد آورده بود. در ساعت چهار بعد از ظهر سفیر ایالات متحد امریکا موسوم به ویلیام تالی بنت^{۵۳} به گمان اینکه وسین فاتح خواهد بود به واشینگتن که تصمیم به دخالت گرفته بود توصیه کرد که نیازی به دخالت مسلحانه نیست. در ساعت پنج عصر تانکهای وسین که هدف هزاران کوکتل مولوتف قرار گرفته بودند پیش از اینکه بتوانند خود را به چهار راه خیابان «دوارت» برسانند از لشکر غافلگیرکننده ملت که یک مشت افسر مصمم و باشرف در اطرافشان بودند شکست خورده بودند و اینک از پل «دوارت» به سمت قرارگاه خود برمی گشتند. وسین که از پا درآمده بود فوراً از سفارت امریکا کمک خواست. یک ربع ساعت بعد تلگرافی به این مضمون به واشینگتن رسید: «دیگر مقامات دولتی قادر به تضمین جان و مال اتباع خارجی نیستند.» به لشکر ۸۲ که از صبح سفیده

49. Francisco Caamano Dene

50. Montes Arache

51. Thomas Mann

52. rio Ozama

53. William Talley Bennett

آن روز ایالات متحد آمریکا را به مقصد دمی نیکن با هواپیما ترك گفته بود دستور داده شد که بر سرعت خود بیفزاید. در نخستین ساعات روز بعد دوگردان از لشکر ۸۲ به آسانی پایگاه هوایی سان ایزیدرو را متصرف شدند. وسین به افسران امریکائی گفت: «اگر شما نرسیده بودید آنها همه ما را می کشتند...» این سخن اقرار «ژنرالهای سان ایزیدرو» به شکست حتمی خود بود، ژنرالهایی که بسیار دیر فهمیده بودند در برابرشان نه فقط چند افسر جزء ناراضی بلکه تمامی ملت ایستاده اند. تفنگداران دریائی «کشتی حمله» S.S. بوکسر^{۴۰} که از ظهر سه شنبه ۲۷ آوریل شروع به تخلیه اتباع امریکائی و خارجی کرده بودند به نوبه خود در مغرب دمی نیکن پیاده شدند. چهل و نه سال پس از نخستین اشغال جزیره هیسپانیولا به دست امریکائیان، اینک بار دیگر دخالت سلحشانه نیروهای امریکائی در آخرین لحظه نیروهای ضد انقلابی به فرماندهی ژنرال وسین را از شکست حتمی نجات داد، لیکن موجی از اعتراض برانگیخت که ثبات بسیاری از دولتهای امریکای لاتین را در معرض تهدید قرار داد.

اسری که در آغاز فقط یک شورش سربازخانه‌ای و یک بحران داخلی مربوط به خود دمی نیکن بود تبدیل به یک مسأله حاد بین‌المللی شد. واشینگتن بلافاصله صورت «پنجاه و سه نفر شخصیت کمونیست» را که می‌خواستند در دمی نیکن به نفع شورش حکومت را بدست بگیرند منتشر کرد. تعداد نیروهای امریکائی در جزیره در اواسط ماه مه به رقم عجیب ۲۲،۰۰۰ تفنگدار دریائی و چتر باز بالغ گردید. و با احتساب سربازان خدمات انتقالی و کارپردازی و جاشویان نظامی سی و هفت رزمنه و نیروی دریائی که در وسط دریا در تردد بودند جمعاً ۴۰،۰۰۰ سرباز امریکائی در جمهوری دمی نیکن بودند. این جواب خشماگین و بی‌تناسب به تهدیدی که اهمیت واقعی آن را هرگز نمی‌توان سنجید در کاخ سفید و در افکار بین‌المللی ایجاد ناراحتی خاصی کرد، و به سرعت مسلم شد که جانشین‌کندی می‌خواهد خویشان را از لانه زنبور دمی نیکن که به سراتب ناخوشایندتر از ریگهای خلیج خوکها بود به بهترین نحو ممکن بیرون بکشد.

وقتی کاملاً و به اقرار خود زمامداران امریکا مسلم شد که «خطر

کمونیسم جداً و به مقدار زیاد تقلیل پیدا کرده است» گروه کثیری از متفکران درصدد تدارك يك سازش سیاسی برآمدند. در شانزدهم ماه مه، رئیس جمهور جانسون با یاس از سرگرفتن موضوع، چهارتن از مشاوران بزرگ خود ر که یکی از ایشان مک جورج بانندی^{۵۵} مشاور مخصوص کاخ سفید در اسور امنیت و از طرفداران «خشونت» در ویتنام بود به دمی نیکن فرستاد. لیکن در دمی نیکن مک جورج بانندی تیزهوش خیلی زود فهمید که صلاح امریکا در این است یک دولت معتدل و میانه رو که «مخالف با هر نوع دیکتاتوری اعم از راست یا چپ» باشد بر سر کار بیاورد. رهبر انقلابیون، سرهنگ کامانودونو که در تاریخ ۶ ماه مه از طرف کنگره (همان کنگره ای که در سپتامبر ۱۹۶۳ منحل شده بود) به سمت رئیس دولت انتخاب شده بود پس از یک دور مذاکرات شورانگیز دو نفره با مک جورج بانندی این فورسول را پذیرفت، لیکن ژنرال ایمبرت باره راس^{۵۶}، که از تاریخ ۷ ماه مه با وساطت بارتلوی مارتین^{۵۷} سفیر سابق امریکا در دمی نیکن رئیس دولت سوقت معروف به «دولت تجدید سازمان ملی» شده بود با این نوع سازش موافقت نکرد. ایالات متحد امریکا که قربانی ماکیاولیسم ساده دلانۀ خود شده بود چاره ای ندید جز اینکه به امید بازگشت صلح و آرامش سیاست صبر و انتظار در پیش گیرد.

یک پتک سنگین برای یک پشه

نخستین اشتباه امریکا در این بود که به مقیاسی چنین وسیع دخالت کرده و یا به اصطلاح برای کشتن یک پشه دست به یک پتک سنگین برده بود. اشتباه دوم او این بود که در این تصور بيمورد، که زمینۀ آن در واشینگتن چیده شده بود، پافشاری می کرد و معتقد بود که سرو کارش با «دو دستۀ رقیب» است. سرهنگ کامانو و هوادارانش او که در محله «بیست کوادراس»^{۵۸} در قسمت قدیمی شهر موضع گرفته بودند چون پس از یک

55. Mc George Bundy

56. Imbert Barreras

57. Bartlow Martin

58. Cuadras یعنی بلوکهای ساختمانی و بیست کوادراس یعنی محله ای که در آن بیست بلوک ساختمانی بود. (مترجم)

حمله شدید نظامی از طرف دارو دسته ایمرت که نیروهای امریکائی از آنها پشتیبانی می کردند محلات صنعتی شمال شهر را از دست داده بودند ظاهراً حالت دفاعی به خود گرفته بودند. لیکن ایشان هنوز می توانستند به حمایت اکثریت عظیم توده مردم پشت گرم باشند. حکومت ایمرت به سبب آزارها و شکنجه هائی که تاریکترین ایام عهد تروخیلو را بیاد می آورد و به سبب توقیفهای دسته جمعی و اعدامهای پی در پی دانشجویان وابسته به نهضت «۱۴ ژوئن» سلطه کاملی بر شهرستانها نداشت، لیکن آن حکومت می توانست ادعا کند که «تماسی کشور را در دست دارد» و همین امر همیشه از نقطه نظر امریکا دلیل لازم و کافی برای شناسائی بوده است. با این وصف امریکا دیگر در بین سرهنگ کامانو رهبر اردوگاه طرفداران حکومت مشروطه و ژنرال ایمرت سخنگوی یک طایفه تروخیلوئی چسبیده به امتیازات خود تنها نبود. بدون شک واشینگتن توانسته بود دخالت مسلحانه خود در امور جمهوری دمی نیکن را به تصویب و تأیید سازمان کشورهای امریکائی برساند، زیرا آن سازمان همیشه گوش به فرمان همسایه مقتدر شمالی بود که سر نخ کیسه اعتبارات «اتحاد برای ترقی» را در دست داشت.

ولی این پیروزی غافلگیرانه بر اتحادیه پان آمریکن که در سایه زینه چینبها و فشارهای وارد از طرف السورت بانکر^{۵۹} نماینده امریکا بدست آمده بود در عین حال ایجاد ناراحتی زیادی در همه کشورهای امریکای لاتین نیز کرده بود. بسیار کم بودند حکومتهایی که می توانستند بر نارضائی عمیق افکار عمومی کشور خود پرده بکشند. یکی از برجسته ترین شواهد این ناراحتی کشور آرژانتین بود. در آنجا نیروهای مسلح کشور موافق بودند با اینکه فوراً قوای کمکی برای جمهوری دمی نیکن بفرستند لیکن کنگره که دولت دکتر ایلیا^{۶۰} در آنجا اکثریت قاطع داشت با این امر شدیداً مخالفت کرد. دکتر ایلیا که در بین نظامیان و غیرنظامیان گیر کرده بود به امید اینکه مسأله حدت خود را از دست خواهد داد به دفع الوقت گذراند و همچنان در وتوی خود باقی ماند.

59. Ellsworth Bunker

60. Dr. Illia

کشورهای دیگر مانند شیلی و اوروگوئه که بر حسب سابقه آزاد اندیش‌تر و در برابر ایالات متحد آمریکا مختارتر بودند رویه جسورانه‌تری در پیش گرفتند و آلت دست بودن سازمان کشورهای امریکائی را بیشتر بر ملا ساختند. این سازمان که قبلاً با موافقت با تحریم کوبا ضعف خود را نشان داده بود در دمی نیکسن نیز نشان داد که سازمان منطقه‌ای مستقلی نیست بلکه مجمعی است نامتجانس و مطیع اراده ایالات متحد آمریکا. «هیأت‌های ستوالی صلح» که از طرف سازمان کشورهای امریکائی O.E.A. اعزام می‌شدند جانبداری خاصی از خود نشان می‌دادند که با توجه به بی‌تأثیر بودن دراز مدت آن سازمان هیچ تعجب‌آور نبود و حتی با توجه به رفتار غم‌انگیزی که با ملت دمی نیکسن شد بیشتر زننده بنظر می‌آمد. ایالات متحد آمریکا توانسته بود از راه جلب موافقت بعضی از کشورهای امریکای لاتین وابسته به نیروی دسته‌جمعی صورت حق به جانبی به دخالت خود بدهد، ولی وقتی از نزدیک به موضوع توجه می‌شد معلوم می‌گردید که دول کشورهای شرکت کننده مانند هندوراس یا نیکاراگوئه تقریباً در وضعی شبیه به وضع حکومت کابرال در قبل از ۲۴ آوریل قرار داشتند... هیچ یک از ملت‌های بزرگ دموکرات آمریکا مانند مکزیک، شیلی، اوروگوئه، ونزوئلا و پرو حاضر نشدند این ریاکاری و ظاهر سازی «نیروی صلح» دول امریکائی را تأیید کنند. بالاخره این آبروریزی دولت آمریکا وقتی زیاد چشمگیر شد که سازمان ملل متحد نیز پا به میدان گذاشت. برای نخستین بار در تاریخ کشورهای امریکائی، سازمان ملل متحد (O.N.U.) در مناقشه‌ای دخالت کرد که دولت ایالات متحد آمریکا به اتکای اصل کاملاً از سد افتاده «مونروئه» می‌خواست خودش «خودمائی» حل و فصل کند... ورود خوزه آنتونیو مایوبر^{۶۱} اقتصاددان معروف ونزوئلائی و عضو «انجمن کارشناسان» کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای امریکای لاتین در نیمه ماه مه به سانتودومینگو دخالت مستقیم و در عین حال محتاطانه سازمان ملل را آشکار ساخت. مایوبر آزاد اندیش (لیبرال) با شجاعت تمام و با پشتیبانی ریکی^{۶۲} ژنرال هندی تخطیهای روزانه و مشهود از اعلامیه حقوق بشر را به

61. José Antonio Mayobre

62. Ryckie

دبیرخانه مجمع عمومی سازمان ملل متحد هشدار داد. ژنرال ایمرت و طرفداران سیاست خشونت در سفارت آمریکا بارها به او فهماندند که حضورش در دمی نیکن ایجاد مزاحمت کرده است. تظاهرات به اصطلاح «حقیقی» در برابر محل اقامت مایور و هیأت اعزاسی سازمان ملل ترتیب داده شد. عده‌ای بیکار ناراحت از محله‌های فقیرنشین پایتخت به آنجا آورده و عده‌ای از بانوان شهری را نیز تحریک کرده بودند که به صدای بلند ادعای «استقلال» بکنند.

وضع تا سوم سپتامبر ادامه داشت و در آن تاریخ پس از آنکه گارسیا گودوی^{۶۳} به ریاست جمهوری موقت تعیین شد نیروهای مشروطه طلب سرهنگ کامانو پذیرفتند از سنگرهای خود که از پایان ماه آوریل تا به آن دم با کمال شجاعت از آن دفاع کرده بودند بیرون بیایند. قدرت آتش محاصره شدگان و محاصره کنندگان آمریکائی به هیچ وجه قابل مقایسه نبود. فرمانده نیروهای آمریکائی که از ماه مه به بعد، بازویند و نشان O.E.A. (سازمان کشورهای آمریکائی) را به بازوی خود و نفراتش بسته بود بدون شک چندین بار به این فکر افتاده بود کار این «مشروطه طلبان» را که نیروی واقعی ایشان در حمایت مسلم توده مردم نهفته بود به زور یکسره کند. در پانزدهم ژوئن یک فشار قوی لیکن کوتاه از طرف تفنگداران دریائی آمریکا به فرمانده نیروی «کشورهای آمریکائی» امکان داد که قدری از مساحت محوطه تحت تصرف نیروهای کامانودنو بکاهد. چندین رزمنده خارجی که در اردوی کامانوسی جنگیدند، از جمله کاپوتزی^{۶۴} ایتالیائی و ریویر^{۶۵} فرانسوی جان خود را در این هنگامه و در زیر رگبار گلوله‌های آمریکائی از دست دادند.

سازش ماه سپتامبر به نخستین مرحله شورش آوریل خلق پایان داد، اما هیچ مسأله‌ای را از اصل و اساس حل نکرد.

انتخابات عمومی در اول ماه ژوئن ۱۹۶۶ صورت گرفت. اکنون بعد از بحران شدید سال ۱۹۶۵ صحبت بر سر تجدید کامل کادر سیاسی کشور یعنی تعویض قضات دیوان عالی و چهار نماینده مجلس و ۲۷ سناتور و ۷۷

شهردار و ۱۷۶ مشاور بلدی یا عضو انجمن شهر بود. بطوری که قابل پیش بینی بود سبازات انتخاباتی از فردای استقرار موقت گارسیاگودوی در مقام ریاست جمهوری شروع شد. گودوی شخصیتی بود معتدل که سابقاً سفیر و همکار قدیمی خوان بوش و مدیر یک شرکت عظیم توتون در سانتیاگو بود. کار اصلی گروه گارسیاگودوی، که اگر هم با اراده رسمی دولت امریکا بر سر کار نیامده بودند بدون شک با موافقت او بودند، این بود که زمینه ای فراهم سازند تا انتخابات در بهترین شرایط ممکن صورت بگیرد.

با وجود حسن نیت گارسیاگودوی و اعلام عفو عمومی، انتخابات در محیطی ناراحت و تب‌آلود صورت گرفت و بیقاعدگیهای زیادی روی داد که به راستی در درستی انتخاب بالاگر به ریاست جمهوری شک و تردید پیش می‌آورد. سه ناسزد در برابر هم قرار گرفتند: رافائل بونلی، رهبر نهضت پیشرفت ملی و عضو سابق شورای دولتی در ۱۹۶۳، خوان بوش رهبر حزب انقلابی دمی نیکن و رئیس جمهور سابق کشور از فوریه تا سپتامبر ۱۹۶۳، سردی که نام او شعار و پرچم انقلابیون مشروطه خواه آوریل ۱۹۶۵ بود، نامی که هم پرگ برنده بشمار می‌آمد و هم مانعی در راه پیشرفت بود، و بالاخره خواکین بالاگر^{۶۶}، وزیر سابق تروخیلو که خواه ناخواه و به صورتی ولو به ظاهر، مظهري از بقایای دوران تروخیلیسم محسوب می‌شد.

وقتی بالاگر در آغاز سال ۱۹۶۶ ناسزدی خود را برای مقام ریاست جمهوری اعلام کرد هیچ کس جداً پاور نمی‌کرد که او توفیق پیدا کند. مرد مورد علاقه و توجه منطقی مردم خوان بوش بود که بازگشتش به دمی نیکن با تظاهرات پیرو زندانهای همراه بود. رهبر حزب انقلابی به حق می‌توانست اعتقاد داشته باشد که طنین نهضت مشروطه خواهی اکثریت عظیم ملت را در برگرفته است. و نیز می‌توانست از مخالفت عمیق و اساسی مردم دمی نیکن با دخالت مسلحانه دولت امریکا و سازمان کشورهای امریکائی (O.E.A.) سود ببرد. با این حال چنین بنظر می‌رسد که بعضی از هواداران صمیمی خوان بوش از او دلخور بودند و به او اعتراض می‌کردند که چرا در ۲۵ سپتامبر ۱۹۶۶ یعنی بعد از انعقاد موافقتنامه ترك مخاصمه که عملاً به همه مناقشات پایان

بخشید به کشور دمی نیکن بازگشته است. به هر تقدیر بوش نتوانست دست به یک مبارزه انتخاباتی واقعی بزند. در حین که کاروانهای انتخاباتی بالاگر طول و عرض کشور را زیر پا گذاشته بودند و وعده و هدیه بین مردم پخش می کردند بوش ناچار به چند نطق رادیویی اکتفا کرد، تازه آن هم محدود بود، چون از ترس تهدیدهایی که حریفانش می کردند او را به مرگ تهدید می نمودند جرأت نداشت همیشه به ایستگاههای رادیویی پایتخت برود. این تهدیدها هم واقعاً جدی بود، چون بسیاری از مستحفظین او در آن هنگام که او رئیس جمهور بود در موارد مختلف به قتل رسیده بودند.

خوان بوش که نسبت به افکار و عقاید خودش وفادار مانده بود درصد بر نیاسد که خوشایند کسی واقع شود. هر چند در روز قبل از رأی گیری قاعدتاً انتظار می رفت که تعدیلی در رویه خشن خود بدهد به شدت به دخالت سلحانه امریکاحمله برد. حزب کمونیست متعصب (طرفدار شوروی)، نهضت سلی دمی نیکن (طرفدار چین) و نهضت «۱ ژوئن» (طرفدار کاسترو) به رأی دهندگان توصیه کردند که به نفع خوان بوش رأی بدهند، اما بوش جانبداری ایشان را رد کرد. و این خود بدون شک اشتباه بزرگی بود، چون بوش نمی توانست به صرف جانبداری تنها حزب انقلابی دمی نیکن که تازه نقش او در شورش ماه آوریل نقش یک مبارز واقعی نبود در انتخابات پیروز شود. بالاگر با وعده بازگشت به دوران صلح و آرامش و با ادعای اینکه وکیل دعاوی توده های دهقانی وحشترده و رنج دیده از جور و ستم ارتش و پلیس است با وجود سابقه تر و خبیستی و شاید هم به آن جهت، پیروز شد. او ۷۶۰،۰۰۰ رأی آورد و حال آنکه تعداد آراء خوان بوش از ۴۹۵،۰۰۰ تجاوز نکرده بود. نوکر سابق تر و خیلو در روز اول ژوئیه ۱۹۶۶ سوگند یاد کرد و مشروطه خواهان دریافتند که خونهای ریخته شده از ماه مه تا سپتامبر ۱۹۶۵ بیهوده بوده است. نخستین حرکت بالاگر این بود که از بوش خواست تا در دولت او که به نام «دولت اتحاد ملی» خواهد بود شرکت کند اما بوش این درخواست را نپذیرفت. در عوض، بسیاری از رهبران حزب P.R.D. (حزب انقلابی دمی نیکن) که حزب خود او بود پستهای وزارت را در دولت بالاگر قبول کردند. نخستین سال ریاست جمهوری بالاگر سال سختی بود. البته عده ای از

نمایان‌ترین و مهم‌ترین سران بحران ۱۹۶۵ از سر راه برداشته شده بودند، مثلاً ژنرال وسینی وسین به کنسولگری دمی‌نیکن در میامی منصوب و حتی به زور به آنجا اعزام شده بود. رهبر دیگر دست راستی، دریا دار ریوه را کامینرو به سمت وابسته دریا ئی به واشینگتن فرستاده شده بود. کامانو، مونتس آراج، لاشاپل، آریستی و سایر رهبران «مشروطه‌طلب» نیز تا پیش از پایان سال ۱۹۶۵ با پستهای سیاسی مختلف به خارج مأمور شده بودند. سرهنگ کامانودنو به سمت وابسته نظامی جمهوری دمی‌نیکن مأمور لندن شده بود. او در آنجا تا اکتبر ۱۹۶۷ به بیکاری گذراند. در آن سال، رهبر سابق و آبرومند نهضت مشروطه خواهان که از بازی تقدیر و سیر حوادث سخت آزرده‌خاطر بود و دیگر نمی‌خواست این همه مدت عاطل و باطل در گوشه‌ای بیفتد تصمیم به ترك پست خود گرفت. در بهار ۱۹۶۸ بعضی از دوستان کامانو بعید نمی‌دانستند که او در نقطه‌ای از حوزه کارائیب و احتمالاً در کوبا، یک ستاد «بازگشت» مظفرانه سازمان بدهد و بار دیگر نهضت را علم کند. لیکن به هر تقدیر، رفع کدورت‌های مانده از بهار ۱۹۶۵ در میان عده‌ای که در محل مانده بودند به این زودیها امکان‌پذیر نبود. بالاگر به افسرانی که عضو نهضت «مشروطه‌طلبان» بودند پیشنهاد کرد با همان درجه و مزایای سابق به ارتش بازگردند. اما این عمل که البته با اتفاقات متعدد و با درگیریها و توهین و تحقیرها همراه بود بیشتر به زیان نظامیان «مشروطه‌طلب» تمام شد و نشان داد که آن نهضت به مقتضای روز به چه سمتی گرایش پیدا کرده است.

بحران اقتصادی نیز مشکلی بود که دست کم از مشکل فوق نداشت. اقدامات ریاضتی و صرفه‌جویی سختی بعمل آمد که کسر موازنه پرداختها را به مقدار زیادی تقلیل داد (کسر موازنه پرداختها بجای ۴۰ میلیون دلاری که برای سال ۱۹۶۷ پیش‌بینی می‌شد به ۱۲ میلیون دلار رسید). قرضه ملی داخلی نیز به نسبت بسیار قابل توجهی تقلیل پیدا کرد، لیکن درد اجتماعی به هیچ وجه تسکین نیافت. محدودیتهای حق‌اعتصاب و را کد گذاشتن دستمزدها از ژوئیه ۱۹۶۶ به بعد انگیزه اغتشاشها و اعتراض‌هایی شد که هر بار ممکن بود به برخوردهای شدید بینجامد و موافقتنامه ترك مخصوصه مورخ سپتامبر ۱۹۶۵ را به خطر بیندازد.

بالاگر ناچار بود از جبهه چپ مراقب خودش باشد ولی احتمال می‌رفت که این اجبار را از جبهه راست بیشتر داشته باشد. هواداران «وسین» و سران نظامی که اینتازات و مزایای ییحد و سرزشان نزدیک بود در ۱۹۶۵ به یکباره از بین برود در موارد متعدد و به کرات نشان دادند که «چیزی نیاموخته و چیزی را هم فراموش نکرده‌اند.» ززمه‌های کودتا که بی‌اساس هم نبود از طرف دفتر ریاست جمهوری تکذیب می‌شد ولی می‌توان فهمید که «وتو»های سفارت ایالات متحد آمریکا، که با گروه کارمندان نظامی و غیرنظامی خود دولتی در دولت شده بود بسیار مؤثرتر از اعتراضات زیر جلی بالاگر بود.

در واقع بالاگر برای تنبیه و مجازات اعمال جنایتکارانه بعضی از ارتشیان یا پلیس که نسبت به غیرنظامیان و شهروندان بی‌دفاع یا نسبت به مبارزان «مشروطه‌طلب» مرتکب شده بودند هیچ‌گونه شتابی از خود نشان نداد. سوج آدسکشیاها و سوءقصد‌های سیاسی، گرچه از پایان سال ۱۹۶۶ واقعاً رو به تقلیل بود ولی هنوز ادامه داشت. به موازات آن، موجی از تروریسم دست‌چپی که از ژوئن ۱۹۶۷ شروع شده بود به بالاگر و فرقه‌های محافظه‌کار امکان داد که به بانگ بسیار بلند فریاد «واکمونیستا!» بردارند. در پایان سال ۱۹۶۸ حزب اصلاح‌طلب بالاگر، با اینکه در انتخابات ۱۹۶۶ اکثر کرسیهای پارلمان را نصیب هواداران رئیس جمهور کرده بود، هنوز یک نیروی سیاسی مقتدر و متحد بشمار نمی‌رفت. حزب انقلابی دمی نیکن متعلق به بوش با آنکه به گرایشهای مختلف تقسیم شده بود بی‌چون و چرا از مهمترین تشکیلات سیاسی کشور بشمار می‌رفت. این حزب (P.R.D.) تحت رهبری فرانسیسکو پناگویمز^{۶۷} که از بعد از رفتن خوان بوش به اسپانیا دبیر کل حزب شده بود پیشنهادهای «همکاری» دولت بالاگر را رد کرد و خط مشی اصولی‌تری در پیش گرفت که در دیکتاتوری توده‌ای و در تشکیل یک «جبهه وسیع چپ» خلاصه می‌شد. بالاگر در ۱۹۶۸ بیشتر حواسش متوجه تقویت اقتصاد کشور با کمک بسیار مهم قرضه‌های امریکائی شده بود. او در ۱۹۶۶ ده میلیون دلار به عنوان «کمک مستقیم» از واشینگتن دریافت کرده بود. در ۱۹۶۷ معادل ۹۰٪ از ۴ میلیون دلار قرضی که به عنوان «کمک فوری» به جمهوری دمی نیکن اختصاص داده شده بود صرف امور کشاورزی و امور عام-

المنفعه شد. در نتیجه، واشینگتن پذیرفت که سهمیه شکر دمی نیکن را که در بازارهای ایالات متحد آمریکا به فروش می‌رفت افزایش دهد (۶۰۰ هزار تن از محصول ۱۹۶۷). و چنین بود که در ۱۹۶۸ تنها از فروش شکر مبلغ ۷۰ میلیون دلار عاید خزانه دمی نیکن گردید. تمایل ایالات متحد آمریکا به اینکه یک تلاش استثنائی به نفع جمهوری دمی نیکن بکند از مذاکرات هفتگی همیشه دایر بین رئیس جمهور بالاگر و سفیر آمریکا و صاحب‌منصبان A.I.D. (عامل بین‌المللی توسعه) بخوبی آشکار است. این وابستگی و هن‌آور و آشکار به آمریکا که از طرف تشکیلات چپ و حزب انقلابی دمی نیکن فاش شده نغمه‌های عدم رضایت حتی در بطن خود حزب اصلاح طلب بالاگر نیز برانگیخته است. رئیس جمهور در دزون تشکیلات خود روی دوستان بسیار صمیمی و یکرنگی حساب می‌کرد. روابط بین سران دولت و شخص اوگوستو لورا^{۶۸} معاون رئیس جمهور در بین سالهای ۱۹۶۶ و ۱۹۶۹ به نحو قابل ملاحظه‌ای بهم خورده بود و رئیس جمهور بالاگر بی‌آنکه رسماً اعلام کند آشکارا نشان می‌داد که قصد دارد یک بار دیگر در انتخابات ۱۹۷۰ به ریاست جمهوری انتخاب شود. او اگر رقیب خطرناکی همچون ژنرال وسینی وسین که در آغاز سال ۱۹۶۹ به جمهوری دمی نیکن بازگشته ولی شدیداً تحت مراقبت بود نداشت تازه در آستانه این مبارزه انتخاباتی بایستی با رقیب جدی دیگری که هکتور گودوی بود دست و پنجه نرم کند. گودوی رهبر یک حزب تازه تشکیل دست راستی به اسم «حزب ملی آشتی» (P.N.C.) بود.

کاملاً روشن بود که در جمهوری دمی نیکن هر کاری امکان‌پذیر است. چند فقره پیشرفت برآستی انجام شده در زمینه اقتصادی نمی‌توانست بر بدخلتی و ناراضائی روزافزون نظامیان که با لجاج تمام به یادگارهای «عصر خوش» تروخیلو چسبیده بودند پرده بکشد... انتخاب مجدد دکتر بالاگر به ریاست جمهوری در ماه مه ۱۹۷۰ مظهر دوام نظامیان بر این لجاج بود.

كوبا

اطلاعات آماری

مساحت	۱۱۴.۵۲۴ کیلومتر مربع
جمعیت (برآورد در ۱۹۷۲)	۸,۸۰۰,۰۰۰ نفر
جمعیت نسبی	۶۸ نفر در هر کیلومتر مربع

محصولات عمده:

شکر، توتون، قهوه، برنج، مرکبات، ذرت، سیزال یا کنف امریکائی
معادن: نیکل، کروم، منگنز، کوبالت.

مآخذ به طور اختصار:

خلیج خوکها یا هجوم منجر به شکست - نوشته هاینس جانسون. چاپ لافون
مونکادا یا نخستین نبرد فیدل کاسترو - نوشته روبرمرل. چاپ لافون
کشاورزی تخصصی در کوبا - نوشته میشل گوتلمان، چاپ ماسپرو
نطقهای انقلاب - نوشته فیدل کاسترو، چاپ پلون
انقلاب کوبا - نوشته کلودزولین - چاپ ژولیار
فیدل کاسترو - نوشته ژان ژاک ناتییز، چاپ سگرز
کوبا، سوسیالیسم و توسعه - نوشته ر. دومون، چاپ سوی
گفته‌های فیدل کاسترو - چاپ سوی

در ۳۱ ژانویه ۱۹۶۲، در پونتادل استه^۱ (در اوروگوئه)، وزرای خارجه کشورهای عضو O.E.A. (سازمان کشورهای امریکائی) تصمیمی اتخاذ کردند که کوبا را عملاً از خانواده کشورهای امریکائی بیرون می‌راند. طبیعی است که نماینده کوبا در آن رأی‌گیری شرکت نکرد و ضمناً شش کشور رأی‌ممتنع دادند، بدین قرار: آرژانتین، شیلی، برزیل، مکزیک، اکوادور و بلیوی.

فردای روز رأی‌گیری، مهمه‌های ضد و نقیض و پرمعنی قاره امریکای لاتین را از صدر تا ذیل به تکان و هیجان درآورد. در بوئنوس آیرس ارتش اتمام‌حجتی به قروندیزی^۲ رئیس‌جمهور کشور داد و از او خواست تا بیدرننگ روابط سیاسی خود را با فیدل کاسترو قطع کند. در کیتو، فرانسیسکو آکوستا^۳ وزیر خارجه مورد انتقاد و ملامت قرار گرفت و حتی از حزب خود که حزب نهضت سوسیال مسیحی بود اخراج گردید.

هشت سال پیش از آن تاریخ، یعنی در فوریه ۱۹۵۴، جان فوستر دالس^۴ وزیر خارجه امریکا در کاراکاس، طی جلسه‌ای شبیه به جلسه سازمان کشورهای امریکائی (O.E.A.) به آسانی موفق شده بود بر محکومیت دولت آرینس گوزمان^۵ رئیس‌جمهور گواتمالا که متهم به داشتن تمایلات کمونیستی شده بود رأی موافق بگیرد. این اتهام صرفاً مبتنی بر فرضیات و شایعات بود، و رأی دسته‌جمعی سازمان کشورهای امریکائی بطور خیلی ساده تضمینی شد برای دولت ایالات متحد امریکا تا در پناه آن دخالت نظامی خود را با وساطت شخص ثالثی که مقرر بود پنج ماه بعد حکومت قانونی آرینس گوزمان را واژگون کند پیوشاند، چون دولت قانونی گوزمان مقصر بود و تقصیرش این بود که به قلمرو نفوذ کمپانی یونایتد فروت امریکائی دارنده انحصار بهره‌برداری از باغهای میوه استوائی دست اندازی

1. Punta del Este

2. Frondizi

3. Francisco Acosta

4. John Foster Dulles

5. Arbenz Guzman

کرده بود.

نخستین دموکراسی نوده‌ای امریکا

در ۱۹۶۲ در قرنطینه گذاشتن کوبا که ناشدت و خشونتى بیش از گواتمالای ضعیف و آسیب‌پذیر به امریکا اهانت کرده بود ظاهراً نیاستی با هیچ مشکلی مواجه‌گردد. لیکن در واقع، در همان دم که نمایندگان کشورهای عضو سازمان O.E.A. در پونتادل استه به دور میز مفروش به فرش سبزگردآمده بودند سیزده کشور از اعضای آن سازمان، از جمله ونزوئلا، رومولو بتانکورت، روابط سیاسی خود را با فیدل کاسترو قطع کرده بودند. خاصه که رهبر پر جوش و خروش کوبا دیگر تمایلات کمونیستی خود را نیز پنهان نمی‌کرد و یک ماه پیش از آن تاریخ، در هاوانا فرضیه نیروی سوم را که از طرف دموکراتها و لیبرالهای معتدلی مانند فیگه رس^۶ (کستاریکا) و بتانکورت (ونزوئلا) و سانتوس (کلمبیا) یا هایادولاتور (پرو) عنوان می‌شد رسماً محکوم کرده بود. به عقیده او برای یک ملت عقب‌مانده که در یک نبرد انقلابی درگیر باشد چاره‌ای بجز توسل به وسایل فوق‌العاده نیست. او در دسامبر ۱۹۶۱ چنین گفته بود: «من ایمانی مطلق و درست به مارکسیسم دارم. در آغاز امر من از اصول مارکسیسم بدون تجدید نظر طلبی چیزی نمی‌فهمیدم، اما اکنون هر روز بیش از روز پیش به صحت و اصالت نظر مارکس اعتقاد پیدا می‌کنم.»

بدیهی است که بخوبی می‌شد فهمید اشاره رهبر کوبا صریحاً به اصول مارکسیسم - لنینیسم بود نه به حزب کمونیست شوروی به‌صورتی که بود. اما این اختلاف به نظر رهبران واشینگتن و به نظر اغلب دولتهای امریکای لاتین، از جمله حکومت بوگوتا که بلافاصله درخواست تشکیل جلسه فوق‌العاده سازمان کشورهای امریکائی O.E.A. را نمود، واقعاً جزئی بود. فیدل کاسترو با آشکار نمودن ایمان و اعتقاد خود به نظام کمونیستی به دست عیب‌جویان و مخالفان خویش که معتقد بودند رهبر کوبا بطور قطع نقاب از چهره خود برگرفته است اسلحه غیرمنتظره‌ای می‌داد، خاصه که این اظهارات او پس از یک سلسله اقدامات مثبت و عینی صورت می‌گرفت: در همان اوان نزدیک به ۳۰۰ جوان کوبائی

در دانشگاه‌های شوروی نام‌نویسی کرده بودند، و...^۷ کارگر متخصص می‌بایست در اتحاد جماهیر شوروی دوره کارآموزی بگذرانند. در دانشکده‌های پزشکی پراگ و بوداپست نیز چهل نفری از پزشکان کوبائی دوره تخصصی می‌دیدند. حتی در خود کوبا دو مرکز آموزش حرفه‌ای برای تربیت مهندس زیر نظر مریبان شوروی کار می‌کردند.

انعکاسات فیدلیستی در امریکای لاتین

با این همه، تفکر درباره دلایل واقعی این اشتباه روانی فیدل کاسترو برای همه مطرح بود که چرا او وارد بودن اتهامات واشینگتن علیه خود را تأیید می‌کرد. شاید در این مورد متعجب‌تر از همه کس خود کمونیستهای کوبا بودند. مارینلو^۸ یکی از رهبران حزب کمونیست کوبا که در آن هنگام در پاریس بسر می‌برد تعجب و حیرت فوق‌العاده خود را از این مسأله به این شرح ابراز کرد: «فیدل آدم بسیار ساده‌لوحی است. بدون او هیچ کاری نمی‌توان کرد، ولی ما هم نمی‌توانیم صد درصد روی او حساب کنیم. او آدمی است غیرقابل پیش‌بینی». بسیاری از دولتها نیز، از جمله در مکزیکو، برازیلیا، سانتیاگو و بوئنوس آیرس از این عمل در شگفت ماندند. در واقع دولتهای این چهار کشور امریکای لاتین نمی‌توانستند خود را راضی کنند که انقلاب کوبا را بی هیچ قید و شرطی محکوم نمایند.

از نقطه نظر سیاسی گودال عمیقی بین یک انقلاب کوبائی کاملاً سرخ با اصلاح‌طلبی پدران^۹ (پاترنالیستی) پرون^۸ یا جمله‌پردازیه‌های احساساتی گتولیو وارگاس^۹ وجود دارد، لیکن توده‌های برزیلی یا آرژانتینی و پرولتاریای شیلوی یا کارگران کشاورزی مکزیکو توجه بسیار اندکی به این ریزه‌کاریهای ایده‌نولوژیکی می‌نمایند، و قهرمان مبارزه ضد یانکی هر که باشد مطمئن است که آراء ایشان را در انتخابات بدست خواهد آورد، حال این قهرمان اسمش کاسترو باشد یا نه، کوبائی باشد یا نباشد، و متهم باشد به اینکه کمونیست‌بازی درمی‌آورد یا نمی‌آورد تغییری در اصل قضیه نمی‌دهد. کوبا با انگشت گذاشتن به روی مشکل اصلاحات ارضی قاره‌ای را که در آن کشاورزان بی‌زمین اکثریت عظیم دارند

7. Marinello

8. Peron

9. Getulio Vargas

مجدوب خود کرد. به استثنای آرژانتین و شیلی و ونزوئلا و به زودی اوروگوئه، جمعیت روستائی در همه جای این قاره از جمعیت شهری بیشتر است. باری، با وجود اصلاحات کم و بیش جدی که در گوشه و کنار این قاره صورت گرفته، باز وجود زمینداران بزرگ قاعده کلی است. بر طبق برآوردهائی که توسط یک کارشناس کلمبیائی صورت گرفته هنوز ۶۰٪ تمامی زمینهای زیر کشت امریکای لاتین که بر ۶۹ میلیون هکتار بالغ می گردد در دست طبقه اقلیتی است که مالکان بزرگ نام دارند. عطش دائمی دهقانان امریکای لاتین برای داشتن زمین دلیلی است بر اینکه بیماری واگیردار کاستروئیسم چقدر برای همه کشورهای آن قاره بخصوص امریکای سرخپوستی که در آنها نابرابریهای اجتماعی انقلاب انگیز است خطرناک است. با این وصف در کشورهای که بیشتر پیشرفت کرده اند، مانند آرژانتین، اوروگوئه، شیلی، مکزیک، ونزوئلا و برزیل، و در آنها طبقه پرولتاریای متشکل و روشنفکران پر جنب و جوش می توان یافت، گرایش کاستروئیسم به نحو فعالانه تری اشاعه دارد. کاستروئیسم در بدو امر دهقانان را به خود می خواند، لیکن پیشرفت آن در مراکز کارگری و دانشگاهی شروع می شود. در کشورهای اکوادور، اوروگوئه، آرژانتین، برزیل و پرو گروههایی که خود را وابسته به کاستروئیسم می دانند اتحادیه های کارگری و دانشگاهیان را تحریک به انقلاب می کنند. هیچ یک از حکومت های امریکای لاتین نمی توانند پدیده کاستروئیسم را نادیده بگیرند و یا آن را خوار بشمارند. قضیه گواتمالا اندکی تشویش و مقداری آه و اسف برانگیخته بود. باین حال کاستروئیسم برای نوزده جمهوری دیگر امریکای لاتین همچنان یک قضیه سیاسی داخلی است. اینکه کاسترو بنیان کار خود را بر اصول مارکسیسم-لنینیسم بگذارد یا از اتحاد جماهیر شوروی درخواست کمک اقتصادی و نظامی بکند در معیاری که دولتهای امریکای لاتین برای شناسائی او دارند تغییری نمی دهد. آنها باید در بین تمایل خود به روابط حسنه با کشورهای دیگر امریکائی و خطر تشدید کانونهای انقلابی خود دست به عصا راه بروند.

«زندگی مردن برای مېهن است»

باین همه، پی بردن به قدرت نفوذ کاستروئیسم در امریکای لاتین بدون

در نظر گرفتن عامل هیجانی غیرممکن است. امریکای لاتین قاره‌ای است رمانتیک؛ حتی در نزد رهبرانی که شدیدتر از همه خواستار تحریم انقلاب کوبا هستند گاهی علقه و گرایش نهانی نسبت به رهبر ریشوی هاوانا وجود دارد. برای مرگ «چه‌گوارا»^{۱۰} که اصلاً آرژانتینی بود در ۱۹۶۷ مراسم عزاداری باشکوهی در کوبا برپا گردید، و در بوئنوس آیرس نیز که حکومت سرتیپ اونگانیا^{۱۱} یکی از سرسخت‌ترین دشمنان انقلاب کوبا بر سر کار بود این مراسم با اندوه و تأثر واقعی برگزار شد. شهرت کوبائیهادر آنچه مربوط به دوران نطق و خطابه و حرکت زیبا می‌شود بسیار پیش از روی کار آمدن فیدل کاسترو است. اغلب لیبرتادورها^{۱۲} یا منجیان بزرگ امریکای اسپانیائی از سربازان بودند، لیکن آزاد کننده کوبا شاعر و نویسنده و یکی از برجسته‌ترین افراد امریکای لاتین موسوم به خوزه مارتی^{۱۳} بود. چنانکه در امریکای لاتین در مورد اشاعه افکار ادبی و فلسفی متداول است، خوزه مارتی نیز در پایان قرن نوزدهم هنوز مبلغ یک مکتب رمانتیک درهم و برهم هوگوئی بود. او برای تحصیل استقلال کوبا بیشتر با نطقهای خود در خارجه خدمت کرد تا با اعمال صرفاً سیاسی و انقلابی. تلاش خوزه مارتی هرگز در کوبا فراموش نشده است. در سالهای ۳ (۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰) یکی از سرسخت‌ترین مخالفان حکومت کوبا شخصی بود به اسم ادواردو چیباس^{۱۴}. او مبارزه شدیدی را با فساد آغاز کرده بود. این وکیل دعاوی و ناطق زیر دست و پرشور مصالح عمومی نطق غرائی در پشت میکروفونهای رادیو هاوانا ایراد نمود و در پایان نطقش تیری در مغز خود خالی کرد. همان‌گونه که خودش انتظار داشت صدای هفت‌تیر او بدون شک به گوش همه مردم پایتخت رسید. هزاران نفر کوبائی در تشییع جنازه او شرکت کردند و حرکت حیرت‌آور چیباس برای بی‌آبرو کردن دولت از صدها مقاله انتقادی که خودش در جراید می‌نوشت مؤثرتر واقع شد.

اگر یک ستوان کوبائی به اسم ساریا^{۱۵} در سپیده دم صبح شنبه اول اوت ۱۹۵۳ تصمیم نگرفته بود که یک رفتار لوطیگری سربازی داشته باشد کاسترو رئیس‌م

10. Che Guevara

11. Onganía

12. Libertador

13. José Martí

14. Eduardo Chibas

15. Sarria

بوجود نمی‌آمد. فیدل کاسترو، خوزه سوارس^{۱۶} و اوسکار آلكالد^{۱۷} نجات یافتگان گروهی که در حمله به سربازخانه مونکادا^{۱۸} ای سانتیاگوی کوبا در ۲۶ ژوئیه شکست خورده بود در خواب به وسیله گشتی ساریا غافلگیر شدند. سایر رفقای فیدل کاسترو که به دست ارتش باتیستا^{۱۹} ای دیکتاتور پس از ناکامی حمله اسیر شده بودند مورد شکنجه و آزار قرار گرفتند و بی‌محاکمه اعدام شدند. فیدل کاسترو را ستوان ساریا از کشتن معاف داشت. در کوبا نیز تاریخ از این فرازونشیبها بی‌نصیب نمانده و کاستروئیسم که مدعی الهام از اصول مارکسیسم-لنینیسم و انطباق انقلابی آن با شرایط عینی و ذهنی نیمکره غربی است با یک حادثه انسانی شروع شده است.

کاستروئیسم بسیار بیش از لنینیسم و تروتسکیسم یا مائوئیسم، پیش از اینکه یک دکترین فلسفی باشد یک جنبه شخصی دارد. و این نه از آن جهت است که آمریکا به شدت سرزمین دیکتاتورهای نظامی است بلکه کوبائوها هرچند رژیم شخصیت را طرد می‌کنند در عمل بی‌آنکه خود متوجه باشند پیرو آن هستند. لیکن در اینجا این نکته مسلم است که مشتی انقلابی کاستروئی نقش بسیار بیش از ظرفیت کمی و کیفی خود و نامتناسب با اهمیت واقعی خود بازی کرده و شخص اول یعنی «رهبر کل» ایشان نفوذ و سلطه‌ای بیسابقه بر سیر ماجرای فیدلیستی و بر تحول آن به صورت امروز که به نام کاستروئیسم شهرت یافته اعمال کرده است. از ندای مادرو^{۲۰} در ۱۹۱۰ تا تدوین قانون اساسی ۱۹۱۷، انقلاب مکزیک با تجاوزی خونین لیکن طبیعی به زمین بوجود آمد. آن نخستین انقلاب بزرگ اجتماعی آمریکای لاتین بطرزی بیرحمانه برواقعیات عینی وضع موجود مبتنی و در تعادل نیروهای مختلف ذینفع مندرج بود. در عوض، پیروزی انقلاب کوبا به نحوی همیشگی به حوادث غیرقابل پیش‌بینی و به تصمیم و اراده چند مرد بستگی داشت. اصلاحات ارضی و آزاد کردن اقتصاد کشور از نفوذ سرمایه‌های خارجی شعارها و هدفهای مسلمی بود که از روز نخست مورد بهره‌برداری انقلابیون مکزیک قرار گرفت، و حال آنکه کاستروئیسم از اعتراض ایده‌آلیستی و خشماگین به فساد و بیعدالتی به وجود آمده است. دکترین این مکتب، تاکتیک

16. José Suares

17. Oscar Alcalde

18. Moncada

19. Batista

20. Madero

آن و خط مشی سوق‌الجیشی و انقلابی آن و نظرات سیاسی و هدفهای اقتصادی و اجتماعی آن بتدریج و با گذشت زمان در زیر فشار حوادث شکل گرفته‌اند. لزوم تدوین اصول یک ایده‌نولوژی فقط پس از پیروزی و بعد از رسیدن به قدرت پیدا شده است. این خود نکته بسیار مهمی است که الحاق انقلاب کوبا به اردوی سوسیالیست و اتخاذ رویه مارکسیسم - لنینیسم توسط شخص فیدل کاسترو در ۱۹۶۱ نتیجه اراده و تصمیمی نیست که از پیش گرفته شده باشد بلکه ناشی از تحولی است که منطقی بودن آن فقط بعد از تحقق آشکار گردیده است. وفادار ماندن کاستروئیسم به اصول معتقدات خود بی‌هیچ شک مستلزم درپیش گرفتن یک مبارزه بی‌امان با نفوذ ایالات متحد امریکای شمالی و با منافع آن کشور بود، لیکن در آن هنگام که انقلاب کوبا در آغاز امر هنوز به صورت نبرد «روین هود» جنگلهای کوبا با دیکتاتور ظالم و احمق چون باتیستا جلوه‌گر بود زمامداران ایالات متحد امریکا و افکار عمومی امریکائی بی‌به این واقعیت نبرده بودند. این نکته نیز خالی از اهمیت نیست: نقش بیطرفی که افکار عمومی امریکائی به نفع انقلاب مبارزهجوی کوبا بازی کرد نباید از نظر دور بماند و تحول سریع این عامل بود که شانس پیروزی کاستروئیسم را بطور قطع در مقیاس قاره‌ای مسجل نمود. پیروزی انقلاب کوبا بی‌هیچ شک و شبهه‌ای ثابت می‌کند که برقراری یک حکومت سوسیالیستی از طریق مبارزه مسلحانه در امریکا نیز ممکن است لیکن شیوه تحصیل این پیروزی تاحدی تصویر واقعی چهره کاستروئیسم را دیگرگون کرد. کوباندان از دستو چه‌گوارا رفیق ساعات اول فیدل کاسترو و ثورسین جنگلهای چریکی، و ایجاد کننده «کانونهای» شورش قادر به خلق شرایط انقلابی، خودش صریحاً گفته است که: «پس از کوبا، دیگر اسپریالیسم امریکا نخواهد داشت غافلگیرش کنند». کاستروئیسم که در آغاز امر آوازی و حرکتی قهرمانی بود و به رایپمانیهای یک شت چریک ریشو دردانه‌های جبال سیرا مائسترا^{۲۱} محدود بود وقتی مدعی حمله به زیربنای اقتصادی - اجتماعی جزیره کوبا و به مواضع اسپریالیسم امریکای شمالی در امریکای لاتین شد تبدیل به یک اراده و یک نیروی تجاوز بد کارانه گردید. داود کوبائی مبدل به یک دیکتاتور وحشتناک شده و کمونیسم کاستروئی که اصطلاحی ابداعی برای مسخره کمونیسم بود به صورت پایگاهی

برای واژگون کردن قدرتهائی درآمده که از بدو تحصیل استقلال سیاسی به «وضع موجود» چسبیده‌اند. این دو قضاوت مبالغه‌آمیز (از روین هود بودن تا دیکتاتور کمونیست) که در فاصله‌ای کوتاه از زمان و به وسیله اشخاص واحدی صورت گرفته مشکلات یک تعریف عینی از کاستروئیسم را آشکار می‌سازد.

یک تحول دائمی

هرچند کاستروئیسم در آن واحد یک ماجراجوئی پیروزمند و پیروزی یک پیشاهنگ انقلابی آگاه و یک شیوه حکومت و اثری است از جادوی کلمات، و یک تمایل شدید به اعمال دموکراسی مستقیم و تاکتیک و استراتژی مبتنی بر اصول مارکسیسم - لنینیسم است که به مقتضای شرایط جهان سوم پیاده شده و تلاشی است در جستجوی مرد سوسیالیست واقعی و استقرار جامعه‌ای است آزاد شده از همه انگیزه‌های مادی، و دیپلماسی خاصی است که با خشونت و جسارت تمام استقلال خود را به کرسی نشانده است، با این همه در اصل و اساس یک ایده نولوژی نو و اصیل محسوب نمی‌شود. جنگ چریکی و نبرد مسلحانه از عوامل سنتی و سازنده تاریخ امریکای لاتین هستند، لیکن در مورد کوبا، برای نخستین بار یک تجاوز مسلحانه در یک واقعه بین‌المللی پیاده شده که اگر هم قابل انطباق نباشد منطقی هست، و همین خود نشانه‌ای از تازگی واقعی کاستروئیسم است. کاستروئیسم که در زمینه مناقشات بین‌المللی تبدیل به عامل مهم اختلاف و انگیزه جنگ سردی شده که در حال حاضر تخفیف پیدا کرده است به امریکای لاتین یک وجه جهانی بخشیده است.

البته تصور نشود که این وجه تا پیش از ۱۹۵۹ وجود نداشت؛ وجود داشت لیکن در کلیت خود بچشم نمی‌آمد. بیخودی نیست که بحران موشکها در پائیز ۱۹۶۲ جهان را تا آستانه یک جنگ هسته‌ای پیش برد. نوآوری دیگر کاستروئیسم در رادیکالیسم اصلاحات بنیادی آن است. اصلاحات ارضی کشور مکزیک مقدم بر اصلاحات ارضی کوبا صورت گرفته، و اصلاحات ارضی مصوب ۱۹۵۲ در بلیوی توسط دولت دکتر پاز استنسورو^{۲۲} تا حدودی روابط اجتماعی را در کشوری که چه‌گوارا در ۱۹۶۷ به‌عنوان مبدأ یک انقلاب ارضی کلی در

همه آمریکای جنوبی برگزیده بود تغییر داده است، لیکن اصلاحات ارضی مکزیک نسبتاً طول کشید تا راه افتاد. این اصلاحات در آنجا با فرازو نشیبهایی همراه بود، زمانی در آن تسریع بعمل می‌آمد و زمانی هم به وقفه‌هایی دچار می‌شد، در ستایش از آن مبالغه می‌شد و برای آن قواعد و مقرراتی وضع می‌گردید، با این حال در آن تغییراتی هم داده شد. و نتایج آن که البته نباید نادیده گرفته شود، سالها بعد یعنی زمانی آشکار شد که شور و التهاب انقلاب فرونشسته بود. بوروکراتیسم اجتناب‌ناپذیر و علاقه وفادارماندن به اصول عمده قانون اساسی ۱۹۱۷، از موجبات اصلی اصلاحاتی شدند که نیم قرن پس از بلندشدن فریاد زاپاتا نه از طریق فشار و قیام توده‌ها بلکه از راه قانون بدست آمده بود. در بلیوی نیز اصلاحات ارضی مصوب ۱۹۵۲ ضمن اینکه انگیزه اصلاحاتی در جهت بهبود سطح زندگی کشاورزان شد موجب منفرد کردن شدید پرولتاریای کارگر معادن قلع نیز گردید. در کوبا، هنوز یک سال از پیروزی انقلاب نگذشته بیش از ششصد مؤسسه کشاورزی تعاونی درست شده بود که دارای «مغازه عمومی» بودند و کشاورزان می‌توانستند اجناس مورد لزوم و حیاتی خود را به بهای مناسب از آن مغازه‌ها بخرند. هفت سال بعد از انقلاب، اینک «سزارع توده‌ای» بوجود آمده‌اند که در صدند مسأله مزد را از بین ببرند، و نخستین «جامعه کمونیستی کامل» در جزیره در شرف تکوین است که در آن هزاران جوان پیشاهنگ مستقر شده‌اند. نسلها از مهندسان کشاورزی و مدیران کارگاههای کشاورزی در دانشگاههای جدید فنی تربیت شده‌اند و مدرسه «کامیلوسی پین فوئه گوس»^{۲۳} دریای کوههای سیرا مائسترا پسران «گواخیرو»^{۲۴}ها یعنی دهقانان کوبائی بی‌امید و بی‌زمین دوران قبل از انقلاب را می‌پذیرد.

توده وسیع دهقانان آمریکای لاتین در شرایط بسیار سخت و گاه مادون انسانی زندگی می‌کنند. زخمهای ناشی از لاتیفوندیو^{۲۵} (تملک زمینداران بزرگ) و سی‌نی فوندیو^{۲۶} (املاک کوچک) و بیسوادی، و زجر و شکنجه و فشار و نظامهای استثمار فئودالی و گرسنگی و مرگ و میر شدید و عقب‌ماندگی فرهنگی همه‌و‌اقتیاتی هستند که زمامداران می‌کوشند آنها را کوچک جلوه دهند و همانها زمینه‌های

23. Camilo Cienfuegos

24. Guajiros

25. Latifundio

26. Minifundi

فوق العاده مساعدی برای اشاعه افکار کاستروئی فراهم نموده‌اند. همین نکته درخور تأمل است که طرحهای مربوط به اصلاحات ارضی از ۱۹۵۹ به بعد در امریکای لاتین رو به ازدیاد گذاشته است. این طرحها که کم و بیش حدی و پرتحرک هستند در بسیاری از موارد به مخالفت طبقات مالک برمی‌خورند و در ترازنامه موفقیتها و شکستهای ایده‌ئولوژی کاستروئیسم در نیمکره غربی عامل ناچیزی هستند. درحقیقت این نمپاشیها برای فرونشاندن آتش حریق چندان مؤثر نیستند. و اگر زمامداران تأثیر آنها را زیاد جلوه می‌دهند برای این است که آتش‌سوزی در شرایط و اوضاع و احوال مورد نظر و با سرعتی که انقلابیون کاستروئی پیش‌بینی کرده‌اند اشاعه نیافته است. ارنستو چه‌گوارا در ۱۹۵۹ چنین نوشته است: «درسی هست که برادران امریکائی ما یعنی آنها که در کشورهای اساساً کشاورزی نظیر کشور ما زندگی می‌کنند باید خوب بیاموزند، و آن این است که نمی‌توان انقلاب را از شهرها که زمینه اجتماعی آنها خواه ناخواه ناقص است شروع کرد. باید انقلاب کشاورزی کرد، باید در کشتزارها و کوهها جنگید و از آنجا انقلاب را به داخل شهرها برد...» فرضیه کاستروئی «کانون انقلابی» که ابتدا در دهات گسترش یافت و سپس بتدریج چندان تقویت پیدا کرد تا توانست به ایجاد یک ارتش انقلابی و فتح قدرت توفیق پیدا کند در کوه سیرا مائسترا بوجود آمد. لیکن این فرضیه که به وسیله فیلسوف فرانسوی، رژیس دبره^{۲۷} در کتاب «انقلاب در انقلاب» به صورت قواعد و اصول منطقی درآمد بدو در خطابه دفاعیه فیدل کاسترو در برابر دادرسان دادگاهی که در ۱۶ اکتبر ۱۹۵۳ در سانتیاگوی کوبا محاکمه‌اش می‌کردند صریحاً بیان شده بود: «اینک شش مسأله‌ای که ما باید، هم برای حل آنها و هم برای اعاده آزادیهای عمومی و دموکراسی سیاسی تصمیم عاجل بگیریم: زمین، صنعتی کردن کشور، ساختمان، بیکاری، آموزش و پرورش، بهداشت. ۸۵٪ از کشاورزان خرده‌پای کوبا اجاره‌ای برای زمین می‌پردازند و دائم در معرض این تهدید بسر می‌برند که ارباب ایشان را از زمینی که در آن زراعت می‌کنند بیرون براند. بیش از نیمی از بهترین زمینهای کشور به بیگانگان تعلق دارد. در ایالت اورینت^{۲۸} (مشرق)، بزرگترین ایالت کشور ما، زمینهای متعلق به کمپانی یونایتد فروت و کمپانی وست ایندین از ساحل

شمالی تا ساحل جنوبی امتداد دارند. در این کشور دوست هزار خانوار وجود دارند که فاقد یک تکه کوچک زمین هستند تا در آن اقلاب سبزی برای بچه‌های گرسنه خود بکارند. عظمت و سعادت مملکت بسته به سلامت و قدرت دهقانانی است که زمین را دوست دارند و می‌دانند در آن چگونه کشت و زرع کنند، مشروط بر اینکه دولتی ایشان را اداره کند، دولتی که قادر به راهنمایی و حمایت ایشان باشد...»

کاستروئیسم با اینکه در سیر تحول دائمی خود بر زمینه سیاسی از انسان دوستی لیبرال و مسیحائی به کمونیسم ملهم از افکار اروپائی رسیده و سپس به تلاش برای تحقق یک کمونیسم انقلابی قابل انطباق بر کشورهای در حال توسعه انجامیده، از ۱۹۵۳ تا به حال از هدف خود یعنی از تلاش در راه ایجاد جامعه‌ای که توده‌های دهقانی در آن از وحشتهای قرون وسطائی در امان باشند منحرف نشده است. از ۱۹۵۹ به بعد، مناطقی که افکار کاستروئی ظاهرآ در آنها اثر بخشیده و تغییر وضع موجود را در آنها محتمل ساخته است همه روستائی هستند و عبارتند از بخش شرقی سرزمین گواتمالا و رشته کوههای کلمبیا و ونزوئلا و دره پروی علیا.

به سؤال مطرح شده از طرف لنین که: چه باید کرد؟^{۲۹} کاستروئیسم با فرضیه «فوکو»^{۳۰} یعنی «کانون انقلابی» جواب می‌دهد، کانونی که چه گوارا شرایط گسترش آن را تشریح نموده و اظهار عقیده کرده که: «انقلاب کوبا سه اصل اساسی را برای برآه انداختن نهضت‌های انقلابی در امریکای لاتین ثابت کرده است: اولاً نیروهای توده‌ای در صورتی که بخواهند می‌توانند با ارتش دولتی بجنگند و پیروز شوند. ثانیاً همیشه نباید منتظر ماند تا همه شرایط لازم برای انقلاب بوجود بیاید، کانون انقلابی خود می‌تواند آن شرایط را بوجود بیاورد. ثالثاً در امریکای توسعه نیافته میدان نبرد مسلحانه باید اساساً ده باشد.»

زمامداران کوبائی نیز مانند زمامداران کشورهای امریکای لاتین که با شورش‌های مسلحانه مواجه بوده‌اند، به دلایلی هر چند متفاوت، تمایلی یکسان در مبالغه در ارزیابی کاستروئیسم به معنی واقعی کلمه داشته‌اند. بنابراین باید در نظر

۲۹. اشاره است به کتاب «چه باید کرد» لنین.

گرفت که موج کاستروئیسم، که ظاهراً از ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۸ با موفقیت‌هایی چند و باشکست‌های بسیار گسترش یافته اغلب اوقات کانون‌های قدیمی از بین رفته یا خوب خاموش نشده را از نو روشن کرده یا به حال آورده است. نهضت مسلحانه گواتمالا متعاقب شکست شورش عده‌ای از افسران جوان، در واقع به همان اندازه که از تجارب ترقیخواهانه محلی (که در ۱۹۵۴ با دخالت غیرمستقیم ایالات متحد آمریکا پایان یافت) ملهم بوده از «ژست» کوبا نیز تأثیر پذیرفته است. روحیه دهقانان گواتمالائی - حتی آنها که ساکن منطقه موتاگوا^{۳۱} یا ساحل اقیانوس کبیر هستند - رابطه‌ای ولو از دور با روحیه «گواخیرو»ها یعنی دهقانان بی‌زمین منطقه سیرامائسترای کوبا دارد. مهمترین پیشرفتهای چریک‌های گواتمالا در حقیقت در پایتخت بدست آمد و حال آنکه عدم امنیت ناشی از نظام کشاورزی باعث بوجود آمدن یک دسته شبه نظامی تروریست در دهسات و اشاعه تروریسم سفید گردید. در کلمبیا، نهضت‌های مسلحانه ملهم از کاستروئیسم به سوازیات نهضت‌های «دفاع از خود» دهقانان، که از ۱۹۴۸ تحت ظلم و فشار شدیدی قرار گرفته بودند، گسترش یافت. این نهضتها را روشنفکران جوانی رهبری می‌کردند که از شهرها، از جمله از بوگوتا، آمده بودند و سرکوبی مناطق «دفاع از خود» دهقانان از ۱۹۶۴ به بعد که حزب کمونیست می‌خواست در آنجاها پا بگیرد، برای «کانون‌های» کاستروئی بجز مناطق و امکانات عمل نظیر آنچه از ۱۹۶۱ به بعد در ونزوئلا دیده می‌شد باقی نگذاشت. در ظرف مدت پنج سال، نهضت شورشی مسلحانه فالکون^{۳۲}، نزدیک ماراکایبو^{۳۳} هرگز نتوانست به سطحی از ثبات و استحکام برسد که انقلاب کوبا دو سال پس از پیاده شدن گرانما^{۳۴} در پلایا کلوآدا^{۳۵} به آن رسید. نهضت کاستروئی در ونزوئلا بیشتر با اعمال چشمگیر لیکن کم ثمری نظیر ربودن شخصیتها (از قبیل دی استفانو^{۳۶} فوتبالیست و سرهنگ اسمولن^{۳۷}) شناخته شده است تا با توسعه سریع و محکم مناطق چریکی روستائی.

در پروی علیا، یعنی در آنجا که لوپس دولا پوئنته^{۳۸} و گیلرمو لوباتن^{۳۹} در

- | | | | |
|-----------------------|------------|-----------------------|-------------|
| 31. Motagua | 32. Falcon | 33. Maracaibo | 34. Granma |
| 35. Playa Colorada | | 36. Di Stefano | 37. Smollen |
| 38. Luis de la Puente | | 39. Guillermo Lobaton | |

صد دگسترش زمینه‌ای برآمدند که بر اثر فعالیت‌های سندیکائی معروف هوگو بلانکو^{۴۰} زمینه‌چینی شده بود. نهضت شورشی مسلحانه ملهم از کاستروئیسم بهار ۱۹۶۰ با یک حمله متقابل و نیرومند نیروهای دولت پرو مضمحل گردید. از ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۱ شکستهای جزئی دیگر کاستروئیسم شورشی را می‌توان در کشورهای دیگر امریکای لاتین دید، مانند شورش توکومان^{۴۱} در آرژانتین، «نهضت ۱۴ مه» در پاراگوئه، سرکویی شورش بوته‌زارها به رهبری خیمنز دوسویا^{۴۲} در دمی‌نیکن که مولد «نهضت ۱۴ ژوئن» شد (نهضتی که نقش آن در شورش آوریل ۱۹۶۰ بسیار قابل توجه بود)، نخستین شکست نهضت M.O.E.C. یا نهضت کارگران، دانشجویان و دهقانان کلمبیا در کشور کلمبیا، و اتحادیه انقلابی جوانان در اکوادور.

«کانون» شورشی نانکاهواز^{۴۳} در ایالت سانتا کروز^{۴۴} بلیوی آخرین مورد شکست جنگهای چریکی کاستروئی در امریکای جنوبی بشمار می‌رود. این کانون که در پائیز ۱۹۶۶ تدارک دیده شده بود در مارس ۱۹۶۷ کشف گردید و در اکتبر ۱۹۶۷ پس از دستگیری و اعدام چه‌گوارا به وسیله نیروهای مسلح بلیوی نابود شد. این کانون که در یک منطقه روستائی در مجاورت سراکز نفتی تأسیس یافته بود بر طبق اعترافات فاش شده پس از انتشار یادداشتهای روزانه چه‌گوارا در نبرد بلیوی به‌عنوان پایگاه آینده عملیات جنگهای چریکی در سرزمینهای همجوار آن مانند شمال آرژانتین، و برزیل و پروی علیا و پاراگوئه در نظر گرفته شده بود. قضاوت درباره آخرین تلاش چه‌گوارا مشکل است، چون ظاهراً او در بلیوی مدتی پیش از آن تاریخ که خود بدو در نظر داشت و در شرایطی کاملاً مغایر با شرایط پیش‌بینی شده عملیات مسلحانه خود را شروع کرده بود. رئیس دیره در ۱۹۶۰ چنین نوشته بود: «بلیوی کشوری است که در آن شرایط ذهنی و عینی انقلاب بهتر از هر جای دیگر با هم جمع شده‌اند، و تنها کشور امریکای جنوبی است که در آنجا با وجود سازمان یافتن مجدد ارتشی که در ۱۹۵۲ بکلی نابود شده بود براه انداختن یک انقلاب سوسیالیستی

40. Hugo Blanco
43. Nancahuaz

41. Tucuman
44. Santa Cruz

42. Jimenez de Moya

امکان پذیر است.»

در واقع در همه تجارب کاستروئی که از ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۸ در کشورهای امریکای جنوبی صورت گرفته یک عامل ثابت می‌توان دید و آن فقدان کلی پشتیبانی دهقانان است. چه گوارا در یادداشت‌های روزانه خود بارها در این مورد زبان به شکایت گشوده است. یکی از علل پیشرفت و موفقیت انقلاب کوبا در واقع این است که بر خلاف کشورهای دیگر، دهقانان بتدریج به نهضت مسلحانه‌ای می‌پیوستند که در بدو امر ضعیف بود و سپس به درجه‌ای تقویت شد که نیروهای مسلح دیکتاتوری را شکست داد و بلافاصله در مناطق آزاد شده اصلاحات ارضی موعود را عملی می‌کرد. به دلایلی مغایر با این دلیل، که بر حسب کشورهای مورد نظر نیز فرق می‌کرد، این پیوستگی دهقانان به نهضت در جاهای دیگر نتوانست صورت عمل بخود بگیرد، و این یا به سبب عدم شعور سیاسی ایشان یا به دلیل سرعت حمله متقابل نیروهای مسلح دولتی بود که اغلب نیز متخصصان امریکائی ضدجنگ‌های چریکی به ایشان کمک می‌کردند و یا به سبب ضعف کانونهای شورشی و یا به دلیل فقدان ارتباطین «پایگاههای دهقانی» و «شبکه‌های شهری» و نیز به علت اختلافات موجود بین رهبران چپ افراطی بود که اغلب به مقتضای فرصت‌طلبی به صف مبارزه مسلحانه می‌پیوستند. در حقیقت هر تجربه‌ای در خور آن است که به تنهایی و عمیقاً مورد مطالعه قرار بگیرد.

از آنچه گفتیم نباید نتیجه گرفت که فرضیه کاستروئی مبتنی بر مقدم شمردن نبرد مسلحانه در مزارع و دهات اشتباه است. لیکن یک نتیجه مسلم پس از نه سال از نهضتی که در واشینگتن به صفت «زیان‌آور» متصف و در هاوانا «انقلابی» نامیده شده بدست آمده است و آن اینکه تقلید صرف و ساده از طرح انقلاب کوبا پاسخگوی امیدواریهای رهبران دیگر نهضت‌های کاستروئی در کشورهای دیگر نبوده است. پس از شکست کانون چریکی بلیوی اکنون در امریکای لاتین گرایش به یافتن فورمولهائی پیدا شده که بر هر کشوری با در نظر گرفتن شرایط خاص تاریخی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی خود آن کشور قابل انطباق باشد.

*

«من هرگز سرزمینی به این زیبایی ندیده‌ام. برگهای خرما آنقدر پهنند

که می‌توان با آنها برای خانه‌ها بام ساخت. بر ساحل دریای آن هزاران هزار صدف براق ریخته است. چه آب صاف و زلالی دارد؛ و همیشه همان سمفونی گیج کننده آواز پرندگان به گوش می‌رسد. بر عکس، طبیعت انسانی در این جزیره با طبیعت انسانهای جزایر دیگر فرق ندارد...» در بیستم اکتبر ۱۹۴۲ که کریستف کلمب برای نخستین بار ساحل شرقی جزیره کوبا را کشف می‌کند و تا ۲ نوامبر سواحل آن را در می‌نوردد لب از ستایش و تمجید آن بر نمی‌بندد. آنگاه یقین می‌کند که کوبا فقط ایالتی است کوچک از قاره اسپرآتوری خان بزرگ، و در ۱۲ نوامبر سواحل سرزمینی را که خود به نام «خوانا»^{۴۵} یعنی به اسم ولیعهد اسپانیا نامیده بود ترک گفت.

سرخپوستان مکشوف توسط کریستف کلمب سردسی آرام و نیک نفس بودند و به دو دسته بسیار بزرگ تعلق داشتند: «تاینو»^{۴۶} ها و «سیبونه‌ی»^{۴۷} ها. اگر گفته ر. پ. لاس کازاس^{۴۸} را قبول کنیم جمعیت جزیره در آن هنگام به یک میلیون می‌رسیده، اما این جمعیت در اسرع وقت به سبب کشتارها و بیگاریهای شاق و امراض واگیردار از پای درآمد. غلامان سیاهی که از آفریقا آورده می‌شدند جای سرخپوستان را می‌گرفتند. باراکوآ^{۴۹} واقع در منتهی‌الیه شرقی جزیره در ۱۵۱۲ ساخته شد و هاوانا از ۱۵۹۰ به بعد مرکز عمده کارخانه‌های کشتی سازی دریای آنتیل است. قرن هفدهم با گسترش دامنه داسداری و توسعه کشت نیشکر و توتون همراه است، و این هر سه عامل امروز نیز مقام شامخ خود را در اقتصاد معاصر کوبا حفظ کرده‌اند. در عین حال فعالیتهای دزدان و راهزنان دریائی در آن قرن ارزش سوق الجیشی جزیره را آشکار ساخت. اشغال هاوانا به وسیله انگلیسیها در نیمه دوم قرن هفدهم نتیجه رقابتهای شدیدی بود که بین قدرتهای بزرگ اروپائی آن زمان وجود داشت و در همان زمان کشت نیشکر کارگران سیاه پوست بیشماری را که تعدادشان به یک میلیون نفر برآورد می‌شد به آن جزیره جلب کرده بود. در ۱۸۱۶ کوبائیها توانستند انحصار توتون را لغو کنند و در ۱۸۱۸ آزادی کلی تجارت را بدست آورند، لیکن برخوردهای بین عمال اداری اسپانیائی حاکم بر جزیره و سکنه بومی دائم رو

45. Juana

46. Tainos

47. Siboney es

48. R.P. Las Casas

49. Baracoa

به ازدیاد بود، خاصه سفید پوستان بومی که در انتظار اصلاحات خسته شده بودند و می دیدند که نهضت آزادی و استقلال مستعمرات اسپانیا به سرعت در سرتاسر قاره امریکای جنوبی گسترش می یابد.

«کوبای آزاد» مخلوطی است از عرق نیشکر و کوکا کولا، مخلوطی که نسبت عرق آن زیاد تند نیست. حتی در تیره ترین دوران دیکتاتوری باتیستا نیز کوباییها ذوق شوخ طبعی خود را از دست نداده بودند. این بزرگترین جزیره دریای آنتیل که وسعت آن چهار برابر وسعت بلژیک است بخت و اقبال همسایگان خود یعنی هائیتی و دمی نیکن را نداشت. کوبا در حقیقت آخرین کشور امریکا بود که خود را از یوغ سلطه اسپانیا آزاد کرد. مبارزه کوباییها برای کسب استقلال از ۱۸۲۰ تا ۱۸۹۸ با فراز و نشیبهای متوالی ادامه یافت. پس از سرگ فردیناند هفتم پادشاه اسپانیا فرمانداران کوبایک رژیم پلیسی وحشت و ارباب برقرار نمودند و شورشها و نهضتهای استقلال طلبانه پیرحمانه سرکوب شد. در مدخل بندر هاوانا، بر یک بلندی سنگلاخی، قلعه ال مورو^{۵۰} که در ۱۵۹۷ ساخته شده هنوز هیکل شوم و مهیب خود را برافراشته است. شورشهایی که دستگیر می شدند به آن قلعه انتقال می یافتند و عموماً در همانجا به شیوه خاصی که به «طناب پیچ» معروف بود خفه شان می کردند. هزاران کوبایی به ایالات متحد امریکا پناهنده شدند و انجمنهای سری باناسهای شاعرانه «لامینا دولا روزا کوبانا^{۵۱}» یا «لاسوسیداد لیبرتادورا دوگاماگوئه^{۵۲}» تشکیل دادند که شورشهای مایوسانه و بی ثمری را سازمان می دادند. در حدود سال ۱۸۶۸ رهبران جدی تری نظیر کارلوس مانوئل دوسپیدس^{۵۳} و آگیلرا^{۵۴} پیدا شدند و در رأس یک سلسله جنگهای چریکی واقعی قرار گرفتند که ده سال به طول انجامید. لیکن مقدم بر آن ایام نهضت آزادی کوبا برآستی تحت حمایت سیاسی و نظامی امریکا روز به روز گسترش می یافت. در ۱۸۵۴ اعلامیه اوستاند^{۵۵} صریحاً تمایل امریکا را به ضمیمه کردن جزیره به خاک خود در صورت عدم امکان خرید آن به قیمت عادلانه بیان کرده بود. جنگ انفصال نقشه های فتح جزیره را به تأخیر

50. El morro 51. La Mina de la Rosa Cubana

52. La Sociedad Libertadora de Camaguey

53. Carlos Manuel de Cespedes 54. Aguilera

55. Ostande

انداخت، لیکن در ۱۸۹۵ باز دنبال شد. افکار عمومی ملت امریکا به نفع شورشیان کوبائی و رهبر متفکر ایشان خوزه مارتی^{۶۶} به جوش آمد و انجمنی از مهاجران کوبائی در ایالات متحد امریکا تشکیل شد. البته این نخستین انجمن بود ولی پس از آن انجمنهای متعدد دیگر نیز بوجود آمد.

انفجار کشتی زره دار «مین» بهانه و فرصت

پس از سرگ خوزه مارتی همه کوبا سر به شورش برداشت. اسپانیا طی دو سال مجبور شد ۲۰۰،۰۰۰ سرباز تقویتی به کمک ۱۰۰،۰۰۰ سربازی که در جزیره داشت بفرستد. با این حال تعداد دسته های فعال انقلابی هرگز از ۲۰،۰۰۰ مبارز تجاوز نکرد و رهبران چریک که کشته می شدند یکی پس از دیگری در رأس مبارزان قرار می گرفتند. در ماه ۱۸۹۷ رئیس جمهور امریکا به نام مک کینلی^{۶۷} از دولت اسپانیا خواست تا به این نزاع و اختلاف خاتمه بدهد. دولت اسپانیا پیش از این درخواست تصمیم گرفته بود یک طرح تدریجی برای خود مختاری کوبا پیاده و به مرحله اجرا در آورد، لیکن این تصمیم سوجب واکنش شدیدی در بین مهاجرنشینان اسپانیائی مستقر در هاوانا شد و شورشها و اغتشاشهایی برانگیخت.

در ۱۵ فوریه ۱۸۹۸ کشتی زره دار «لومین»^{۶۸} که از واشینگتن به سواحل کوبا فرستاده شده بود با همه سرنشینانش و جاشویانش در بندر هاوانا منفجر گردید. همین امر بهانه ای برای دخالت امریکا (گرچه بعدها بر اثر تحقیقات معمول ثابت شد که انفجار کاملاً اتفاقی بوده است) و آغاز یک اختلاف کوتاه مدت بین امریکا و اسپانیا گردید. جهازات جنگی اسپانیا در خلیج سانتیاگو معدوم شد و امریکائیان در ۱۶ ژوئیه شهر را به حمله گرفتند. اسپانیا به سوجب معاهده پاریس مورخ ۱۰ دسامبر ۱۸۹۸ از کوبا (و همچنین از پورتوریکو و فیلیپین) چشم پوشید و آنها را به امریکا وا گذاشت.

پس از رفتن اسپانیائیهها سرزمین کوبا تا سه سال به دست فرمانداران امریکائی و با معاضدت اعیان کوبائی اداره شد. قانون اساسی جدید کشور که بسیار به دقت تدوین گردیده و در ۱۹۰۲ به تصویب رسیده بود به درخواست دولت ایالات متحد امریکا متضمن ماده اصلاحیه «پلات»^{۶۹} بود که به واشینگتن

56. José Martí

57. Mackinley

58. Le Maine

59. Platt

حق می‌داد «برای تضمین جان و مال اتباع امریکا در کوبا دخالت کند». اصلاحیه مذکور همچنین به دولت امریکا حق می‌داد که بر امور بهداشتی کشور و برمسأله وصول و جمع‌آوری مالیات و نیز بر پایگاه دریائی گوانتانامو نظارت داشته باشد. اصلاحیه پلات در کوبا موجب اعتراضات چنان تند و شدیدی شد که رئیس جمهور روزولت در ۱۹۳۴ تصمیم گرفت در سواد و هن آور آن تغییراتی بدهد.

به دفعات متوالی، من جمله از ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۹ و سپس از ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ تفنگداران دریائی امریکا در کوبا دخالت کردند و تا سال ۱۹۲۵ رؤسای جمهور کوبا عملاً زیر نظر واشینگتن حکومت می‌کردند. ما کادو^{۶۰} که در ۱۹۲۵ قدرت را بدست گرفت بیشک دم از آزادیخواهی می‌زد و مقاصد لیبرالی خود را به بانگ بلند اعلام می‌داشت. لیکن کوبائیا خیلی زود متوجه شدند که او نیز دارای معایب اسلاف خویش است و عشق و علاقه آشکاری به کشتارهای سیاسی دارد. او که برای مدت چهار سال انتخاب شده بود با لجابت تمام به صندلی ریاست جمهوری چسبید.

شیوه‌های خود کمانه وی و فساد دستگاه که عمومیت یافته بود و نیز مخصوصاً بحران بازار شکر موجب سقوط او گردیدند. تحت‌الحماکی تحمیل شده به کشور از طرف چغندر کاران امریکائی از ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۲ عواقب زیانباری برای صادرات شکر کوبا داشت. بهای هر لیور^{۶۱} شکر به کمتر از یک سنت تنزل کرد و از حجم صادرات آن دو ثلث کم شد. وامی به مبلغ پنجاه میلیون دلار از «چیس مانهاتان بانک» نیز نتوانست ما کادو را نجات بدهد.

بازار شکر همواره و به شدت بر سیاست کوبا تأثیر داشته است. نه تنها تعادل واقعی کشور کوبا بستگی به تولید و فروش تنها محصول شکر دارد بلکه این محصول از یک بازار بسیار محدود جهانی برخوردار است. در ۱۹۵۹ وقتی صادرکنندگان عمده شکر حسابهای خود را کردند دیدند که سی میلیون تن در اختیار دارند. این رقم در ۱۹۳۹ از ۲۷ میلیون تن تجاوز نمی‌کرد. بنابراین امروزه در دنیا بیش از بیست سال پیش شکر تولید می‌شود، لیکن مصرف شکر

60. Machado

۶۱. هر لیور در حدود نیم کیلو و دقیقاً معادل ۴۸۹/۵ گرم است. (مترجم)

بندرت ممکن است از بیست سال پیش بیشتر باشد.

کوبا به طور متوسط سه میلیون تن شکر در بازار آزاد می فروشد، و این تقریباً نیمی از محصول معمولی او است. بقیه شکر کوبا با نرخهای امتیازی به ایالات متحد آمریکا صادر می شود. بنابراین ایالات متحد آمریکا شکر کوبا را در دست داشت، همچنان که اتحاد جماهیر شوروی محصول شکر کشورهای اقمار خود و فرانسه محصول شکر مستعمرات خود را در دست دارند. بدیهی است که اتخاذ تصمیمات یکجانبه همیشه با آمریکا بود و در عوض کوبا می بایست در بعضی از حقوق گمرکی خود تخفیف بدهد و آزادی مبادلات ارزی را رعایت کند. از آنجا که امریکائیان مصرف کنندگان بزرگ شیرینی هستند بطور قطع این امکان را دارند که نیارمندیهای شکر خود را (که تولید شکر خودشان کافی برای تأمین آن نیست) با خرید شکر از کوبا و فیلیپین و پرو یا از جمهوری دمی نیکن تکمیل نمایند. کوبا تا سال ۱۹۶۰ تولید کننده معتبر شکر برای ایشان بود، لیکن ایالات متحد آمریکا می تواند از شکر کوبا چشم پپوشد. در صورتیکه آمریکا خرید شکر از کوبا را تحریم کند کوبا بناچار باید برای فروش محصول خود در جستجوی خریدارانی در اروپا و روسیه یا جای دیگر برآید، و این موردی است که هم اکنون پیش آمده است.

در ۱۹۳۳ روابط بین واشینگتن و هاوانا از نظر سیاسی بسیار حسنه بود، لیکن اختلال وارد در مبادلات بازرگانی کوبا و آمریکا بیگمان نقطه شروع بحرانی شد که به سقوط ماکادو انجامید. این نیز راست است که به هر حال کوبائیاها از شیوه های مستبدانه ماکادو خسته شده بودند. انجمنهای سری که در دوران سلطه اسپانیائیاها فراوان شده بودند ناگهان در هاوانا احیا شدند، و کمیته های پناهندگان کوبائی که در همه اغتشاشهای تاریخ کوبا بشدت تظاهرات می کردند سروکله شان در سیاسی پیدا شد. افسران جوان به صف ناراضیان پیوستند و دانشجویان در خیابانهای هاوانا به تظاهرات پرداختند.

باتیستا گروهبان تندنویس و دیکتاتور

پس از اینکه پلیس ماکادو یکی از استادان دانشگاه به نام انریکه

خوزه وارونا^{۶۲} را که مورد احترام عموم بود توقیف کرد. افکار عمومی در امریکا نساگهان جانب مخالفان را گرفت و رئیس جمهور روزولت سامنرولز^{۶۳} را به کوبا فرستاد تا با راضی کردن ماکادو به برکناری، کوبائوها را آرام کند. دیکتاتور باز هم سعی کرد که خویشان را برمسند قدرت نگاه دارد ولی بالاخره در ماه اوت ۱۹۳۳ تصمیم گرفت به هواپیمائی سوار شود و راه جزایر برمودا^{۶۴} را در پیش بگیرد. آنگاه سامنرولز پیشنهاد کرد که به جای ماکادو کارلوس مانوئل دوسپدس بنشیند. او در ۱۲ اوت ۱۹۳۳ برمسند ریاست جمهوری نشست ولی در پنجم سپتامبر همان سال واژگون گردید. از پنجم تا دهم سپتامبر شورائی به ریاست رامون گراوسان مارتین^{۶۵} جای او را گرفت. سان مارتین که به تنهائی رئیس دولت شده بود در مدت چهار ماه وزارتخانه‌ای به نام وزارت کار تأسیس کرد، برق را ملی نمود، خود مختاری دانشگاه را به او بازگرداند، مدارس متوسطه را از نوگشود و حق دادن رأی را به زنان تصویب نمود.

وقتی هاوانا را به قصد سپردن جای خود به سرهنگ کارلوس مندیه تا^{۶۶} ترك می‌گفت جمعیت زیادی از کوبائیان او را به عنوان یک منجی تابندرز بدرقه کردند. مندیه تا فقط از ژانویه ۱۹۳۴ تا دسامبر ۱۹۳۵ بر اریکه قدرت باقی ماند. در واقع مرد نیرومند دولت قبلاً هم فرمانده کل ارتش یعنی فولژسیو باتیستا^{۶۷} بود. به جای «مندیه تا» بدو میگل ماریانو گومز^{۶۸} و سپس فدریکو لاردو برو^{۶۹} نشستند. این خیمه شب بازی غافلگیرکننده فقط نمودار جنبه‌ای بسیار سطحی از سیاست کوبا بود که در پشت پرده زیر نفوذ رقابت غیر نظامی گراوسان مارتین و نظامی فولژسیو باتیستا قرار داشت. باتیستا تا ۱۹۴۰ صلاح در این دانست که خود در تاریکی کمین کند و دوستان سرهنگش را برای مدتهای کوتاه چند هفته یا چند ماه به صف اول بفرستد. سپس خود را برای انتخابات ۱۹۴۰ نامزد کرد و انتخاب شد.

باری فولژسیو باتیستا که در ۱۹۳۳ یک گروهان ساده تندنویس ارتش

62. Enrique José Varona

63. Sumner Welles

64. Bermuda

65. Ramon Grrau San Martin

66. Carlos Mendieta

67. Fulgencio Batista

68. Miguel Mariano Gomez

69. Federico Laredo Bru

بود در یک شب به درجهٔ سرهنگی ارتقا یافته و در یک ساعت فرمانده کل قوا شده بود و اینک ناگهان به عنوان شخص اول کشور در صحنهٔ سیاست کوبا ظاهر می‌گردید. او مردی بود کوتاه‌قد، چهارشانه، با بینی پهن، خنده‌رو و مهربان و گاهی اوقات محبوب که با سرزندگی و شادابی خود همه را به حیرت می‌انداخت. آنچه در او بیشتر حیرت‌آور بود و کوبائییها را متعجب ساخت این بود که آییننامهٔ انتخابات مصوب ۱۹۴۴ را با آنکه به زیان خودش بود پذیرفت و پس از اتمام دورهٔ زمامداریش کناره‌گرفت و به فلوریدا رفت. ممکن بود پیشهٔ سیاست بازی گروه‌بان سابق در همینجا به پایان برسد، و در این صورت بدون شک باتیستا خاطرهٔ بدی از خود بر جا نمی‌گذاشت، لیکن عشق به قدرت قوی است. در دهم مارس ۱۹۵۲ یک کودتای نظامی که خود باتیستا زمینهٔ آن را چیده بود دولت رئیس جمهور پریوسو کاراس^{۷۰} را واژگون ساخت. دربارهٔ شخص اخیر کمترین چیزی که می‌شود گفت این است که او در مدت کوتاه زمامداری خود کاری برای بیرون کردن دزدان از خانهٔ ملت نکرد. باتیستا در دوران بازنشستگی خود در میامی با عدهٔ زیادی از متخصصین امریکائی لاتاری و قمارخانه‌ها و اماکن عیش و نوش دوستی عجیبی پیدا کرده بود. بطور قطع هاوانا پیش از بازگشت باتیستا جای خوبی برای تفریح و استراحت پولدارها نبود، لیکن در دوران ریاست جمهوری مجدد او استفادهٔ مرتب از مرهای لهو و لعب به نسبت وحشت‌آوری رو به افزایش نهاد. لاتاری ملی، ماشینهای قمار با سکه، صحنه‌های جنگ خروس و اسب دوانیهای مفصل همه بهانه و فرصتی شدند برای گردآوری سریع ثروت‌های کلان و مسلط کردن دسته‌های اراذل و اوباش تحت فرماندهی گروهی از بدترین و وحشتناکترین چاقو‌کشان و جانپان معروف امریکائی...

قبلا لاتاری ملی ماهانه بود و اکنون روزانه شد. همهٔ هتلها این حق را پیدا کردند که کازینو و قمارخانهٔ مخصوص به خود و «نایت کلاب» دایر کنند و فقط ... ۲۵ دلار به عنوان حق الامتیاز به رئیس جمهور بپردازند. برادر زن باتیستا انحصار ماشینهای قمار با سکه را برای خود گرفت. بیش از نیمی از مزدوران کشور بلغی کمتر از یک دلار در روز می‌گرفتند و تودهٔ عظیم کارگران

کشاورزی فقط ده هفته در سال آن هم به هنگام درو نیشکر، کاری کردند. در آن مدت بهره‌گیران از قبل رژیم میلیونها دلار ثروت اندوختند. هاوانا در امریکای لاتین پایتخت فحشا شد. در ۱۹۵۷ در شهر هاوانا ۲۷۰ فاحشه خانه رسمی صد خانه مخصوص خانم بازیهای خصوصی و بیش از هزار «بار» مشروب فروشی وجود داشت که در هر یک از آنها ده دوازده «ساقی زن» خدمت می کردند و در صورت لزوم مجبور بودند تن به جندگی هم بدهند. مرکز این کارگاه فسق و فجور قسمتی از شهر بود به نام رامپا^{۷۱} که در بین هتل هیلتون سابق— که از ۱۹۵۹ به بعد هابانالیبر^{۷۲} نامیده شد— و محله و دادو^{۷۳} واقع بود.

دایر کردن قمارخانه‌ها و فاحشه‌خانه‌ها

در کنار فقر و فاقه عمومی...

هاوانا که برای جهانگردان بهشت شده بود برای مخالفان رژیم تبدیل به جهنم گردید. سازمان S.I.M. (سرویس اطلاعات نظامی) و دفتر B.R.A.C. (دفتر سرکوبی فعالیت‌های کمونیستی) و پلیسهای مخفی و پلیس ملی به فعالیت پرداختند و شیوه‌هایی برای شکنجه و آزار مخالفان در پیش گرفتند که پلیسهای تروخیلو همسایه نزدیک باتیستا در مقایسه با ایشان آدمهای رحیم و دلنازکی بودند. ونتورا^{۷۴} و سناتور ماسفرر^{۷۵} جلادان ماهری بودند که به راحتی چشمهای زندانیان را از کاسه در می آوردند، ناخن‌هایشان را می کنند، اخته‌شان می کردند، و آنگاه سی کشتندشان. می توان فکر کرد که رئیس جمهور چنین چیزی را نمی‌خواست و راضی به این همه خونریزی و زجر و شکنجه و کشتن هزاران قربانی نبود، می توان او را معذور داشت به این بهانه که دانشجویی که در تظاهرات سال ۱۹۵۳ کشته شد اسمش روین باتیستا یعنی هم اسم یکی از پسرهای او بود و باتیستا را به شقاوت و بیرحمی انداخته بود. آنچه مسلم است این است که باتیستا بر همه بیدادگرها و جور و ستمها چشم‌پوشی کرده و حتی عملاً آنها را تشویق و تأیید نموده است.

در ۱۹۵۸ سرمایه‌داران امریکائی .۹٪ معادن و اسلاک بزرگ کوبا،

71. Rampa

72. Habana Libr

73. Vedado

74. Ventura

75. Senateur Masferrer

۴۰٪ صنعت شکر، ۸۰٪ خدمات عمومی، ۵۰٪ راه‌آنها و به‌اتفاق انگلیسیها تمامی صنعت نفت آن کشور را در دست داشتند. در همان سال، کل منافعی که کمپانی استاندارد اویل از قبل نفت کوبا برد از کل مبلغ کمکی که ایالات متحد آمریکا به مجموع کشورهای امریکای لاتین کرد تجاوز نمود. این هم راست است که آمریکا شکر کوبا را به‌قیمتی گرانتر از مظنه جهانی خریداری می‌کرد، و از این راه یعنی به‌طریقی غیر مستقیم سالانه کمکی معادل ۲۰۰ میلیون دلار به کوبا می‌نمود. ولی آیا این کمک جبران آن اجحافات را می‌کرد؟ البته نه، چون آمریکا هر آن که دلش می‌خواست می‌توانست از سهمیه شکر وارداتی خود از کوبا بکاهد. ایالات متحد آمریکا به‌عوض دوستی که برای شکر کوبا اضافه از نرخ معمول می‌داد ۷۵٪ واردات آن کشور را خودش تأمین می‌نمود و بدین قرار در حقیقت اقتصاد جزیره را درید قدرت خود داشت.

با اقتصادی که به‌نحوی رقت‌بار وابسته به ایالات متحد آمریکا بود و با روی کار آمدن پی‌درپی رژیمهای فاسدی که عرضه و لیاقت روبروشدن با مسائل و مشکلات واقعی کشور را نداشتند نهضت ۲۶ ژوئیه در وهله اول اعتراضی علیه ظلم و بیعدالتی و در مرحله دوم تأییدیه‌ای بر اثبات شرافت و اصالت انسانی بود.

در ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۳ صفیر گلوله‌های مسلسل سکوت سحرگاهی شهر سانتیاگوی کوبا، مرکز ایالت «اورینت» را درهم شکست. انقلاب کوبا شروع شده بود... کوبائیه‌ها همیشه تراق و تروق و تظاهرات عظیم را دوست داشته‌اند. ولی برای حمله به‌سربازخانه مونکادا که لااقل هزار سرباز مسلح در آن بودند آدم بایستی دیوانه باشد. مهاجمان فقط عده معدودی بودند که به سه‌گروه حمله تقسیم شده بودند. بیشترشان دانشجو بودند که تحت تعلیمات سه نفر انجام وظیفه می‌کردند: فیدل کاسترو، برادرش رائول کاسترو و آبل سانتاماریا که مقدر بود به‌قتل برسد. و در واقع جنون ایشان عاقبتی وخیم پیدا کرد: مهاجمان پس‌رانده شدند، عده‌ای از ایشان دستگیر شدند و بی‌محاکمه تیرباران شدند. فیدل کاسترو شخصاً جان از مهلکه بدربرد و چهار روز خود را در تیغزارهای سیرامائسترا پنهان کرد، لیکن عاقبت پیدایش کردند و دو ماه بعد او را به‌محاکمه کشیدند. همه‌گمان می‌کردند که باریس دسته‌ای از

اشرار سروکار دارند ولی او یک وکیل زبردست بود که در برابر دادرسان خود با ادعانه‌ای علیه رژیم جواب می‌داد و همان برنامه سیاسی انقلاب کوبا شد.

فیدل کاسترو به پانزده سال زندان محکوم شد. این محکومیت شدید نبود. باتیستا حریف خود را دست کم گرفته بود... از این بدتر آنکه پس از گذشت مدتی کمتر از دو سال کیفر حبس در زندان مخوف و معروف جزیره، او را بخشید. توضیح آنکه باتیستا که برای یک دوره چهارساله دیگر ابتدا از تاریخ اول نوامبر ۱۹۵۴ به ریاست جمهوری انتخاب شده بود خواست نمونه‌ای از رحم و شفقت خود را نشان بدهد. فیدل کاسترو و یارانش در ماه مه ۱۹۵۵ آزاد شدند و دو ماه بعد به مکزیک رفتند. برای فیدل کاسترو هجده ماه بیشتر وقت لازم نشد تا توانست به قدر لازم پول و اسلحه و داوطلب تهیه کند، و او در پانزدهم نوامبر ۱۹۵۶ آماده بود که ساجرای حمله به سربازخانه مونکادا را تکرار کند. شروع کار این بار نیز مانند بار اول بسیار بد بود. روز پیاده شدن به خاک کوبا در نزدیکی سانتیاگو برای ۳ نوامبر پیش بینی شده بود. در روز ۲ دسامبر کشتی حامل گروه چریک حمله در هنگام توفانی بسیار شدید با زحمت زیادی در ساحل جزیره پهلو گرفت. داوطلبان به هنگام پیاده شدن ۸۲ نفر بودند ولی در دور و بر فیدل کاسترو در تیغزارهای سیرا مائسترا در پایان سال ۱۹۵۶ بیش از پانزده نفر نبودند.

«راه پیمانی طولانی، ریشوها»

این هسته شکننده سازمان یافت، از خطر تلاشهای نخستینی که برای پیدا کردن آن در شرف انجام بود نجات پیدا کرد، دست به یک سلسله راه پیمانیهای پی در پی و جنگ و گریزها و قایم باشک بازیهای ماهرانه زد و بدین وسیله تخم وحشت و تفرقه در میان دسته‌های سپاهیان منظمی که حکومت باتیستا برای سرکوبی ایشان می‌فرستاد پراکند. باتیستا در ۱۹۵۳ فیدل-کاسترو را دست کم گرفته بود، حریفی که خود و کیلی زبردست بود و آن نطق برنامه‌ای او که در برابر دادرسان زیر عنوان «تاریخ مرا خواهد بخشود» ایراد شد یک اعلامیه سیاسی درخشان بود که شور و شوق دانشجویان

را برانگیخته بود. حتی این بار نیز دیکتاتور در ماههای نخستین، این هسته جنگ چریکی را، که هزار کیلومتری از هاوانا فاصله داشت و کمتر کسی چیزی درباره آن می شنید یا می دانست، مانند بار اول دست کم گرفت.

نخستین پیروزیهای شورشیان بر سربازان دولتی که البته چندان شور و علاقه ای به جنگ از خود نشان نمی دادند موجب شد که داوطلبان تازه ای به گروه چریکها پیوندند. این داوطلبان عده ای از شهریها و عده ای نیز از روستائیان بودند که به شوق وعده اصلاحات ارضی به نهضت می پیوستند. شبکه های حمایت از شورشیان در شهرها تشکیل و بتدریج تقویت شدند. کمیته ای به نام «انجمن دانشجویان» که سازمانی انقلابی همپای «نهضت ۲۶ ژوئیه» فیدل-کاسترو بود در پایتخت بوجود آمد و یک جبهه دوم جنگ چریکی در کوههای سیرا دل اسکابره^{۷۶} واقع در مرکز جزیره گشوده شد. در بهار سال ۱۹۵۸ عده ای از روزنامه نگاران امریکائی توالتند چند روزی را در اردوگاه اصلی فیدل کاسترو بگذرانند و ایشان وجود حیرت انگیز جنگجویان چریک ریشو را که قسم خورده بودند دیکتاتوری فاسد و ظالم باتیستارا واژگون کنند به دنیا اعلام داشتند.

افکار عمومی امریکائی در پایان قرن نوزدهم از خوزه مارتی در برابر اسپانیائیهها جانبداری کرده و طرف او را گرفته بود، اینک همان افکار عمومی از فیدل کاسترو نیز جانبداری می کرد و قسمتی از مطبوعات امریکا از سیاست حکومت واشینگتن دایر بر حمایت از دیکتاتوری باتیستا به انتقاد پرداختند.

در ماه مه ۱۹۵۸ دیکتاتور تصمیم گرفت این شورش «وقیحانه» را که مثل لکه روغن به سرعت پخش می شد درهم بشکند. سربازان تقویتی به طرف کوههای سیرامائسترا اعزام شدند تا آن نواحی را از دشمن پاک کنند و به نیروی هوائی دستور داده شد که به بمباران سواض شورشیان پردازد. پلیس مخفی دیکتاتور بر سختگیری خود افزود و برای نابود کردن شبکه های ارتباط به توقیف و شکنجه مردم پرداخت. عملیات «برقراری نظم و آرامش» باشکست مواجه شد و این بار فیدل کاسترو بود که در راه اوت به حمله متقابل پرداخت. جبهه دومی به فرماندهی رائول کاسترو در شمال سانتیاگو گشوده شد و دو ستون

شورشی دیگر به فرماندهی چه گوارا و کامیلو سینفوئه گس^{۷۷} مأمور شدند به سمت مغرب حرکت کنند تا ولایت لاس ویلاس^{۷۸} را به اردوگاه سیرا دل-اسکامبره‌ی مربوط نمایند. آن دو ستون پس از گذشتن از مشکلات و موانع بسیار و بعد از اینکه چندین بار نزدیک بود با خطر شکست مواجه شوند موفق شدند «راه پیمائی طولانی» خود را از ورای دشتهای باز جزیره انجام دهند و در منطقه سورد نظر رخنه کنند. در روز عید نوئل سال ۱۹۵۹ ستون تحت فرماندهی چه گوارا پس از درهم شکستن یک قطار زره‌دار از سربازان دولتی شهر سانتا کلارا را تصرف کرد. در نزدیکی هاوانا نیز گروههای جنگجویان چریک تأسیسات نظامی چندی را منفجر کردند. در اول ژانویه، در ساعت ۲ صبح، باتیستا ترجیح داد که به سانتو دومینگو بگریزد. در روز چهارم ژانویه چه گوارا فاتحانه وارد پایتخت شد. پشت سر او، در هشتم ژانویه فیدل کاسترو که راه پیمائی پیروزمندانه‌ای را از سانتیاگو تا هاوانا انجام داده بود وارد شد. فاتحان در همه جا از طرف مردم با شور و شادی مورد استقبال قرار گرفتند. زیاده‌رویهای دیکتاتور در جو رویداد و جنبه قهرمانی ماجرای شورش که به دست جمعی ریشو به ثمر رسیده بود موجب گردید تا اکثریت عظیم کوبائینها به رژیم انقلابی که بدین گونه در بین شور و هیجان عمومی شروع به کاری کرد پیوندند.

«فیدل همواره در همه رشته‌های ادبی برجستگی خود را نشان داده است. او از صفات و ملکات بسیار والائی برخوردار است. یک پهلوان واقعی است که همیشه با شجاعت و شهامت از پرچم مدرسه دفاع کرده است. کسی است که توانسته است تحسین و علاقه همگان را جلب کند. در نظر دارد شغل قضائی پیشه کند و ما یقین داریم که کتاب زندگی خود را پر از صفحات درخشان خواهد نمود. فیدل از قماش بسیار اعلائی است و ذوق و قریحه هنری نیز در او کم نیست» این اظهار نظر تحسین آمیز کشیشان یسوعی معلم کالج بلن^{۷۹} که فیدل کاسترو در ۱۹۴۵ دیپلم متوسطه خود را از آنجا گرفته است شخصیت ممتاز رهبر انقلاب را از پیش مجسم کرده است. فیدل کاسترو پیش از اینکه به قرائت آثار مارکس و هگل پردازد آثار خوزه مارتی را خواند.

77. Camilo Cienfuegos

78. Las Villas

79. Belen

انقلاب او که طغیانی علیه فساد و غارتگری و جور و بیداد بود قبل از هر چیز بیشتر جنبه انسانی داشت، و لذا طبیعی است که مورد تأیید لیبرالها و انساندوستها (اومانیست) و سوسیالیستها واقع شد. وقتی کاسترو اعلام کرد که رژیمش مبتنی بر اصول مارکسیسم - لنینیسم است و کوبا را «نخستین سرزمین آزاد امریکا» خواند لیبرالها که سرخورده بودند فریاد واخائنا برداشتند، اومانیستها آن را «لغزشی ناشی از اشتباه سیاست امریکا» دانستند، و مارکسیستها از این «انطباع صحیح و اجتناب ناپذیر تئوری مارکسیستی» به خود تبریک گفتند. کاسترو در نخستین نطق خود در مونکادا برنامه‌ای ارائه کرده بود که خلاصه آن عبارت بود از: «اعاده آزادیهای مدنی و استقرار مجدد دموکراسی، اصلاحات ارضی، صنعتی کردن کشور، احداث ساختمانها، از بین بردن بیکاری، تأمین آموزش و پرورش و بهداشت همگانی». و در اظهارات خود در ۱۳ مارس ۱۹۶۷ چنین گفت: «غیرممکن است مردی که دارای یک روحیه انقلابی بوده و از خواص و شرایط انقلابی برخوردار باشد راهش به مارکسیسم نینجامد.» و ما در بین این دو عبارت می‌توانیم تمامی تحولات کوبا را از ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۸ مشاهده کنیم.

در چهارم ژانویه ۱۹۵۹ دکتر اوروتیا^{۸۰} برسند ریاست جمهوری نشست. او دولت را به میروکاردونا^{۸۱} که به نخست‌وزیری برگزیده شده بود سپرد. از مارس ۱۹۵۸ رهبران نهضت ۲۶ ژوئیه پیش‌بینی کرده بودند حکومت را به دست این قاضی عالی‌قدر سانتیاگو که به پاکدامنی شهرت داشت و کینه‌ای شجاعانه به دیکتاتوری می‌ورزید بسپارند. دولت میروکاردونا معرف طبقه بورژوازی کوچک و متوسط بود که از واژگون شدن بساط دیکتاتوری خرسند شده بودند، لیکن حکومت واقعی در میان کوچه و بازار بود که مصرأ مجازات «جانیان جنگ» باتیستا را می‌خواستند. در پانزدهم فوریه فیدل نخست‌وزیر شد و نخستین اقداماتش بسیار اساسی بود، بدین معنی که قیمتها را شدیداً کنترل کرد و مبارزه سختی با قمارخانه‌های هاوانا که مظهری از فساد دستگاه باتیستائی بودند آغاز نمود. نخستین نشانه قطع رابطه بین انقلاب کوبا و اصلاح‌طلبی کشورهای امریکای لاتین که مورد تأیید و اشینگتن بود سفر

چشمگیر فیدل کاسترو به کاراکاس بود که یک سال پیش از آن، دیکتاتوری نظامی پرزخیمز در آن کشور واژگون شده بود. این سفر رهبران ونزوئلا را بر آن داشت تا با رژیم جدید مستقر در هاوانا فاصله بگیرند. استقبال بینظیری که مردم در پایتخت ونزوئلا از رهبر ریشوی کوبا کردند خشم و نگرانی رومولو بتانکورت را برانگیخت. در بین این دو مرد نسلی فاصله بود. فیدل کسی بود که در شور و هیجان پیروزی و با رؤیاهای خوش جوانی در آغاز راه بود و می‌خواست کاری بکند. رومولو بتانکورت که هنوز در نظر بورژوازی کاراکاس به غلط یک محرك و یک عامل خطرناک انقلابی بشمار می‌رفت جز فکر تحکیم پیروزی بر دیکتاتوری پرزخیمز که گران بدست آمده بود فکر دیگری در سر نداشت. فیدل می‌خواست همه چیز را دیگرگون کند و رومولو فقط می‌خواست برجای خود بماند. روشن است که در این هنگام کاسترو هنوز دارای نظریه‌ای فلسفی - سیاسی نبود. آیا کدام روش حکومت را برمی‌گزید؟ کمونیستهای اقلیت هرچند تشکیلات بسیار منظمی داشتند خیلی دیر به نهضت ۲۶ ژوئیه پیوسته بودند. در ماه ژوئیه ۱۹۵۸ حزب سوسیالیست توده (کمونیست) هنوز ابا داشت از اینکه به «جبهه واحد» که با تصمیم همه سازمانهای ضد باتیستا تشکیل شده بود بپیوندد. کارلوس رافائل رودریگز^{۸۲} عضو کمیته مرکزی حزب مذکور فقط سه ماه پیش از سقوط باتیستا به چریکهای تیغزارها پیوسته بود. بیش از دو سال طول کشید تا کمونیستهای کوبا توانستند در دولت پستهای مهم و حساس بدست بیاورند. انقلاب ابتدا با تصفیه حسابهای خود شروع به کار کرد. اعداسها بدو در ایالت اورینت صورت گرفت. در محاکمه اشخاص در هاوانا که در کاخ ورزش بعمل می‌آمد، هزاران کوبائی و نیز روزنامه نگاران امریکائی ترسیده و حیرت زده حضور می‌یافتند. در اواخر ژانویه ۱۹۵۹ نزدیک به سیصد محکوم اعدام شدند.

«آزادی با نان ولی بدون وحشت»

راه کوبا راه همکاری کلی با ایالات متحد امریکا نبود، و هنوز هم راه خصومت کامل با آن کشور و دوستی در بست با شوروی نیست. فیدل کاسترو

در آوریل ۱۹۵۹ کوشید تا معنی و جهت نهضت خود را تشریح کند و آن را در این فرسول ساده خلاصه کرد: «نه‌نان بدون آزادی و نه آزادی بدون نان. نه دیکتاتوری فردی و نه دیکتاتوری یک طبقه خاص. آزادی با نان و بدون وحشت. این است انسانیت.»

سپس توضیح داد: «در بین دو ایده‌ئولوژی سیاسی و اقتصادی که اکنون در دنیا رو در روی هم قرار گرفته‌اند ما وضع خاص خودمان را داریم. ما این وضع را اومانیزم (انساندوستی) نام نهاده‌ایم چون آرزو مندیم انسان را از همه ترسها و ظلم و جورها و تعصبا نجات بدهیم. ما جامعه را به راه انقلاب می‌کشانیم بی‌آنکه او را برده کنیم یا به وحشتش بیندازیم. مسأله وحشتناکی که دنیا با آن روبرو است این است که این دنیا در وضع خاصی قرار گرفته است بدین معنی که باید از بین سرمایه‌داری و کمونیزم یکی را انتخاب کند، سرمایه‌داری که ملت را گرسنگی می‌دهد و کمونیزم که مسائل اقتصادی را حل می‌کند ولی آزادیها را که برای آدمیان بسیار عزیز گرانبهاست از بین می‌برد. کوبائیهها و مردم امریکای لاتین انقلابی را عزیز می‌دارند و در راه به‌ثمر رساندن آن می‌کوشند که بتواند بی‌آنکه آزادیهای ایشان را از بین ببرد نیازمندیهای مادی ایشان را برآورد. هرگاه ما بتوانیم به این هدف از راههای دموکراتیک برسیم انقلاب کوبا در تاریخ دنیا نمونه خواهد بود و نمونه خواهد ماند. درک ما از واژه آزادی با درک مرتجعینی که از انتخابات دم می‌زنند لیکن از عدالت اجتماعی سخنی به میان نمی‌آورند فرق دارد. بدون عدالت اجتماعی دموکراسی ممکن نیست، چون در آن صورت آدمها بردگان فقر و نیاز خواهند بود. به همین جهت است که ما گفته‌ایم یک منزل هم از راست جلوییم و هم از چپ، و انقلاب ما یک انقلاب انسانی است. انقلاب ما انسان را از اصالت خود محروم نمی‌کند بلکه او را هدف و غایت اصلی می‌داند. سرمایه‌داری خود انسان را فدا می‌کند، و دولت کمونیستی با ادراک خود از قدرت جمعی حقوق انسان را فدا می‌کند، و به همین دلیل ما نه با این موافقیم و نه با آن. هرملتی باید خودش سازمان سیاسی خود را برطبق نیازمندیهای خویش طرح بریزد، سازمانی که نه تحمیلی از خارج باشد و نه رونوشتی از آن دیگران. انقلاب ما یک انقلاب مستقل کوبائی است،

هماقدر که موسیقی ما کوبائی است. آیا می‌توانیم انتظار داشته باشیم که همه ملت‌ها فقط به موسیقی ما گوش بدهند؟ به همین دلیل است که من می‌گویم این انقلاب سرخ نیست بلکه سبز زیتونی است، زیرا سبز زیتونی محققاً رنگ خاص ماست، رنگ انقلابی است که ارتش شورشی آن را با خود از قلب کوه‌های سیرامائسترا آورده است.»

این تعریف شاعرانه از بیطرفی کوبا در ۱۹۵۹ و واشینگتن را قانع نکرد. برای مقابله با این انقلاب که سختی و خشونت روزافزون آن آمریکا را نگران می‌کرد ایالات متحد آمریکا ابتدا به سلاح‌های اقتصادی متوسل شد. در آوریل ۱۹۵۹ فیدل کاسترو به واشینگتن و نیویورک رفت و در آنجاها تأکید کرد که: «ما کمونیست نیستیم. انقلاب ما از اصول انسانی الهام پذیرفته است: نه دیکتاتوری فردی و نه دیکتاتوری یک طبقه خاص. آزادی با نان و بدون وحشت: این است انسانیت.» و سپس افزود: «تجارت ما با ایالات متحد آمریکا ممکن است به نفع هر دو می‌باشد. اگر ما با ایالات متحد آمریکا حسن تفاهم پیدا نکنیم مطلقاً غیرممکن است ترقی کنیم.» در ۲ ماه مه در بوئنوس آیرس، به هنگام اجلاس شورای اقتصادی سازمان کشورهای امریکائی (O.E.A) نظر خود را بدین گونه بیان نمود: «امریکای لاتین باید بکوشد سرمایه‌های دولتی را از تنها دولتی تحصیل کند که به سبب توسعه اقتصادی خود قادر باشد آن را به ما بدهد. و آن دولت ایالات متحد امریکاست.» لیکن فیدل کاسترو در هفدهم ماه مه ۱۹۵۹ قانون اصلاحات ارضی را توشیح نمود. ۴٪ املاک کشور به بخش سوسیالیستی منتقل شد. مالکانی که از ایشان خلع ید شده بود مقرر شد خسارت خود را به صورت «پته» هائی که وجه آن بیست ساله قابل وصول بود دریافت دارند. درگواتمالا وقتی رژیم ترقیخواه سرهنگ آربنزگوزمان در ۱۹۵۴ اصلاحات ارضی خاصی را اعلام نمود که به منافع کمپانی مقتدر یونایتد فروت زبان می‌رسانید دولت آمریکا آن رژیم را محکوم نمود. در ۱۹۵۹ نیز مشکلات انقلاب کوبا با دست‌درازی به وضع مالکیت زمین شروع شد.

محافظه کاران کوبائی نگران شده بودند. کاسترو گفته بود: «انحصارهای امریکای شمالی امریکای لاتین را تهدید می‌کند.»

۱۹۵۹ سال اصلاحات ارضی

سال ۱۹۵۹ سال اصلاحات ارضی بود. فیدل قبلاً در برابر قضات خود در سانتیاگو در سال ۱۹۵۳ لزوم این اصلاحات را گوشزد کرده بود. در سیرامائسترا، در مناطقی که به دست سردان جنگی او آزاد می شد او فوراً دستور اجرای اصلاحات ارضی را می داد. لزوم تغییر سیستمی که کهنگی و بی اثر بودن آن تقریباً مورد تأیید و تصدیق همه بود مسأله ای بود که از حد خواستن تنها گذشته بود. در واقع خود دهقانان بودند که هسته جنگی سپاه شورشی را تشکیل می دادند و به «ریشوها»ی دوستون حمله چه گوارا و کامیلو سینفوئه گس که در آخر تابستان ۱۹۵۸ به پیشروی قطعی در سرتاسر جزیره دست زده بودند کمک می کردند، اطلاعات می دادند، مخفیشان می کردند و از ایشان پرستاری می نمودند، نه شهرنشینان اغلب خویشندار و محتاط و وحشت زده از هول رژیم.

در ۱۹۵۹ فیدل هنوز به هاوانا که به شعار اعتصاب عمومی اعلام شده از طرف انقلاب، از جمله در ۹ آوریل ۱۹۵۸، عمل نکرده بود، اعتماد نمی کرد. او به شهرهای داخل جزیره حتی به سانتیاگو که کمکهای مورد انتظارش را از آن دریافت نکرده بود امید نداشت. تنها توده دهقانان بودند که با شور و هیجان و از خود گذشتگی تمام به ندای نخستین گلوله های تفنگ سیرامائسترا، که بایستی کوبائیاها را از خوابی طولانی بیدار کند جواب دادند.

کاسترو در ۱۹۵۳ گفته بود: «در این کشور...» نفر کارگر کشاورزی هستند که در کلبه های محقری زندگی می کنند و سالی چهار ماه بیشتر کار ندارند و باقی سال را در فقر و گرسنگی با زن و بچه های خود شریکند. اینها حتی یک تکه زمین هم ندارند که در آن چیزی بکارند و در وضعی بسر می برند که سنگدل ترین آدمها به حالشان رقت می آورند. یکصد هزار نفری نیز کشاورز جزء هستند که با کار کردن بر سر قطعه زمینی که از آن خودشان نیست زندگی بخور و نمیری دارند و مانند سرفه های زمان فئودالیتة باید قسمتی از محصول دسترنج خود را بابت حق الزرع آن تکه زمین به صاحب آن بدهند. اینها هیچ وقت نمی توانند در آن زمین

پرتغالی یا لیموئی بکارند چون نمی دانند مباشریادشتبان اریاب چه وقت خواهد آمد و ایشان را از آن زمین بیرون خواهد راند...»

به موجب مقرارت قانون اصلاحات ارضی مصوب ۱۷ ماه مه ۱۹۵۹ همه دهقانان علی الاصول حق دارند یک کابالریا^{۸۳} (در حدود ۱۳ هکتار) زمین متعلق به خود داشته باشند. و کارشناسان کویائی برآورد کرده اند که هر زارع می تواند خانواده ای را که دارای سه پیچه باشد با ثلث یک «کابالریا» زمین نان بدهد. بنگاه ملی اصلاحات ارضی (I.N.R.A.) که یکی از سازمانهای اصلی رژیم کاستروئی است بلافاصله دست بکار شد. در اواسط سال ۱۹۶۲ نزدیک به ۴۰۰ فقره سند مالکیت صادر شده بود. لیکن توزیع مجدد زمینهای که به صورت املاک خصوصی بودند و از صاحبان عمده آنها خلع ید شده بود در فاصله سال ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۲ پیشرفت زیادی نکرده بود. اصلاحات ارضی به سرعت به سمت تشکیل مزارع اشتراکی و ملی گرایش یافت و در ۱۹۶۲ دست کم در نصف مساحت کل زمینهای زیرکشت کوبا به این صورت بهره برداری می شد. در مزارع ملی کارگران کشاورزی در واقع مزدور دولت هستند. بدین گونه، انتقال تقریباً مستقیم از مالکیتهای بزرگ خصوصی یعنی از «لاتی فوندیوم» به بهره برداری اشتراکی صورت پذیرفته است. این تسریع در پیشبرد یک نهضت بدون شک ضروری و این تحول عظیم از مرحله نطقهای احساساتی به مرحله عمل و واقعیت بدون دردسر و بی نظمی صورت نگرفته است. کارشناس فرانسوی موسوم به رنه دومن^{۸۴}، مشاور دولت کوبا در مسائل کشاورزی، نقطه ضعفها و اشتباهات و خطرات این اقدام بیسابقه را خاطر نشان نموده است. او بخصوص معتقد بود که محاسبات کارشناسان کویائی بسیار خوش بینانه بوده است. به عقیده دومن «بیست و هفت هکتار زمینی که به صورت چراگاه معمولی یا بوته زار ناسرغوب است براستی چیز زیاد مهمی نیست»... به هر صورت، از همان نخستین سال اجرای اصلاحات ارضی بر میزان محصولات کشاورزی افزوده شد. بهبود وضع زندگی دهقانان از ۱۹۵۹ به بعد مسلم است و به موازات آن بر میزان مصرف عمومی نیز افزوده شده است. لیکن آیا این تنها برای توجیه جیره بندی غذایی که دولت

کوبا در ماه مارس ۱۹۶۲ ناگهان تصمیم به اجرای آن گرفت کافی بود؟ از تاریخ ۱۹ ماه مارس ۱۹۶۲ هر فرد کوبائی حق داشت در ماه یک کیلو روغن ۳ کیلو برنج، ۳ لیور (تقریباً یک کیلوونیم) گوشت گاو و یک جوجه و پنج تخم مرغ و یک لیور (نیم کیلو) ماهی و ۱۲۵ گرم کره و ۶ لیتر شیر و یک قالب صابون دستشوئی و یک قالب صابون رختشوئی جیره داشته باشد. افزایش قدرت خرید توده‌های روستائی و پیش آمدن استثنائی یک دوره خشکسالی دلایل موجهی برای این اقدام دولت در بهار سال ۱۹۶۲ نبودند، چه این جیره‌بندی و این محدودیت‌الزاماً موجب توسعه بازار سیاه و بعضی بیعدالتی‌ها می‌شد. البته بی‌تجربگی یک اداره انقلابی پرشور لیکن اغلب بی‌نظم و شلوغ و عدم همکاری بعضی از گروه‌های کارگر کشاورزی نیز مزید بر علت بود.

اصلاحات ارضی موجب تقویت اجتناب‌ناپذیر دسته ناراضیها شد. برصف صنعتگران بزرگ و نمایندگان کمپانیهای بزرگ شکر و سالکان بزرگ زمیندار و نظامیان و پلیسهای دوران باتیستا که اکنون یا اخراج شده بودند و یا نصف حقوق می‌گرفتند علمای هم دهقان خرده سالک قبل از پایان سال ۱۹۵۹ اضافه شدند که خودشان روی زمین زراعت نمی‌کردند و اینک مصالحشان با قانون اصلاحات ارضی ۱۷ مه به خطر افتاده بود. از اواسط سال ۱۹۵۹ یک جبهه ضد انقلابی در کوبا وجود داشت و فیدل برای درهم شکستن این جبهه تا حدی بر خشونت انقلاب افزود. او در ژوئیه مانوئل اوروتیا را که زیاد معتدل بود و میل داشت که تا حدی از سرعت و شدت اصلاحات ارضی بکاهد برکنار کرد و به جای او اوسوالدو دورتیکوس^{۸۵} را منصوب نمود.

۱۹۶۱ سال آموزش

عقلائی شدن (رادیکالیزاسیون) نهضت در اکتبر ۱۹۵۹ شتاب و التهاب تازه‌ای یافت. در ۲۵ ماه یک ناحیه مسکونی هاوانا توسط دو هواپیما که از طرف فلوریدا آمده بودند بمباران شد. خلبانی آن دو هواپیما را دو تن از کوبائیهای به اصطلاح «آزاد» بر عهده داشتند که یکی از ایشان پدر و دیاز لانس^{۸۶} فراری از انقلاب بود. نتیجه این عمل دو کشته و ۵ زخمی بود. کاسترو در برابر لیم

میلیون کوبائی که در ۲۶ اکتبر در برابر کاخ ریاست جمهوری گرد آمده بودند تصویب اقدامات شدید ذیلی را به آراء عمومی گذاشت: بر پا داشتن دادگاههای انقلابی، ایجاد جنگجویان کارگری و دهقانی با مسلح کردن ایشان، مجازات اعدام برای تروریستها.

کوماندان هوبرماتوس^{۸۷} رفیق ساعات اول انقلاب که به خیانت متهم شده بود به وسیله خود کاسیلوسین فوئه گوس در ایالت کلساگونه^{۸۸} دستگیر شد. (شخص اخیر مقدر بود که چند روز بعد ناپدید شود و هواپیمایش به پایتخت بازگردد.)

اکثر مردانی که در بندر مکزیک توکسپان^{۸۹} در نوامبر ۱۹۵۶ به عزم ماجرای بزرگ انقلاب به کشتی گراما^{۹۰} نشستند مارکسیست نبودند، و آنها هم که مثل چه گوارا پزشک آرژانتینی و انقلابی ذاتی مارکسیست بودند در فکر اتخاذ تاکتیکهای جنگ چریکی بسیار بیش از انتخاب طرق ایله نولوژیکی بودند. گذشت زمان خودش این مسائل را حل می کرد. برخورد با واقعیتها، لزوم گلویش شدن جدی با مسائل و مشکلات کوبا، لزوم انتخاب یک روش قاطع و در پیش گرفتن یک راه عقلانی، لزوم پیش بینی کردن و بالاخره محکومت کردن طبعاً و بسیار سرعت «ریشوها» را به گرایشهای متعددی تجزیه و تقسیم کرد که اهم آنها عبارت بودند از: این الوقتها، ماجراجویان، اصلاح طلبان معتاد و افراطیونی که معتقد بودند باید تا آخرین نقطه بمسوی هدف پیش رفت. دو عامل عمده در یک جهت باعث شد که لباس متعددالشکل مردان سیراماس^{۹۱} استرا از سبز زیتونی که اول بود به رنگ سرخ آتشین تغییر رنگ بدهد. اول منطق درونی خود انقلاب و زنجیر حوادثی که در سیر آن پیش آمد، دوم اراده و تصمیم دولت امریکا به برداختن رژیم فیدل کاسترو.

سال ۱۹۵۹ آغاز عملی کردن اصلاحات ارضی را به خود دید و ۱۹۶۱ سال آموزش یا سال مبارزه با بیسوادی بود. و برآستی مبارزه با بیسوادی با همان شور و شوق و همان سرعت سیل آسا و همان نطقهای آتشین راه افتاد که از انقلاب انتظار می رفت. فرمان رسمی چنین بود: «تا پیش از پایان سال ۱۹۶۱ نباید یک

87. Commandant Huber Matos

88. Camagüey

89. Tuxpan

90. Gramma

بیسواد در کشور باقی بماند.» یک مرکز آموزش فشرده برای تربیت معلمان جوان داوطلب به صورت بریگادهای سوادآموزی در واراندرو^۱ که پلاژ زیبایی در ۲۰۰ کیلومتری هاوانا بود و باتیستا از آن بندری برای عیاشی و خوشگذرانی میلیاردرهای کوبائی و خارجی درست کرده بود تأسیس گردید. رؤسای بریگادها که ... ۰۰۰ نفر پسر و دختر جوان شانزده تا بیست ساله بودند پس از گذراندن یک هفته دوره کارآموزی در مرکز واراندرو با هر لوازم و مصالحی که برایشان مقدور بود و با ایمانی گرم و محکم به دور افتاده ترین و ناشناخته ترین دهات ولایات کشور می رفتند. در ۱۹۵۸ ۴۵٪ دهقانان کوبائی به هیچ وجه سواد خواندن و نوشتن نداشتند و بجای امضا انگشت می زدند. در خود هاوانا، اردوگاه نظامی کلمبیا تا ۱۹۵۸ دژ الحصار دیکتاتوری باتیستا بود. در آن دژ ... ۰۰۰۱۰ سرباز زنده در خدمت دیکتاتور نظامی بودند و دائم تعلیم می دیدند تا ماشین جنور و شکنجه دستگاه اندک زنگی نزنند. از همان اردوگاه نظامی کلمبیا بود که فولژنسیو باتیستا در سپیده دم یک شب بیداری با هوایمآگریخت تا از «صدر» جمهوری دمی نیکن پناه بخواهد. پس از رفتن او اتاقهای سربازخانه های کلمبیا را دوباره رنگ کردند و مرمت کردند و آنها را تبدیل به کلاسهای درس نمونه نمودند که ... ۰۰۰۱۰ کودک از فقیرترین محلات هاوانا در آنجا به تحصیل مشغول شدند. در سالتیاگوی کوبا نیز سربازخانه مونکادا که فیدل کاسترو و یارانش نخستین حمله خود را متوجه آنجا کرده بودند تبدیل به یک مجتمع آموزشی بزرگ گردید.

«چه، استاد بزرگ برنامه ریزی

ابتدا لوحه های سیاهی بود با این عبارت که زمین از آن دهقانان است و آن را در انبارها و سربازخانه ها می آویختند، سپس برنامه پنج ساله آمد. فقط سه سال پس از پیروزی انقلاب، رهبران انقلابی تصمیم گرفتند جزیره وارفته ای را که از عطر عرق نیشکر عطرآگین شده و پوشیده از مزارع نیشکر در زیر خط استوا دراز کشیده بود صنعتی کنند. سال ۱۹۶۲ سال برنامه ریزی شد. لیکن سوسیالیست شدن کشور در واقع از سال ۱۹۵۹ با مصادره اکثر

پالایشگاههای شکر و شرکتهای برق و تلفن شروع شده بود. سال ۱۹۶۰ سال ملی کردن پالایشگاههای نفت کمپانیهای استاندارد اوویل و شل بود. در پایان سال ۱۹۶۰ ششصد مؤسسه صنعتی کوبائی یا خارجی که معرف ۸۰٪ صنعت کشور بودند تحت نظارت دولت در آمده بودند. اصلاحات ارضی موجب بروز زمزمه‌هایی شده بود. این تحول عظیم و سریع در امر ملی کردن موجب شد که حتی در میان اطرافیان فیدل کاسترو نیز کسانی لب به انتقاد بگشایند و اظهار عدم رضایت و نگرانی بکنند. صنعتی کردن کوبا مسلماً حیاتی بود، بدواً برای رهایی از مصیبت تک محصولی شکر، و سپس برای اینکه همه چیز را از خارج نخرند. در ۱۹۵۸ کوبا شکر و شیرۀ قند و آجود و شمع و سیگار و چند نوع عطر درست می‌کرد ولی حتی یک میخ یا یک سوزن هم نمی‌توانست بسازد. همه اجناس ساخته از ایالات متحد آمریکا وارد می‌شد و بدیهی است که اتومبیل و تلویزیون و دستگاههای تهویه مطبوع و یخچال و ماشینهای کار با سکه را هم از آنجا می‌آوردند. سرد برنامه‌ریزی در ۱۹۶۲ چه‌گوارا بود که در ۱۹۵۹ به موجب فرمان عنوان همشهری کوبائنی گرفته بود، لیکن همچنان سردی خون سرد و تندسزاج و تودار و پرشور و آشتی ناپذیر باقی مانده بود. چه‌گوارا که بدواً رئیس بانک ملی کوبا بود وزیر صنایع شد. او با تغییر سمت رویه خود را تغییر نداد. او ترجیح می‌داد که شبها کار کند. هدفهای او جزئی و حقیر نبودند: در نظر داشت که تولید برق را تا پیش از ۱۹۶۵ دو برابر کند، تولید سیمان را نیز دو برابر کند و تولید فولاد را تا نیم میلیون تن بالا ببرد. ضمناً به کمک آلمان شرقی کارخانه‌های نساجی و به کمک لهستان کارگاههای کشتی سازی در کشور دایر نماید.

پوری تانیم فیدلی فاحشه خانه‌ها را بست

متنوع کردن اقتصاد با دایر کردن صنایع سبک مطلبی است ولی خلق تمام و کمال صنایع سنگین در جزیره‌ای که چهار پنجم فعالیت آن کشاورزی بوده است ظاهراً اقدامی جنون‌آمیز بنظر می‌رسد. شیوه مونکادا همچنان به قوت خود باقی بود. به هر انتقاد و ایرادی کوبائینها با ایمان و اعتقاد جواب می‌دادند که این شیوه امتحان خود را داده است. با این وصف کشورهایی با منابع طبیعی

متوازن‌تر نظیر کلمبیا و شیلی و پرو هنوز نتوانسته‌اند به مرحله مشکل بهره برداری کامل از صنایع سنگین خود برسند. مثلاً نه کارخانه فولادسازی کلمبیا و نه مجتمع صنعتی پرو هنوز در واقع به مرحله‌ای نرسیده‌اند که سود بدهند. طرحهای شوروی برای احداث کارخانه‌ها یا سدها در هندوستان و مصر و گینه هرگز در مهلت‌های دقیقی که مورد آرزوی زمامداران آن کشورها بوده به مرحله عمل در نیامده است، بنابراین دلایل متقنی در دست بود که کوبا نتواند از شرایط و اوضاع و احوال بهتری برخوردار باشد. کوبا فاقد کارگر آرسوده و تکنیسین و مهندس بود. و نیز فاقد سرمایه بود. میلیونها دلاری که از فروش شکر به ایالات متحد آمریکا بدست می‌آمد از جای دیگری جبران نمی‌شد. اتحاد جماهیر شوروی و چین کمونیست و جمهوریهای دموکراتیک توده‌ای نیز که شکر کوبا را بیشتر به منظورهای سیاسی می‌خریدند تا به پیروی از نیازهای اقتصادی در ۱۹۶۲ بهای آن را به‌قرار مطنه‌جهالی (یعنی در هر لیور دو سنت کمتر) می‌پرداختند، و تاره فقط قسمتی از آن (در حدود ۲۰٪ از کل قیمت) را به دلار می‌دادند. باقی قیمت را به جنس یعنی با ماشین آلات و لوازم یدکی آنها و تراکتور و تجهیزات صنعتی تهاتر می‌کردند. قبل از انقلاب هر ساله ۱۰۰ میلیون دلار از ممر جهانگردی عاید می‌شد. برنامه تصفیه فیدلی فاحشه‌خانه‌ها را بست و فاحشه‌ها را بیرون راند. رژیم جدید قمارخانه‌ها و کازینوها و عشرتکده‌ها را تعطیل نمود.

در پنجم فوریه ۱۹۶۰ آقای میکویان^{۹۲} به هاوانا آمد و دیدار او از آن شهر منجر به تجدید روابط سیاسی کوبا با اتحاد جماهیر شوروی و امضای یک قرارداد بازرگانی گردید. در چهارم مارس کشتی بارکش فرانسوی به نام «لاکوبر»^{۹۳} که بار مهمات داشت در بندر هاوانا منفجر شد. این سوءقصد که قربانیان متعددی داشت به عقیده زمامداران کوبا «کارسیا» بود. روابط با آمریکا به سرعت تیره شد. در برابر تصمیم آمریکا به قطع هرگونه کمک فنی به کوبا، کوبائیا در ۱۱ ماه مه به وسیله انعقاد قرارداد دیگری با اتحاد جماهیر شوروی به منظور صنعتی کردن جزیره جواب دادند. از آنجا که شرکتهای نفتی امریکائی از تصفیه نفت شوروی وارد به کوبا خودداری

نمودند دولت کوبا تکزاکو^{۹۴} را ضبط کرد و اسوال کمپانیهای استاندارد اویل و شل را مصادره نمود. در پنجم ژوئیه سنای امریکا تصمیم گرفت که هرگونه خرید شکر از کوبا را متوقف سازد و در عوض، در ششم ژوئیه کلیه اسوال امریکا در کوبا ضبط گردید. متعاقب این اقدام، ملی کردن و خلع ید از کلیه اسلاك امریکائی در کوبا در ماه اوت به مرحله اجرا درآمد. در ماه سپتامبر پس از تشکیل اجلاس سازمان کشورهای امریکائی (O.E.A.) همه با کوبا قطع رابطه کردند و تصمیم به اخراج آن کشور از سازمان مذکور گرفتند (فقط مکزیك در ۱۹۶۸ روابط سیاسی خود را با هاوانا نگاهداشت). حضور تشریفاتی یک هیأت دیپلماتی امریکای شمالی در هاوانا نیز در ژانویه ۱۹۶۱ به پایان رسید. در ۱۷ آوریل ۱۹۶۱ پیاده شدن توأم با شکست مخالفان در پلایا ژیرون^{۹۵} واقع در خلیج خوگها تقریباً با یک روز اختلاف مصادف شد با نخستین اشاره فیدل کاسترو به «انقلاب سوسیالیستی». دو هزار مزدوری که با کشتیهای امریکائی حمل شده بودند در ظرف چهل و هشت ساعت در هم شکسته شدند.

ناکامی پیاده شدن در خلیج خوگها

نقشه عملیات «ساهی» را که مراد از آن واژگون کردن رژیم فیدل کاسترو به نیروی زور بود دولت آیزنهاور طرح و تدارك دیده بود. هزاران نفر داوطلب یا مزدور ضد کاستروئی ماهها در جنگل پتن^{۹۶} در گواتمالا، یا در نیکاراگوئه تعلیم دیدند. واشینگتن قرار بود فقط یک حمایت لجیستیکی و یک پوشش هوائی نسبت به مهاجمان بعمل آورد. سازمان کمک دهنده به اجرای عملیات، «سیا» یعنی سازمان مرکزی ضد جاسوسی امریکا بود که در آن زمان زیر نظر آلن دالس^{۹۷} بود. برادر جان فوستر دالس وزیر خارجه سابق اداره می شد. همین سازمان «سیا» در ۱۹۵۴ عملیات ضد گواتمالا را تدارك دیده و اجرا نموده و به ثمر رسانده بود. طرح دخالت در گواتمالا «ماستر پلان»^{۹۸} (شاه طرح) نام داشت و طرح دخالت در کوبا بنام «ماست گو»^{۹۹} خوانده شد که معنی آن این است: او باید برود! تکنیک این طرح نیز مانند طرح قبلی بود، بدین معنی که حمله حتی الامکان نبایستی

94. Texaco

95. Playa Giron

96. Petan

97. Allen Dulles

98. "Master Plan"

99. "Must Go"

جز به وسیلهٔ میلیون تبعیدی به وسیلهٔ کس دیگری رهبری شود.

در پایان ماه ژانویهٔ ۱۹۶۱ وقتی کندی وارد کاخ سفید شد نظر کارشناسان را در این باره پرسید. وزارت امور خارجه جداً با هرگونه دخالت در امور داخلی کوبا مخالف بود؛ لیکن سازمان «سیا» و پنتاگون و جمع کثیری از مستشاران عمدهٔ عضو «برهین تراست»^{۱۰۰} یا مغز متفکر مقام ریاست جمهوری موافق بودند. در ژوئن ۱۹۵۴، پیش از اجرای نقشهٔ حمله به گواتمالا خبر ورود چندین کشتی حامل اسلحه و مهمات چکوسلوواکی به «پورتئوباریوس» بندر مهم جمهوری موز در کنار اقیانوس اطلس به واشینگتن رسیده بود. اما در ۱۹۶۱، پیاده شدن در خلیج خوکها را به بهانهٔ ورود ۱۸۰ موشک شوروی به هاوانا توجیه کردند. این خبر بعداً تکذیب شد، اما دیگر خیلی دیر شده بود. روز موعود یا روز واقعه برای ۱۷ آوریل تعیین شده بود. دهن لقی رهبران سازمانهای متعدد ضد کاستروئی که به میامی^{۱۰۱} آمریکا پناهنده شده بودند چندان زیاد بود و سرو صدای تدارکات دیده شده در گواتمالا و نیکاراگوئه آنقدر آشکار که خود فیدل کاسترو هم اگر از محل صحیح پیاده شدن آنها اطلاع نداشت تاریخ و روز آن را می دانست. نخستین موج حمله به وسیلهٔ صد نفری از دهقانان مسلح چریک متوقف شد که به انتظار رسیدن نیروی کمکی تا آخرین نفر خود را به کشتن دادند. مهاجمان که تعدادشان به دوهزار نفری می رسید کاملاً مسلح و مجهز بودند. در سه کشتی جنگی که از آنها پیاده شده بودند پنج تانک و تعدادی زره پوش و ۱۸ قطعه توپ ضد تانک آورده بودند. در ظرف مدت سه روز تانکهای ۳۴ شوروی و مسلسلهای سنگین ارتش کوبا نیروی مهاجم را در هم کوبیدند. صدها نفر از مهاجمان کشته شدند و ۱۰۰ نفر از ایشان به اسارت در آمدند. ادلای استونسن^{۱۰۲} نمایندهٔ آمریکا در سازمان ملل متحد در آن موقع که لازم شد به نطق شدیدالحن رائل روا^{۱۰۳} وزیر خارجهٔ کوبا جواب بدهد ساعات دشوار و دردناکی را گذرانید. موجی از نفرت و اعتراض بر ضد ایالات متحد آمریکا، نظیر آنچه بر اثر پیاده شدن نیروهای مشترک انگلیس و فرانسه در پرت سعید در اکتبر ۱۹۵۶ برخاسته بود از تمام نقاط دنیا بلند شد.

100. Brain trust

101. Miami

102. Adlai Stevenson

103. Raúl Roa

رئیس هیأت مدیره سازمان «سیا» و چند تن از کله‌گنده‌های پنتاگون به تاوان اقتضاح این اقدام که بد طرح ریزی شده، بد پیاده شده و بد به مرحله اجرا در آمده بود مقام خود را از دست دادند. بزرگترین اشتباه سازمان ضد جاسوسی امریکا در این بود که روی یک قیام همگانی ملت کوبا علیه فیدل کاسترو زیاد حساب کرده بود. این اشتباه نشان می‌داد که سازمان سیا هم اطلاعات غلطی در اختیار دارد و هم فاقد شم روان‌شناسی است. این شکست پر سر و صدای ایالات متحد امریکا کندی را بر آن داشت تا از راه دیگری وارد شود؛ و آن جنگ فرسایشی بود. دیگر هدف واشینگتن مستقیماً بر انداختن کاسترو نبود، بلکه جدا کردن کامل کوبا از جامعه کشورهای امریکای لاتین و سپس انتظار کشیدن بود تا میوه خودش از درخت بیفتد. بدین گونه آزمایش زور آزمایش صبر و حوصله هم بود. ایالات متحد امریکا از دادن دلارهای سهم کوبا که به نام «اتحاد برای ترقی» به آخرین دیکتاتورهای سنتی امریکای لاتین می‌داد خودداری نمود. امریکا این بار پیش خود چنین استدلال کرد که مشکلات اقتصادی و مالی روز افزون رژیم کوبا آن رژیم را بسیار سخت‌تر و دردناک‌تر از بمبارانهای هاوانا و حمله چریکهای ضد کاسترو از پا خواهد انداخت.

از نوامبر ۱۹۶۰ تا نوامبر ۱۹۶۱ تعداد یک صد تانک سنگین و مقدار زیادی مهمات جنگی از طرف اتحاد جماهیر شوروی به کوبا تحویل گردید. هنرمندان شوروی، رقاصان جمهوریهای بلوک شرق و گروههای تئاتری چینی پشت سر هم به هاوانا می‌آمدند. فیلمهای روسی جای فیلمهای امریکائی را گرفتند. از سی سال به این طرف حزب کمونیست کوبا یکی از متشکل‌ترین و نیرومندترین احزاب کمونیست تمام امریکای لاتین بود. با این وصف هرگز نتوانسته بود نقش قاطعی در سیاست کوبا بازی کند و حتی بعضی از رهبران آن با رژیم باتیستا از در سازش هم در آمده بودند. اکنون کمونیستهای کوبا بعضی از حساس‌ترین پستهای اقتصادی و سیاسی دولت را بدست گرفته بودند.

از ۱۹۶۱ به بعد نهضت ۲۶ ژوئیه (فیدلیستها)، سازمان هیأت مدیره انقلابی و P.S.P. (حزب کمونیست) درهم ادغام شده و جمعیت O.R.I. (سازمان توأم انقلابی) را تشکیل داده بودند. در ۱۹۶۲ سازمان O.R.I. تبدیل

به P.U.R.S. (حزب متحد انقلاب سوسیالیست) شد، لیکن تشکیل یک حزب واقعی کمونیست کوبائی گرچه به کندی ولی جدی دنبال می‌شد. یکی از علل این کندی کشمکشها و اختلافهائی بود که در بسیاری از موارد بین «فیدلیستها»ی روزهای اول نهضت و رهبران کمونیست «گارد قدیمی» که بعداً به انقلاب پیوسته بودند وجود داشت. در مارس ۱۹۶۲ فیدل کاسترو با متعصبین قشری (سکتاریسم) بهم زد و آنیبال اسکالانت^{۱۰۴} رهبر سابق حزب کمونیست و منشی سازمان O.R.I. (سازمان توأم انقلابی) را از کار برکنار نمود. این مبارزه با «بوروکراتیسم»، در ۱۹۶۴ با محاکمه مارکورو دریگز، و با دومین ماجرای اسکالانت در ۱۹۶۸ و با از بین بردن آنچه خود زمامداران کوبا آن را «میکرو فراکسیون پروسوویه‌تیک»^{۱۰۵} (فراکسیون ناچیز هوادار شوروی) می‌نامیدند شدت بیشتری یافت. از ورای همه این کشمکشهای گنگ و خاموش یک مسأله اساسی پیداست که تغییر نکرده است، و آن مسأله برای فیدل کاسترو رهبر حزب جدید کمونیست در این است که نگذارد هیچ یک از کمونیستها، اعم از آنها که مبارزان سابق بودند و یا آنها که تازه به حزب پیوسته بودند و بیم آن می‌رفت که از خط مشی مستقل «فیدلیسم» منحرف گردند سوارش بشوند و اختیار امور را از دستش بگیرند.

این خط مشی که از ۱۹۶۷ به بعد در اردوگاه سوسیالیسم «راه سوم» نام گرفته از پائیز ۱۹۶۲ به بعد با موضوع بحران موشکها پیدا شده است. تأسیس پایگاههای پرتاب موشکهای شوروی در سرزمین کوبا که بدو مورد تکذیب هاوانا و مسکو واقع شده بود بحران بین‌المللی بسیار خطرناک و شدیدی بوجود آورد که به عقب‌نشینی یکجانبه شورویها انجامید و آنها موافقت کردند که پایگاههای خود را برچینند. این تصمیم موجب اوقات تلخی کوبائیها گردید. هاوانا که کنفرانس سری همه احزاب کمونیست امریکای لاتین در دسامبر ۱۹۶۴ در آنجا دایر شد در حقیقت از ۱۹۶۵ به بعد تبدیل به یکی از پایتختهای «جهان سوم» انقلابی شده بود. باز همین پایتخت کوبا بود که از نمایندگان نخستین کنفرانس سه‌قاره‌ای (آسیا و آفریقا و امریکای

104. Anibal Escalante

105. Micro-Fraction Pro-soviétique

لاتین) پذیرائی نمود، و نخستین کنفرانس تعاون و همکاری ملت‌های امریکای لاتین O.L.A.S. در ماه اوت ۱۹۶۷ که با درگیرهای لفظی و کشمکش‌های بین «انقلابیون جوان کاستروئی» و «کمونیست‌های متعصب» مشخص شده است نقش هاوانا را از این حیث مسجل ساخت. از ۱۹۶۸ به بعد، انعکاس انقلاب کوبا از مرزهای جهان سوم نیز گذشته است.

با این همه، کوبائتها خویشتن را برای مقابله با تهدیدهای احتمالی تنها حس می‌کردند. سردی خاصی که در روابط بین کوبا و اتحاد جماهیر شوروی پیدا شده بود، نزاع سیاسی - بازرگانی با چین کمونیست که در ۱۹۶۶ آشکار شد و تعقیب کوبا از طرف دول دارودسته آمریکا با وجود زرمه‌های ادواری «عادی‌شدن» روابط با ایالات متحد آمریکا، همه عواملی بودند که بیشک فیدل کاسترو را به گفتن این حرف واداشتند: «ما باید بیاسوزیم و با این فکر خوبگیریم که تنها خواهیم جنگید».

این اظهارات نتیجه منطقی تحولی بود که در ۱۹۶۲ در فردای بروز بحران موشکها آغاز شده بود. «خیانت» شوروی حتی پیش از آن تاریخ نیز به تلخی احساس شده بود. در دانشگاه موج خشم و نفرت برضد اتحاد جماهیر شوروی به چنان اوجی رسید که فیدل کاسترو مجبور شد شخصاً برود و دانشجویانی را که درخواست برکناری مارینلو^{۱۰۶} را می‌نمودند آرام نماید. فیدل کاسترو بارها در اظهارات خصوصی خود گله کرده بود از اینکه چرا شورویها در مورد برچیدن پایگاههای موشکی بدو با او مشورت نکرده‌اند. تا چندین هفته همه انتظار داشتند که فیدل از این موج خشم و نارضائی استقبال کند و برضد مسکو آشکارا با پکن بسازد. هاوانا دوباره به دادن شعار «جنگهای چریکی دائمی و ضروری» برای پیروزی سوسیالیسم در کشورهای توسعه نیافته پرداخت. و تا مارس ۱۹۶۳ فیدل کاسترو خیلی مواظب خودش بود که در مبارزه ایده‌نولوژیکی بین روسها و چینها طرف هیچ کدام را نگیرد.

در ۲۷ آوریل ۱۹۶۳ آشکار شد که فیدل کاسترو دیدار غافلگیرکننده‌ای از کشور اتحاد جماهیر شوروی کرده است. فیدل که در مورالسک^{۱۰۷} مورد استقبال میکویان قرار گرفت در جشنهای اول ماه مه در میدان سرخ مسکو شرکت

کرد و به مدت یک ماه مهمان محبوب نیکیتا خروشچف^{۱۰۸} بود. روزی هم که می‌خواست برود مدال قهرمان اتحاد جماهیر شوروی به او اعطا شد. معنی این سفر بسیار روشن بود: فیدل کاسترو آشکارا روسها را برچینبها ترجیح می‌داد، لیکن به عنوان یک انقلابی که مظهری از کشورهای جهان سوم بود، مظهري که بایستی به حد آن رسید، موافقتنامه اقتصادی و مالی جدیدی با شوروی بست که فوق‌العاده به سود کشورش تمام شد. درین انتخاب رؤیاهای انقلاب همگانی در امریکای جنوبی که بیشتر مورد علاقه زمامداران ایده‌آلیست و پرشور کوبا بود و نیاز به تحکیم مقدم بر هر چیز رژیم کوبا که به خفقان تهدید می‌شد فیدل کاسترو نمی‌توانست تردید به خود راه بدهد و تردید هم نکرد.

اما این رویه مستلزم تلاش محتاطانه و عاقلانه‌ای در بهبود روابط کوبا با ایالات متحد آمریکا بود، بهبودی که مورد درخواست و آرزو و سفارش روسها نیز بود. از ماه مه تا نوامبر ۱۹۶۳ فیدل به وسیله پیغامهای متعدد (وگاه نیز با وساطت میانجیهائی خودش و بدون رسالت که آرزومند بودند نقشی ایفا کرده باشند) تمایل خود را به داشتن روابط حسنه به اطلاع کندی رسانید. حتی می‌توان تصور کرد که محیطی نسبتاً مساعد در کار پیدایش بود که این مذاکرات محرمانه را ممکن می‌ساخت. کشته شدن جان اف کندی در دالاس^{۱۰۹} همه این اسیده‌ها را نقش بر آب کرد. کندی شروع کرده بود به اینکه سدی واقعی و جدی در برابر فعالیت‌های خرابکارانه کوماندوهای ضد کاستروئی در خود کشور آمریکا و در حوزه دریای کارائیب بوجود بیاورد. او شخصاً در قضیه اختلال در تجارت شکر کوبا با اتحاد جماهیر شوروی دخالت کرد، و از طرف وزارت خارجه آمریکا به سازمان «سیا» هشدار داده شد که رعایت نظم و انضباط را بنماید. اما کوبائیه‌ها خیلی زود متوجه شدند که امریکای جاسون امریکای کندی نیست. جاسون متعصب دوباره افسار سازمان‌های را که «مدعی بودند کوبا را از وحشت کاستروئی نجات خواهند داد» شل کرد و گروه‌های ضد کاستروئی دوباره در واشینگتن سربلند کردند. شبیخون زدنها به جزیره از نو آغاز یافت و بر شدت مراقبت هوائی کوبا افزوده شد.

با این وصف فیدل حسن نیت خود را در مصاحبه‌ای با روزنامه نیویورک

تایمز در ژوئیه ۱۹۶۴ با شور و علاقه زیادی آشکار نمود. او هرگز چنین آشکارا تمایل خود را به عادی کردن روابط با ایالات متحد آمریکا بیان نکرده بود. پیشنهاد کرد که خود از «تحریکات فیدلیستی در امریکای لاتین» دست بردارد (کاری که شاید ناشیانه بود، چون این خود به منزله اعتراف به این امر بود که او در آن تحریکات نقش عمده‌ای بازی می‌کند) و در عوض از ایالات متحد آمریکا می‌خواست که او نیز به لوبه خود از پشتیبانی از «ضد انفلابیون» چشم ببوشد (این هم شاید اشتباه بود چون به ترس و تشویش خود اقرار می‌کرد).

به هر حال این پیشنهادها بی‌جواب ماند، ولی تب خصومت بین هاوانا و واشینگتن در اواخر سال ۱۹۶۴ و اوایل ۱۹۶۵ تا چند درجه پائین آمد. افکار عمومی آمریکائیان که آن همه از «خطر کوبا» نگران شده بودند طبعاً با شدت روزافزون بحران در ویتنام آرام می‌گرفت. به موازات این اوضاع، فیدل کاسترو آشکار کرد که ضمن اینکه «مارکسیست - لنینیست» است مایل است «کوبائی» باقی بماند. اقتصاد یون فیدلیستی پس از آن شور و التهابهای نخستین برای اینکه به هر قیمت شده کوبا را صنعتی کنند به نظریه کمتر ایده‌آلیستی و بیشتر مؤثر «نیشکر» باز گشتند. پس از تنزلهای مداوم قیمت شکر که از ۱۹۵۹ آغاز شده بود از ۱۹۶۳ به بعد دوباره قیمت بالا رفت.

موافقتنامه بسیار باصرفه‌ای که با اتحاد جماهیر شوروی برای خرید تدریجی قسمت عمده شکر کوبا به‌امضا رسید به دولت هاوانا امکان داد که طرحهایی برای آینده خود بریزد. بهبود تکنیک تولید، بخصوص از طریق مکانیزه کردن در مواقعی که ممکن بود، موجب شد که منحنی نمایش رشد تولید - که در فاصله سالهای ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۷ دوبار به طرز مصیبت‌باری قوس نزولی پیموده بود - باز بالا برود. وقتی کومانندان چه گوارا وزیر سابق صنایع، در ۱۹۶۵ از کوبا رفت همه آن را به منزله اعتراف به عدم انطباق طرحهای اقتصادی معاون فیدل کاسترو با وضع کوبا و لزوم توسل مجدد به «انگیزه‌های مادی» در امر تولید، که چه گوارا آن را مردود دانسته بود، تعبیر کردند. در واقع از ۱۹۶۷ به بعد، نظریه‌های چه گوارا بود که به کرسی می‌نشست (همان

وقتها که خود چه گوارا در رأس یک نهضت چریکی در بلیوی بسر می برد). فیدل کاسترو در اوت ۱۹۶۷ چنین گفت: «من با اصل انگیزه های سادی مخالفم چون آنها را با سوسیالیسم ناسازگار می بینم. در جامعه ای که ما در صدد خلق آن هستیم شور و شوق و جدیت یک انسان در کار نباید در قید کم و بیش زیاد بودن دستمزدی باشد که به او می دهند.» سپس به گفته افزود: «آنچه ما می خواهیم این است که پول را از صورت عامل سنتی بودن بیرون بیاوریم نه اینکه قدر و اعتبار آن را بالا ببریم. ما حتی در نظر داریم که بطور کامل پول را منسوخ نمائیم.»

آخرین مؤسسات بازرگانی خصوصی نیز در ۱۹۶۸ در هاوانا ملی شدند. در ظرف چند روز ۴،۳۱۱ مؤسسه تجارتي به وسیله دولت قبضه شد و دامنه عملیات به شهرستانها کشید. به موازات آن یک «تعرض انقلابی» در سرتاسر کشور آغاز گردید و نحوه عمل، بعضی از ناظران را بر آن داشت که آن را با انقلاب فرهنگی چین، که در آن کمیته های دفاع از انقلاب نقش «گاردهای سرخ» را باز می کردند، مقایسه کنند. و شعار ایشان چنین بود: «کارگر باید هشیار و مراقب کسانی باشد که در کسب و کار و در کوچه و بازار تخم دسیسه می پاشند و بی نظمی و نارضائی بوجود می آورند.»

هدف رسمی این بود که میزان تولید شکر در ۱۹۷۰ به ده میلیون تن برسد. تولید از ۳۰۸ میلیون تن در سال ۱۹۶۳ (بدترین سال به علت شرایط نامساعد جوی و اشتباهات صنعتی کردن) به ۴۰۵ میلیون تن در ۱۹۶۴ ارتقا یافت. هدف تعیین شده برای سال ۱۹۶۵ شش میلیون تن بود که از آن میزان به سبب تجهیز کلی نیروهای کشور اندکی نیز تجاوز شد (۴۰۵،۰۰۰ تن). مع هذا محصول در ۱۹۶۶ دوباره به ۴۰۵ میلیون تن تنزل یافت و در ۱۹۶۷ باز تا ۶،۱۲ میلیون تن بالا رفت. هشت میلیون تنی که برای سال ۱۹۶۸ پیش بینی شده بود در واقع تا ۴ میلیون تن پائین آمد و آن به علت خشکسالی مستد ایالت «اورینت» بود که خود به تنهایی ثلث شکر کوبا را تولید می کند. عوامل متعددی هستند که علت اصلی بروز این مشکلات در راه توسعه منظم و سریع تولید شکر در کوبا بشمار می روند. این عوامل عبارتند از: نیاز مبرم به مدرنیزه کردن ۱۰۲ باب کارخانه ای که در جزیره وجود دارد، لزوم افزودن

بر تعداد روزهای تولید، فقدان کارگران واقعا وارد و مجرب، خاصه که داوطلبان نمی‌توانند بطور قطع هیچ وقت جای «ماچتروا^{۱۱۱}» های حرفه‌ای را بگیرند، کافی نبودن مقدار سوخت، کهنه و قراضه بودن قسمت عمده وسایل حمل و نقل، بازده بسیار ضعیف کار، عدم امکان مکانیزه کردن درودر بسیاری از بخشها (ماشینهای کومباین شوروی را عملاً رها کرده و یک ماشین کومباین کوبائی به اسم «آزادی بخش» در زمستان ۱۹۶۷ به معرض آزمایش درآورده اند که نتیجه نسبتاً خوبی داده است). لیکن کار بسیار سخت و مشکل بوده و تلاشهای مردم کوبا بدون انتقادات و شکایات مشتریان جدید شکر صورت نگرفته است. حتی در خود کوبا انتقادات کمونیستهای متعصب علیه روشهای بکاررفته جهت طرح ریزی و ازدیاد تولید شکر اختلافات موجود بین «کمونیستهای قدیمی» و زمامداران کوبا را شدت بخشیده است. در ژانویه ۱۹۶۸، در گزارشی که رائول کاسترو^{۱۱۲} علیه «میکرو فراکسیون» داده بود تصریح شده بود که کمونیستهای قدیمی از انتقاد از روشهای فیدل کاسترو دست بر نمی‌دارند، و حال آنکه این روشها «تقلیدی هستند از متدهای خاص چه گوارا که تکنوکراسی را برقرار نمود و تکنیسینهای تروتسکیست امریکای لاتین را به کوبا آورد». روابط بین زمامداران «نخستین جمهوری سوسیالیستی دو امریکا» و سران احزاب قدیمی کمونیست امریکای لاتین به همان اندازه تیره و مبهم بود که روابط بین کمونیستها و فیدلیستهای کوبا از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۲ بود. یک کنفرانس محرمانه در ماه دسامبر ۱۹۶۴ از همه کمونیستهای امریکای لاتین - و از جمله بدیهی است که حزب کمونیست جدید کوبا نیز در آن شرکت داشت - در هاوانا تشکیل جلسه داد که نشان دهنده اوج همکاری آن احزاب بشمار رفت، لیکن اشکالات این همکاری به هنگام گشایش نخستین کنفرانس تعاون و همکاری بین ملتهای امریکای لاتین و آسیا و افریقا در ژانویه ۱۹۶۶ در هاوانا آشکار گردید. نمایندگان احزاب کمونیست هوادار شوروی که در بین هیأت‌های مختلف امریکای لاتین وجود داشتند بیشک طرفدار نظریه رجحان مبارزه مسلحانه برای کسب قدرت بودند لیکن در آن هیأتها جز در یکی دو مورد اختیاری نداشتند و لذا خودداری ایشان از همکاری محرز بود. نامعلوم

111. Macheteros (دروگران)

112. Raúl Castro

بودن سرنوشت مبارزه مسلحانه در امریکای لاتین و خطرات موجود در راه آن از یک طرف و سیاست نفوذ اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی در نیم قاره (که خواه ناخواه منجر به انعقاد قراردادهای بازرگانی و همکاری با بسیاری از دولت‌های می‌گردید که از طرف زمامداران کوبا ضد انقلابی شناخته شده بودند) از طرف دیگر، دلیل تلخی و زندگی مذاکرات رادر کنفرانس تعاون و همکاری سلت‌های امریکای لاتین منعقد در اوت ۱۹۶۷ در پایتخت کوبا روشن می‌نماید. در تصمیمات نهائی متخذه می‌بایست انتقادهای معمول از طرف رهبران کمونیست طرفدار «جبهه شوروی» در نظر گرفته شود: برای نخستین بار پذیرفته بودند که همه شرایط الزاماً در همه کشورهای امریکای لاتین یکسان نیستند. در ماه مارس ۱۹۶۷ فیدل کاسترو در ملاء عام و با شدت هرچه تمامتر آن چیزی را که خود او «بدبینی جناح راست رهبری حزب کمونیست ونزوئلایی» می‌نامید کوبیده و ایشان را متهم کرده بود به اینکه: «می‌خواهند از نبرد مسلحانه دست بردارند.» در عوض، از رهبر چریک‌ها یعنی از دوگلاس براوو^{۱۱۳} دفاع کرده و گفته بود: «کمونیست‌های واقعی آن‌هایی هستند که می‌جنگند.» تأیید چنین اختلافی در بین زمامداران کوبائی مشوق «مبارزه انقلابی در امریکای لاتین» و رهبران کمونیست معتقد به اینکه «مبارزه مسلحانه چیزی بجز یکی از اشکال مبارزه با امپریالیسم نیست» - اختلافی که تا به آن دم در پرده مانده بود - در کنفرانس O.I.A.S. (سازمان تعاون و همکاری کشورهای امریکای لاتین) کاملاً روشد، تا جایی که در مورد رأی‌گیری برای تصویب متنی دایر بر محکوم نمودن «سیاست بازرگانی شوروی در امریکای لاتین» چیزی نمانده بود میانه دو طرف سخت بهم بخورد و رشته الفتشان گسسته شود. فیدل کاسترو مواظب بود که در نزاع خود با «گروه مافیای احزاب کمونیست امریکای لاتین» پای اتحاد جماهیر شوروی را به میان نکشد. پایان غم‌انگیز چه‌گوارا در بلیوی و انتشار متن یادداشت‌های روزانه نبرد وزیر صنایع سابقش موردی به دست کاسترو دادند تا به «خیانت کمونیست‌های بلیوی» متهم به اخلاص عمدی در نهضت شورشی به رهبری چه‌گوارا سخت‌حمله کند. «شیوه» خاص کاستروئی به فیدل کاسترو اجازه می‌داد که همچنان به حفظ روابط حسنه با اتحاد جماهیر

شوروی (که کمک اقتصادی و نظامی او به کوبا فوق العاده بود) ادامه بدهد و درعین حال برای گسترش یک «سیاست» انقلابی کاملاً مغایر با سیاست همزیستی مسالمت آمیز شوروی تبلیغ کند. هشت سال پس از قطع ارتباط کامل با ایالات متحد آمریکا و پیوستن به اردوگاه سوسیالیسم، چنین بنظر می آمد که مکتب کاستروئی «راه سومی» را انتخاب کرده است و آن درعین حال حمله به امپریالیسم آمریکا و به «کمونیسم ناجور» بود. مکتب کاستروئی که در آغاز سال ۱۹۶۸ مصرّاً خواهان «اقدام تازه» ای بود و ضمناً می خواست که درمعنی «واژه از مد افتاده مارکسیست» تجدید نظری بعمل آید درخطر اختناق ناشی از «تنهاماندن» افتاده بود، و حال آنکه هنوز امید داشت یکی از سخنگویان انقلابیون جهان سوم باشد. درضمن، دربهار سال ۱۹۶۸ تحولی چشمگیر در روابط بین اتحاد جماهیر شوروی و کوبا روی داد و علائم نزدیکی هرچه بیشتر با شوروی بروز کرد که قسمت اعظم آن ناشی از مشکلات روزافزون اقتصادی کوبا بود. این علائم عبارت بودند از رفتار معتدل فیدل کاسترو درقبال وقایع چکوسلوواکی درماه اوت ۱۹۶۸، حضوریک ناظر کوبائی درکنفرانس احزاب کمونیست درماه ژوئن در مسکو، بازدید یک واحد از ناوگان جنگی شوروی از هاوانا در ماه ژوئیه، و سپس درماه نوامبر، بازدید مارشال گرچکو^{۱۱} وزیر دفاع شوروی از کوبا. درعین حال برروی انتقادات سیاسی از سیاست همزیستی مسالمت آمیز سرپوشی گذاشته شده بود و دولت کوبا در آن هنگام که رئیس جمهور جدید ونزوئلا، رافائل کالدرا^{۱۲} از حزب دموکرات مسیحی، پیشنهادوقفه ای در جنگهای چریکی ونزوئلای می داد از هرگونه تفسیری خودداری نمود. به موازات این اوضاع، بسیاری از دولتهای امریکای لاتین، از جمله دولتهای شیلی و ونزوئلا، باتصویب و موافقت واشینگتن «اقدامات آزمایشی» محرمانه ای به منظور عادی کردن روابط بین کوبا و سایر کشورهای نیمکره انجام می دادند بی آنکه کاری کنند که از طرف هاوانا تحقیر یا توهینی بشنوند. اینک پس از ده سال پرتلاطم که از عمر جمهوری سوسیالیست حوزه کارائیب می گذرد چنین پیداست که این جمهوری خواه ناخواه به عضویت جامعه کشورهای امریکای لاتین بازخواهد گشت.



کتابخانہ کوچک سوسیالیسم